

فلسطین... خدا حافظ



۷۶ صفحه

۱۵
ریال

فردوسی

ماهنامه

خرداد

۱۳۴۶

فلسطین... خدا حافظ



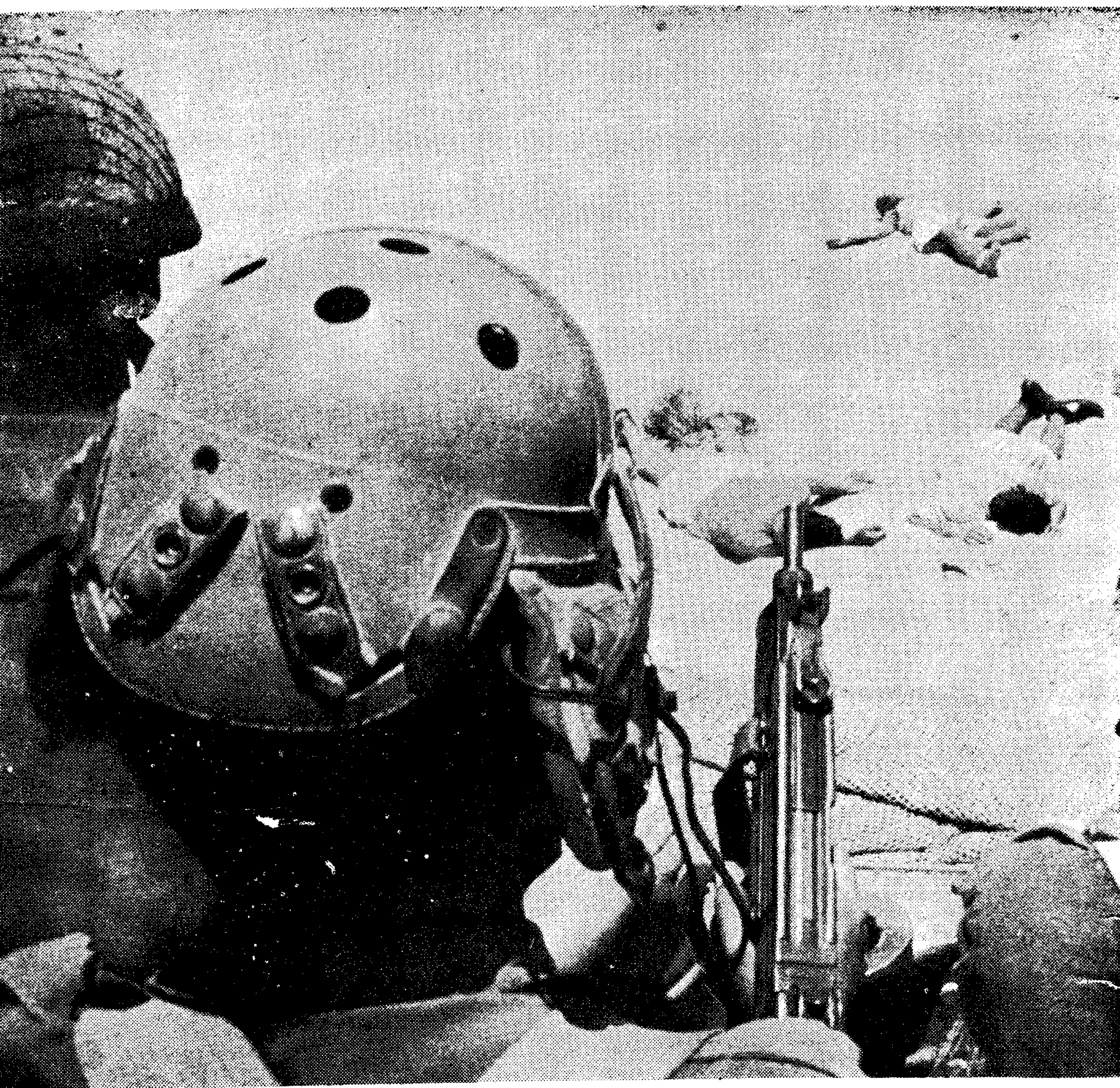


«خرداد» غمگین و پره‌اس و دردناکی بود. و «ژوئن» دهشتناک و پرهیجان و ماه «صفرالمظفر» پراندوه و خونینی بر مردم جهان گذشت: روزهای شتابانی سرشار از اضطراب بود و فصلی شتابنده و ملامت از خون و باروت در خاورمیانه آغاز شد و بانه‌ها پیوست. ساعات جنگ اندک بود و لحظات درگیری کوتاه و پیکارها سریع با انجام رسید و شاید این نقل قول مرد فاتح جنگ را باید گردن گرفت که در «سه ساعت اول ماکازار را بطور قطع برده بودیم» ولی در حال بازمانده این جنگ: پیروزی‌ها و شکست‌ها چیزی از عضلات بحران خاورمیانه نکسته و گاهی برای حل مسئله قطعی اسرائیل و اعراب بر نداشته است و نه اینکه چیزی از آرایش نظامی و مسابقه جنون‌آمیز رقابت تسلیحاتی برای انباشتن زرادخانه‌های منطقه‌ای، تخفیف نداده و دندان‌های نارنجکی طرفین را نکشیده است بلکه «منطق اسلحه» را رساتر و براتر نهوده و لزوم انباشتن سیلوهای زیرزمینی را از سلاح‌های مرگبار تصریح کرده است.

میدانیم «اسلحه» از منطق کور و کور و گنگ و بی‌عاطفه‌ای پیروی می‌کند و پذیرفتن این منطق در روزگاری که حتی گلوله‌را هم عقل بایستی هدایت کند، آزمایش خطرناک و مهیب و عواقبی شوم و دهشت انگیز دارد. مگر اینکه بالابره بنوعی اعراب و اسرائیل یکسره به ماجراجویی و دوئیت میان خود—که همیشه با عوجی خون همراه بوده است—خاتمه دهند و رهبران آنان مجبور نباشند هر چند یکبار برای حفظ تمامیت و تثبیت مرزهای خود از سوئی و یا بخاطر فر و شکوه و حفظ پرستیژ خود از سوئی دیگر، از «رژیم» غیر انسانی «حام خون» در منطقه خودشان استقبال نمایند و واقع بینانه و منصفانه مرزهای قابل قبولی را بپذیرند و صادقانه به آوارگی و سرگردانی بیش از ۷۰۰ هزار نفر پناهنده مفلوک فلسطینی—که طی سال‌های اخیر و جنگ‌های سه‌گانه بهیچوجه زندگی آنها دردم نظر نبوده و همیشه روی آنها معامله شده است— پایان دهند و در تیمارداشت آنان بکوشند.

بدیهی است این در حد یک آرزوی محال و غیر ممکن نیست بلکه نیاز برمان دارد. زیرا رهبران عربی در حال حاضر نمی‌توانند پس از سالها تبلیغات فراوانی که در روح و قلب اعراب در نفرت از یهود نشانده اند، اسرائیل را «ناگهان» بعنوان یک

**دریای
دیوار
مقدس!**



درپای دیوار مقدس!

ورق بزنید

«واقعیت» بپذیرند. ظاهراً این «راه ممکن» در گذشته باگز ندپذیری خاصی توأم بوده است و این طریقه مذاکره مستقیم ورود در رو با قتل ملک عبدالله در ۲۱ ژوئیه ۱۹۵۰ که سعی در توافق با اسرائیل داشت و چند قتل سیاسی دیگر با خون بسته شده است و اکنون نیز رهبران عربی گاه و بیگاه یکدیگر هشدار میدهند که «قبول اسرائیل» در واقع استقبال از مرگ است. عاجل است. از طرفی دیگر اسرائیل - بخصوص با پیروزی اخیر و تقویت نظامی و به هم زدن موازنه قوا در این منطقه - حسد اقل بدنبال تثبیت استقلال و موجودیت خویش است. در این میان عمده مشکلات خاور میانه عربی استظهار و پشت گرمی به قدرت های خارج از این منطقه است که از موانع قابل تعمق برای حل نهایی جدال و ستیزه جوی اسرائیل و اعراب و مرکب چوبینی برای تهیه حساب های منطقه ای است، زیرا بعد از تهدید هم آهنگ آمریکا و شوروی در ۱۹۵۶ و توافق در آتش س همایک ۱۹۶۷ بآسانی به واقعیات زنده در این منطقه و مسائلش توجه بیشتری داشت و ملت های این منطقه نیابتی هر چند گاه یکبار بهوده آن به «دولت سیاسی» بدهند و عملیات مار «بگذار قدرتها این را بکنند» گردن بگذارند و دیده ایم که فرض «ملاحظه حیثیت سیاسی» و تهدید «هنگ حرمت از دید اسی شرق و غرب» که بوسیله بعضی دولت های این منطقه عنوان میشود و بعنوان يك تاكتيك موفق نیز اجرا میگردد - هیچگاه بموقع يك درگیری احتمالی بحساب نیامده و این عوامل تا جز بمیچو چه قدرتهای بزرگ را از توافق های اصولی آرو پر اهمیت تر در معیاس جهانی بر حذر نمیدارد. بخصوص اینکه ملل کوچک آن قدر گرفتاری گونه نموندند که دول بزرگ بتوانند بی از مدت زمانی «قهر و دوری اضطراری» دوباره برای خود «تجدید حیثیت» کنند و «قسام دولت دوست» را در کشور موصوف بچنگ آورند و معزز و محترم گردند (مراجعه کنید بروابط مصر و امریکای این چندین سال اخیر و همچنین سایر دول بزرگ با کشورهای جهان سوم).

در هر حال اکنون ما در مرحله دیگری از بیکار در منطقه عربی خاور میانه هستیم که متأسفانه باز هم مانند بیکار ناکام مرحله اول نهی از محاسبه های دقیق و پیش بینی های مقعولا ۱۴ است. اکنون دول تری دست به یکنوع جنگ اقتصادی و در واقع جنگ نفتی



۲ اسرائیلی «هاریس» از سالیان سال پهای «دیوار ندبه» رسیده اند .

زده اند بدون اینکه آئینده این جنگ بوسیله «کارشناسان سیاسی و اقتصادی» آنان - بدور از احساسات و تعصب و ستیزه جویی - بطور دقیق محاسبه شده باشد . این جنگ از عراق - عربستان - کویت و لیبی تا نفتشان آغاز میشود و مصر با بستن «کانال سوئز»ش، در حالیکه هر کدام از آن ها فعلاً در کار بر نامه ریزی داخلی خود مشکلاتی دارند و از سوی دیگر بعضی از این حکومتها خالی از وابستگی - های قابل تأملی هم نیستند و مصر نیز با توجه به بودجه کلان شکست اخیرش و پول کلان تری که بتجدید ساختمان نظامی و اقتصادی و سیاسی خود احتیاج دارد ، بیش از پیش در معرض مشکلات جدی داخلی است و البته اگر چه قطع نفت برای «غرب» آندوه انگیز و مرگبار است و بستن کانال سوئز برای کشورهای دریایی عواقب مصیبت باری بهمراه دارد ، ولی فراموش نکنیم که کشورهای عربی مبتکر پیکار اقتصادی نیز - با این دایری در اتخاذ تصمیم و جنگ سفیدشان - به يك سقوط اضطراری و حتی انفجار داخلی نزدیک می شوند .

با این ملاحظات دور نمای آئینده منطقه خاور میانه عربی پس از این جنگ شبه فام و تاریک است و چنانکه گفتیم رهبران کنونی سرزمین های عربی بدون آمادگی روحی و قلبی ملت های شان نمیتوانند با اسرائیل بر سر يك میز بنشینند و مسلماً اسرائیل نیز نخواهد توانست با آنچه بزور اسلحه اشغال کرده است مدارا کند و یقین چنین شیوه ای در شان این زمان نیز نیست، زیرا تاریخ نشان داده است که این گونه پیروزی های آجوازه کارانه و بولادلت فاتح را غرور و خود پند و خود درای می کند و آنان را به جالوت و دلیری، به افزون - طلبی و تاراجگری و بالاخره به مفسده بازی و «فاشسیم» مکلان می نماید و این خود کفران نعمت و مصیبت بزرگی است که حداقل «قوم یهود» - آنهم با سوابق تلخ و ننگ آوری که از آزمایش های غیر انسانی نازیست ها دارند - بایستی از آن بپرهیزند . اکنون دو جناح متخاصم به دیوار مقدس صلح رسیده اند و هر کدام بایستی واقع بینانه و با ایثار و از صمیم قلب در پای این دیوار مقدس زانو بزنند تا صلح و آرامش همیشگی در این منطقه نا آرام و فقیر و میان مردمی همیشه در هول و هم اس و دهشت جایگزین شود و چسب بک که این صلح با یدار باقر با نی کردن غرور بعضی از افراد اقوام باشد و یا بیهای افتخارات بچک آمده و باستانی بعضی از ملت ها بدست می آید .

دکتر محمود صادق

در پای دیوار مقدس؟

از داخل گود:

بالاخره این گوشه و کنارهای ماهانه، رفقا جایی هم بمنخلص دادند تا دوسه کلمه ای فلم بز نیم بابت ماهنامه . از شما چه پنهان، اولین شماره ما بقدری مورد استقبال طبقات فهم و روشن فکر و مردان فاضل و اندیشمند قرار گرفت که ما را شرمنده مهر و تفقد خود کردند، و ممنون و خجل که خدمت ناچیزی است و عنایتشان قوت قلبی بود که بر اهما ن ادامه بدهیم .

اینک دومین شماره ماهانه در دست شماست ، ملاحظه میکنید سخت در گیر و دار جنگ، گیر که ده ایم و مصیبت هایش . تا باشد صلح و صفا باشد و دوستی و ما مجبور نباشیم بجای ترانه، مرثیه سرا باشیم و صفحات ما اختصاص بشیردها و کشتارها باشد و علی الرسم فی امثالها مجبور باشیم اخبار ماه را در این زمینه دنبال کنیم .

علی ای حال در این شماره کوشش شده است که مطالب یکدست تر باشد - حداقل به نسبت شماره اول - و صد البته شماره های آئینده این

و سوا سراد نبال خواهیم کرد دیگر این که می بخشید این ماه قلم زنی های مخلص زمین ماند و دوستان ایرج نبوی هم ترجیح داد که مطالب جنگ از نظر وضع خاصش مقدم بر مقاله او باشد و نویسنده دیگر «مسا» ناظر بان «نیز مطلبش رو دوستان ماند و همچنین داستان گیرا و مؤثر «انگشت پیچ ها» از نویسنده معروف «درویش» (جعفر شریعتمداری) و همینطور چند تن از دوستان دیگر که می بخشند، انشا الله تاهمه بعد و یا حداقل تا هفته بعد در مجله هفتگی دیگر جا خالی نمیکنیم.

● خوانندگان ما عموماً بزرگترین مبلغان ما هستند و آنان که راه ما را میپسندند اغلب بدوستان خود نیز خرید فردوسی را پیشنهاد میکنند و این التماس دعائی است که بخصوص در مورد ماهانه داریم . میدانید خرید «فردوسی» تقویت يك فکر - يك راه سالم و بی غل و غش انسانی است . کمک به آمال و آرزوهای پاک و مستقل و بی تعهدی است که عشق به ایران و مردم ایران انگیزه وجودی آنست ●

ع - پهلوان



مرد يك چشم از ويدگاه اعراب

موازنه وحشت

از: فرامرز برزگر

ج

ما، بویژه، نسل نو و متفکران، که علاقه بسیاری بمسائل نژادی قرن نیز دارد، معمولاً چینه فکر نمیکند و ساده و آرام است. بحثهایی که درباره مسائل نژادی شبیه مسئله خاورمیانه، سازش و تضاد آمریکا و شوروی، ویتنام، کوبا و غیره میشود، معمولاً اثرات زمین ساده و سریع فکر کردن است. اگر من بتوانم کمتر بر این مسائل با این جوانان کنم که قدری سنگین تر و عمیق تر فکر کنند، پاداش کار خود را یافته‌ام و درست با این جهت است که در این شماره سیمای تضاد و توافق قدرتهای نژادی را شرح میکنم و لازم نیست تذکر بدهم که ما نندهیسه، باطالع و تحقیق تمام ما خدو، طالب هر بوطه، گوشه‌ام است و متابعا و واقعات و تلفی‌های منظر را نیز ضمیمه آن کنم، ایران... آنچه برای ما عزیز و ابدی و در رگ و خون ما هست ایران است و ما باید در شرایط دشوار نیرنگ‌های جهانی، که همه در سایه و گاه در روشنائی برای فریض افکار عمومی بازی میکنند راه درست فکر کردن را بسود و طر خوش بیاوریم.

● تحلیل اولیه

برای وقایعی که در خاور-میانه، عرب روی داد، و همگی شاهد آن بوده ایم يك تحلیل اولیه، ثابت و قطعی وجود دارد،

ساعت ۶ صبح روز دوشنبه ۵ ژوئن کشور اسرائیل و قدرت ضربتی آن هیچ تأثیری در حفظ یا بهمزدن تعادل قوا در خاورمیانه نداشت لیکن ساعت ۹ صبح همان روز، بعد از يك برخورد ساعقه آسا، تعادل قوا در شرق میانه بنفع غرب بهم خورد، قسمت اساسی جنگ عرب - اسرائیل پایان پذیرفت و آنگاه، قسمت جهانی و وسیع آن آغاز گردید، یعنی قسمتی که در آن موضوع مبارزه اعراب و اسرائیل، بمراکز دیپلماسی بین‌المللی منتقل می‌گشت.

طرح این درام عمیق سیاسی، ظاهراً ساده بوده است بطوریکه جهان‌نیسان هنوز از آن در حیرتند. ارتشهای عربی از ساعت ۹ صبح اولین روز جنگ در سراسیمه شکست افتادند. لیکن اگر اتحاد شوروی، بویژه از طریق هوایی بکمک اعراب بر میخواست، ممکن بود که جنگ ناگهان تغییر شکل دهد.

این را همه میدانند. ولی چرا چنین نشد، چرا اتحاد شوروی بکمک اعراب برخاست؟ چرا، موشکهای شوروی، اسرائیل را تهدید نکردند؟ مگر نه اینکه اتحاد شوروی بارها، بویژه، پانزده روز قبل از جنگ در روز ۲۴ مه، حمایت کامل خود را از ملت‌های عربی در برابر اسرائیل، این زائده امپریالیسم اعلام داشته بود؟

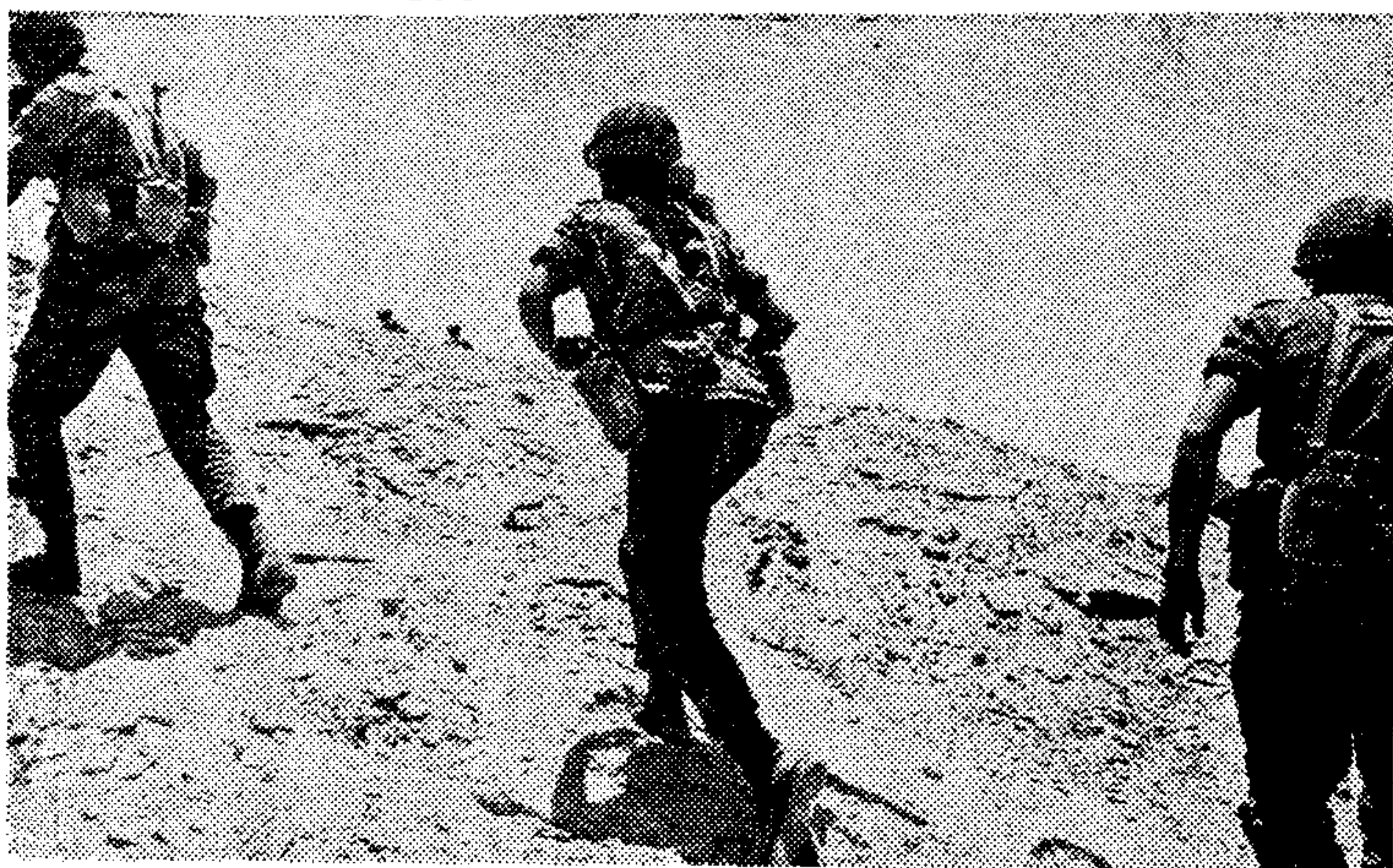
ما معمولاً باین سئوال‌های خود، چنین پاسخ میدهم که شوروی نمیتوانست درین منازعه دخالت کند، زیرا دخالت مسلحانه آن باعث مداخله قوای امریکا بنفع اسرائیل میشد و آنگاه جنگ جهانی سوم آغاز می‌گردید و طبیعتاً اتحاد شوروی نمی‌تواند خویش را بر سر «موضوع کوچکی» بچنگ بکشد.

● آزمایش‌های تلخ

قدری بیشتر فکر کنیم از سال ۱۹۵۶ بعد از آزمایش تلخ جنگ سوئز چهار بار در چهار نقطه جهان باری ظریف، خطرناک، ظاهر فریب و مهیج برخورد بین دو قدرت بزرگ اتمی دنیا اجرا شد و هر بار به «معامله» محسوس و جالب توجهی انجامید، جنگ

تشویق آمیز بود، لیکن واقعیت بر مسیر دیگری جریان مییافت، اگرچه دسترسی به متن مذاکرات تلفنی رهبران امریکا و شوروی از جمله محاسبات است، لیکن بخوبی میتوان فهمید که ایالات متحده امریکا بلافاصله پس از اخذ تماس رهبران دو کشور و حصول اطمینان از اینکه اتحاد شوروی بطور قطع در ماجرای خاور میانه مسلحانه دخالت نخواهد نمود اعلام داشت که درین ماجرا دخالت نخواهد کرد.

فردوسی ماها نه صفحه ۶
خاورمیانه نمودار يك مانور ماهرانه و استادانه دولت اتحاد جماهیر شوروی بشمار میرفت که در آن، اتحاد شوروی می‌کوشید با استفاده از مقتضیات و امکانات محلی، ایالات متحده را در بن بست بزرگی قرار دهد، و تلافی تحقیر و تحقیر را که بویژه بابت ضعف و تردید شوروی در ویتنام، بآندولت وارد میشود، درآورد.
ولی در واقع، بر اثر پیروزی سریع اسرائیل، عکس این واقعه روی داد.



نه فقط حوادثی که در آن روی داد، تعادل قوای دول بزرگ را بنفع جبهه شرق، و بمنظور تلامی وضع ویتنام بهم نزد، بلکه عدم تعادل را در جهت افزایش قدرت ضربتی غرب، و سیمت ساخت، معادله سیاسی که بترتیب بسته میشود دارای دو قسمت است، ویتنام و خاورمیانه عربی که طرفین آن ۸۰۰۰ کیلومتر بایکدیگر فاصله دارد.

● اسرائیل و ویتنام شمالی

بد نیست مسئله را واقعاً بصورت يك معادله ریاضی مطرح کنیم، و جای مهره‌های سیاسی را عوض

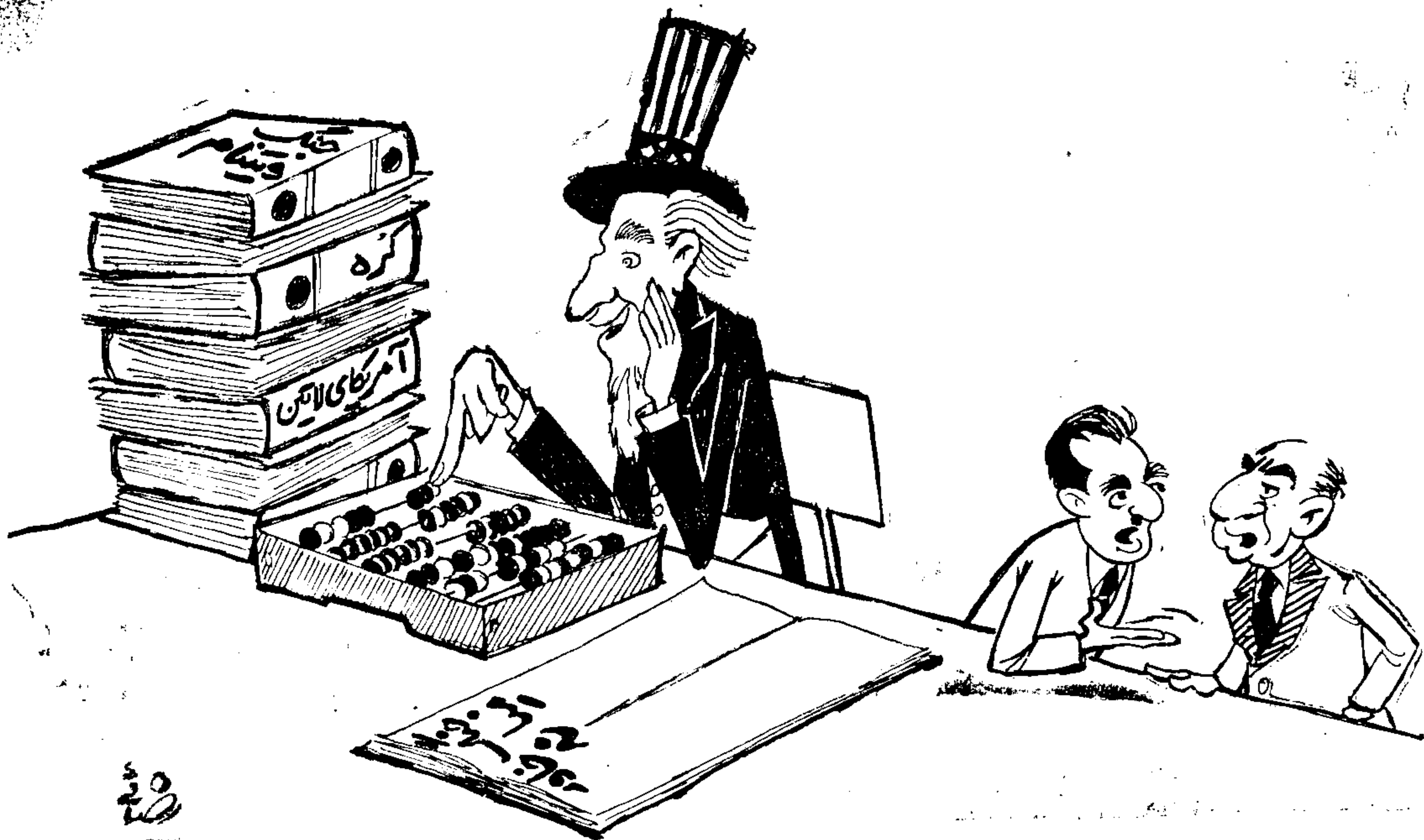
بنا بر این آقایان دایان - عبدالناصر بحال طبعی خود رعاشده بودند، تعادل قوای شرق و غرب، با اتخاذ تدبیر عاقلانه، در خاورمیانه، محفوظ مانده بود لیکن باز هم این حقیقت، جز ظاهری ساده چیزی بشمار نمی‌رفت.

● پیروزی بزرگ

از نظر واشنگتن، که همه‌واره متفق و در کنار اسرائیل بود، بمحض احرار پیروزی اسرائیل مسئله بدینصورت مطرح میشود که از دخالت مسکو بمنظور از بین بردن ثمرات این پیروزی جلوگیری بعمل آید. نباید انکار کرد که از نظر مطلمین سیاسی، بحران

اسرائیل و اعراب نیز آزمایش تلخی از جلوه تازه آن بود. ژنرال موشه دایان اسرائیلی پس از یازده سال اضطراب و دلاهره فقط ۳ ساعت ونیم وقت تلف کرد تا حساب خود را با اعراب یکسر کند. ولی رهبران امریکا و شوروی قبل از روی دستگاه تله‌تایپ سرخ که اصطلاحاً تلفن سرخ نامیده میشود، فقط چند دقیقه برای حل قضیه وقت صرف کرده بودند.

روز چهارم ژوئن - یکروز قبل از آغاز جنگ، ایالات متحده امریکا اعلام نمود که در منازعه خاور میانه دخالت نخواهد کرد. این اعلام از لحاظ اعراب در عین حال بسیار جالب و



حساب سود جنگ رو میکنند...

که کم و بیش دارای همان خصوصیاتند از چنین حمایتی برخوردار نیستند. شوروی قادر به حمایت از آنان با تمام قوا نیست و در نتیجه درین مناطق، حفظ تعادل رد و بدل قوا وجود ندارد و محور سیاسی عموماً علیه قدرت شوروی است.

بنظر میرسد که وضع عمومی قدرتهای جهانی را بصورتی که شرح داده شد سیاستمداران و سرویسهای مخفی اسرائیلی بهتر از رهبران مصر درک کرده اند و دلیل این امر هم ساده است.

اسرائیل در سال ۱۹۵۶، هنگام اولتیماتوم خطرناک بولگانین، نخست وزیر وقت شوروی، بشدت هراسان شد و از ترس يك جنگ اتمی با وجود داشتن متفقین نیرومندی چون انگلیس و فرانسه دست از جنگ برداشت. بعید نبود که دوام جنگ بقیامت ازین رفتن تل آویو - پاریس - لندن تمام شود که زیرا که آمریکا نیز در کنار شوروی قرار داشت ولی از تهدید ورق بزنید

میان، تهدید آمریکا برای جلوگیری از مداخله شوروی به قدری قوی است که دایان می تواند آزادانه عمل کند.

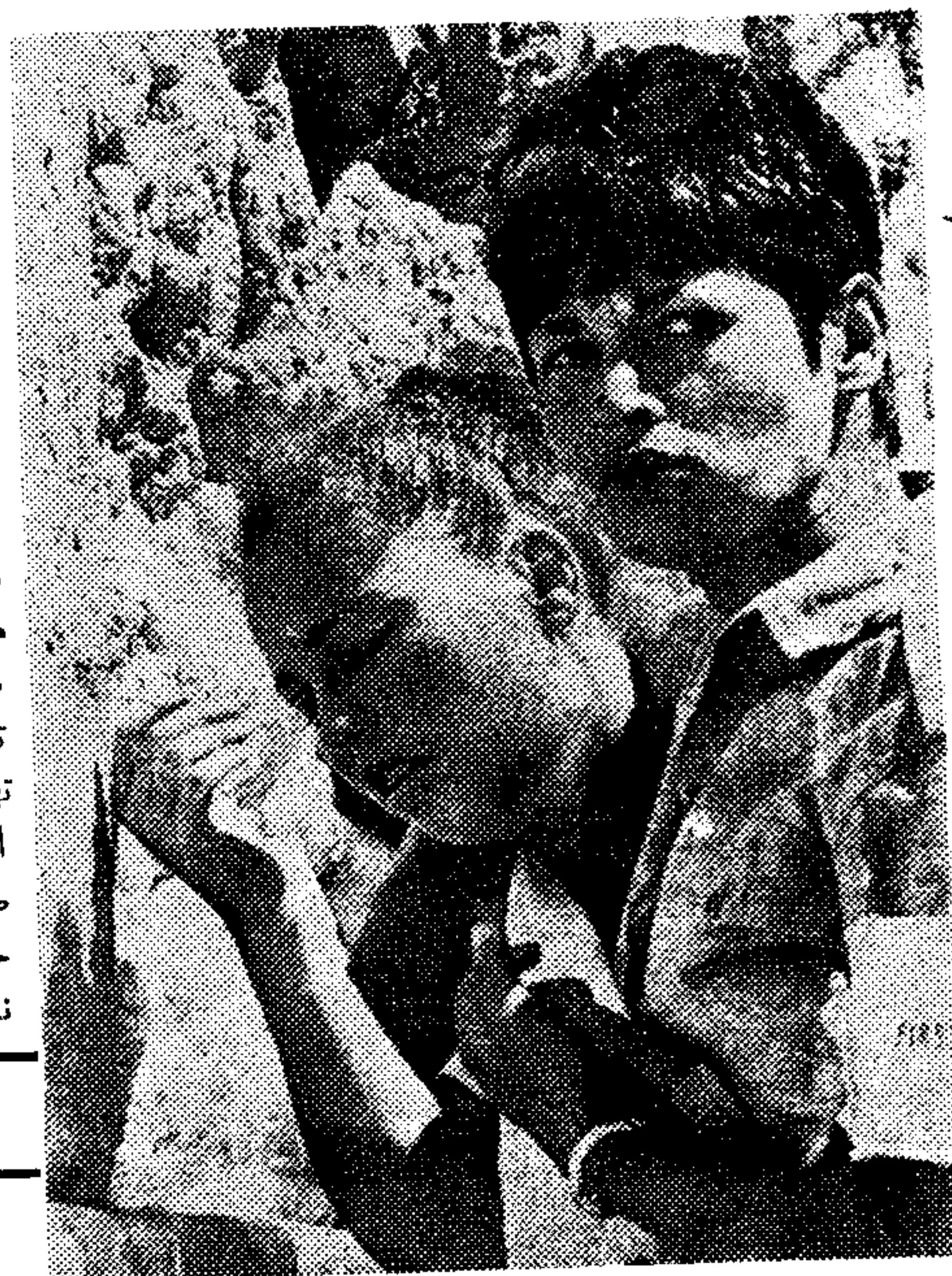
موازنه عمومی و منطقه ای

نتیجه ای که از این طرز محاسبه حاصل میشود آنست که اگرچه اتحاد شوروی و آمریکا در شرایط يك موازنه وحشت اتمی قطعی بسر میبرند، لیکن در همه نقاط دنیا به يك اندازه، قادر به برخورد با یکدیگر و استفاده از این موازنه نیستند و بدین ترتیب است که معمولاً مشاهده میشود متفقین و متحدین آمریکا یا در حقیقت مناطقی که آمریکا در آنها منافع و بستگی های خاصی دارد در قاره های مختلف از لحاظ دریائی و هوائی کاملاً مورد حمایت هستند و متفقین و متحدین شوروی

همان خصوصیات، حالا ببینیم که اگر در خاور - دور آمریکا در خاور میانه عربی شوروی دخالت نکنند چه رخ خواهد داد، در خاور دور ستونهای تانک و هواپیماهای ژنرال جیپا پشتیبانی شوروی و بر اثر عدم دخالت آمریکا بسرعت خواهند توانست سایکون رافتح کنند. و در خاور میانه ستونهای تانک و هواپیمای ژنرال دایان با استفاده از عدم دخالت شوروی و پشتیبانی آمریکا خواهند توانست بسرعت سوئز را بگیرند (و اینکار را هم کردند!)

اختلافی که بین این دو طرف معادله وجود دارد مربوط به محور شرایط سیاسی جهانی است. بدین ترتیب که در خاور دور تهدید شوروی برای جلوگیری از مداخله آمریکا بقدری ضعیف است، که ژنرال جیپا حرات ابراز وجود علنی نمییابد، و بعکس در خاور -

نمائیم: بدین ترتیب که اسرائیل رادر خاور میانه بمشابه ویتنام شمالی در خاور دور بیانکاریم، آمریکا در خاور دور ویتنام شمالی را بتجاوز و شوروی در خاور میانه اسرائیل را بهمین جرم متهم میکند. باین ترتیب آنچه در ویتنام شمالی



دوسر باز اسرائیلی در جبهه سینا

موازنه وحشت:

تجربه برخورد های بزرگ

بسیار بجاست که به تجربیات برخورد های مسکو- واشنگتن قبل از بحران اخیر اسرائیل - اعراب توجه کنیم تا مسئله روشن تر شود *

دوقدرت بزرگ و شرق و غرب از سال ۱۹۶۰، سه بار برخورد شدیدی داشتند که در هر سه مورد، مقامات واشنگتن محاسبات خود را بر اساس احتمال مداخله مسلحانه شوروی استوار ساخته بودند ولی همواره اتحاد شوروی با عقب نشینی منظم خود در آخرین لحظه خطر مهیب را از بین برده بود، محاسبات واشنگتن، در بحران اخیر نیز علاوه بر اطمینان تلفنی آقای کاسیکین نشان میداد که خطر مداخله شوروی در جنگ ابداء وجود ندارد *

موارد قبلی عقب نشینی شوروی بدون شك بیاد همه هست؛
برلن: در سال ۱۹۶۱
کوبا: در سال ۱۹۶۲
و بالاخره ویتنام در سال ۱۹۶۵ (موقعی که بمباران ویتنام شمالی شروع میشد) و چهارمین بار آن خاور میانه در اواسط سال (۱۹۶۷) بود *

حال باید دید که این مانورهای شوروی، در حالیکه بطور کلی بین آن کشور و آمریکا تعادل قوا وجود دارد، ناشی از ضعف است یا خیر؟ بدون شك هر ناظر سیاسی، این عقب نشینی ها را ناشی از ضعف و ترس از برخورد اتمی خیال کند، مرتکب اشتباه عمیقی شده است.

شکی نیست که اگر روزی سرزمین اتحاد جماهیر شوروی مورد تهدید يك حمله اتمی آمریکا قرار گیرد، نه تنها شوروی ب فکر تسلیم و عقب نشینی نخواهد افتاد، بلکه با تمام قوا

امریکا را درهم خواهد کوبید و بدین ترتیب از لحاظ روبرو شدن با يك صحنه انهدامی اتمی، موازنه وحشت بین دودولت برقرار است.

ولی درست بعلمت وجود همین موازنه وحشت، در سایر نقاط جهان بین نیرو- های شوروی و آمریکا عدم تعادل وجود دارد و تمام بازی های سیاسی طرفین از یکطرف (شوروی) برای رسیدن به تعادل در نقطه ای و از طرف دیگر (امریکا) برای جلوگیری از توسعه قدرت شوروی و حفظ وضع غیر متعادل موجود است. طبیعتا اتحاد شوروی يك قدرت اتدی طراز اول جهانی بشمار میرود ولی آمریکا بعد از «انقلاب اداری و اتمی» که توسط گروه کندی- مکنامارا در ارکان ارتش و سیاست آن ایجاد شد، يك قدرت طراز اول اتمی، **باضافه قدرت مداخله سریع در هر نقطه جهان بفاصله چند ساعت محسوب می گردد**، و این خاصیتی است که شوروی در حال حاضر از آن بشدت محروم است.

معنی این تحلیل آنست که قدرت های اتمی آمریکا و شوروی از لحاظ درگیری جهانی، برابرند و بر اثر تعادل قوا، همان طور که سران دو کشور انتظار داشتند و دارند، قلمرو اصلی سرزمینشان از انهدام و جنگ و خرابی مصون است. لیکن در سایر نقاط جهان، هنوز - و باز هم آمریکا تفوق قطعی دارد، و این نقاط درست مراکزی است که قدرت اتمی در آن به هیچ کاری نمیتواند و نقش اصلی در دست نیرو های عادی است.

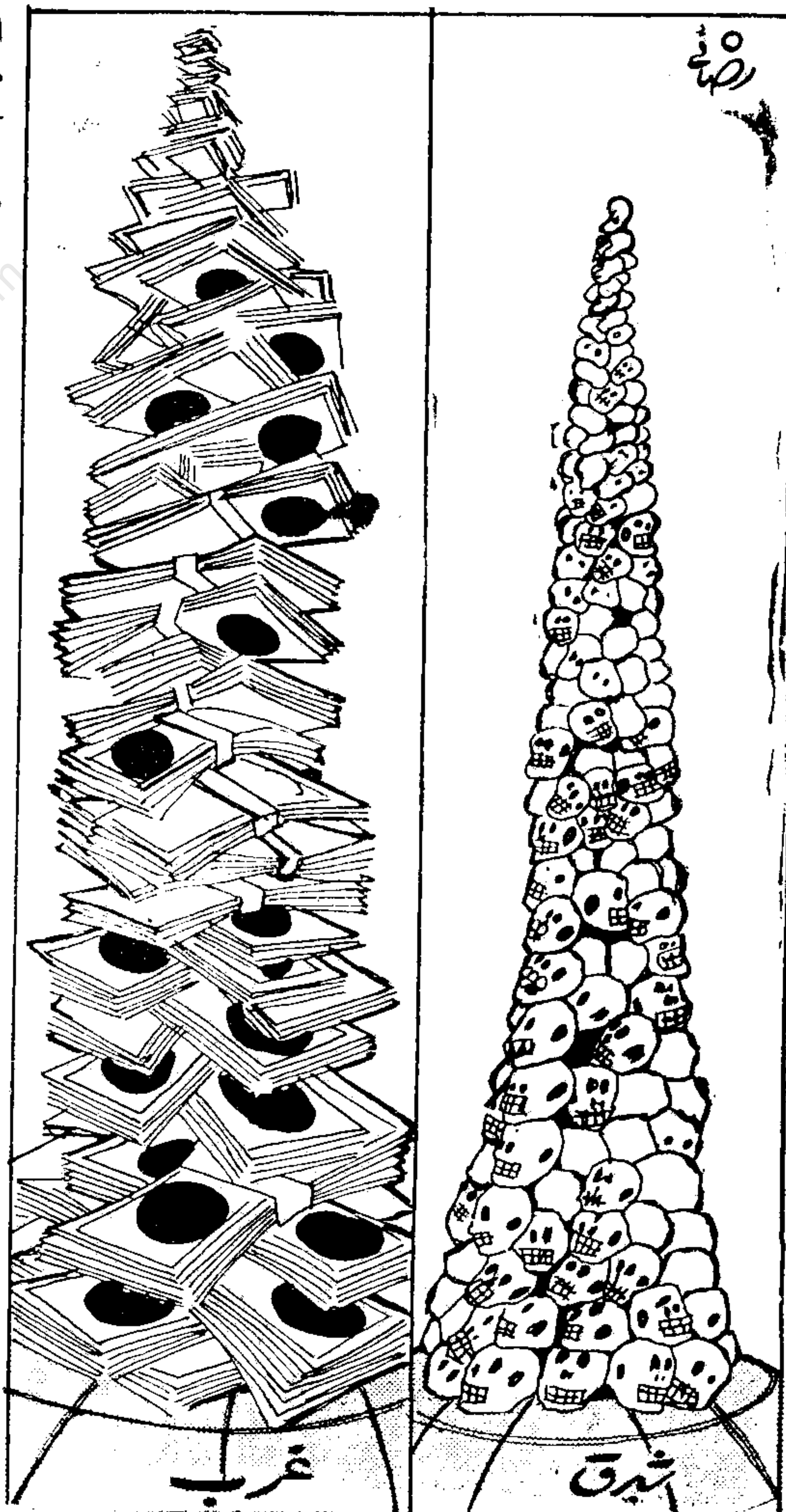
کوبای سال ۱۹۶۱ را نگاه کنیم. ناوگان چهارم آمریکا در آن هنگام این جزیره را محاصره کرد. ناوگان اتحاد شوروی نیز

بسرعت روانه سواحل آن شد ولی در ظرف یک هفته بعلمت عدم توانائی جنگی در دریاهای امریکای لاتین (یعنی جنگ محدود و متعارفی) خروشچف ناچار بمذاکره گردید.

ویتنام ۱۹۶۵ نمونه جالبتریست. روزی که ایالات متحده، بمباران ویتنام شمالی را آغاز کرد، جهان در انتظار يك جواب شدید شوروی بود ولی این جواب دیده نشد، چرا؟ زیرا اتحاد شوروی در خاور دور دارای آن نیروی بزرگی که بتواند با ناوگان هفتم آمریکا بطور محدود و منطقه ای مقابله کند نیست.

قدرت مداخله نظامی

اسرائیل ۱۹۶۷- از لحاظ نزدیکی بمرزهای شوروی. در حکم همان کوبای سال ۱۹۶۱ از جهت نزدیکی به خاک امریکا است اما آمریکا در مدیترانه شرقی دارای زیر دریاییهای پولاریس است که هر گونه تشبث اتمی را خنثی می کند، و ناوگان ششم آن با ناوهای هواپیمابر و قوای تفنگدار دریائی و هواپیماها، قادر به سرکوبی هر نوع مداخله مسلحانه ای هست، در حالیکه مصر، با تکیه اتحاد شوروی انتظار هیچ نوع مداخله را نباید ببرد، و مع الوصف شوروی برای اثبات حضور خود در کنار آن مرتبا ناوهای جنگی خود را که قادر به هیچ عملی نیستند از دارا نل عبور می دهد اتحاد شوروی معمولا تا آخرین لحظه چنین وانمود میکند که قادر به پشتیبانی و مقابله یا خنثی ساختن طرح های سیاسی و نظامی حریف است و آنگاه، که آثار عدم موفقیت نمودار شد، شروع بمذاکره اخذ زستهای جوانمردانه سیاسی و آماده ساختن زمینه برای يك آزمایش بعدی



نتایج جنگ خاور میانه

اروپا، به رسیدن به میدان قطعی این رقابت، بسیار نزدیکتر از ملل در حال پیشرفت است، که آنها نیز بنوبه خویش، در آینده‌های دورتر رقیب خطرناکتری برای هر دو خواهند شد ●

وبازار و غیره را نیز در ذات خود می‌پرورد، که در نتیجه آن را بادشواریه‌های بزرگتری روبرو می‌سازد. سرزمینی که برای اولین بار در تاریخ جهان قانون ضد ترافیک برای خود وضع کرده از نظر پیشرفت اقتصادی و آزادی‌های داخلی، تحت کنترل خاصی نیست. بدیهی است نمیتوان از ایالات متحده آمریکا خواست که خود، بر قدرت خویش لگام بزند و از توسل و تشبث به بعضی وسایل و امکانات جا برانه خودداری نماید، کوبیدن قدرت صنعتی و مالی آمریکا، رقیب نیرومند می‌خواهد، که امروز در درجه اول

رفته فقط قسمتی از این مبارزه را چین بخود اختصاص داده است؛ چین اکنون به سیستم خاص خود در ویتنام تایلند، فیلیپین، بولیوی اکوادور، کنگو و غیره انقلاباتی را برای انداختن و در یکی دو کشور نیز بنحو ضعیفی شاید موقتاً و بقیمت گران موفق باشد لیکن نمونه‌های قساوت آمیز و خشنی علیه آن مثل ماجراهای برزیل و اندونزی نیز وجود دارد. در حال حاضر آسیب‌هایی که بطرق معمول به قدرت صنعتی و نظامی ایالات متحده میرسد بعلمت تجهیز فوق‌العاده آن زیاد مهم نیست «لیکن باید دانست علی‌رغم خطرات بزرگ شونده و روزافزونی که از لحاظ پیشرفت صنعتی ملل در حال توسعه، نصیب انحصار طلبان و قدرت‌های مالی آمریکایی می‌شود، سرمایه‌داری انحصاری خطراتی نظیر بحران و رقابت

مرزهای چین کمونیست گردد، معلوم می‌گردد که چه مقدار از این بودجه برای تاسیس و نگهداری یک نیروی نظامی که بتواند هر لحظه در هر جای دنیا مداخله کند میرسد. بنا بر این مسئله بر سر «ظرفیت اتمی» دولت‌های شوروی و آمریکایی نیست بر سر بنیه مالی و قدرت صنعتی دو کشور است. و اگر چه ظاهراً دو قدرت در این مواقع خود نمائی می‌کنند، لیکن هنوز.. شاید بنظر بعضی‌ها متاسفانه آمریکا قدرت صنعتی اول است.

با مقدمات فوق، کاملاً روشن می‌گردد که با توجه بواقعیت‌های موجود کشور-های جهان سوم، یعنی کشورهای در حال توسعه در موقع توسل به زور، در این یا آن منطقه در جهان باین یا آن علت، علیه ایالات متحده آمریکا و متفقینش، باید از حمایت نظامی و جنگی اتحاد شوروی قطع امید کنند و از این جهت است که جامعه‌شناسی عصر حاضر ده نوع مبارزه با ایالات متحده آمریکا، قدرت صنعتی و نیروی مداخله گر آنرا یافته است. یکی تشبث بروش چینی‌ها: تحریک بچنگ‌نا-منظم مسلحانه و دیگری کوشش آزادانه مستقل یا منفرد یا منطقه‌ای و مشترک ملل در راه توسعه پیشرفت خود و طرد تدریجی قدرت صنعتی و تسلط اقتصادی و مالی و سیاسی غرب و بی- حاصل ساختن عملی حضور نیروهای آن در چهار گوشه جهان

● سر نوشت مبارزه ملل استعمار زده

در حقیقت مدت‌هاست امر مبارزه ملل ستمدیده و محروم جهان با استعمار گران و استثمارگران غربی از چنگ جان‌نشینان لنین بدر

تعادل قوای منطقه ای و بهره‌برداری از وضعی که پیش آمده است می‌کند و همین جهت کلیه سیاستمداران که با تکیه آن پیش تاخته‌اند ناگهان خود را در لحظه قطعی تنها، و بعد از شکست و خورد شدن مورد پشتیبانی سیاسی مجدانه آن می‌یابند.

در نتیجه این کشور بزرگ از لحاظ سیاست خود، و برای رسیدن به تعادل قوای منطقه‌ای در چهار گوشه عالم، درست عمل میکند، زیرا طرق دیگری برای ایراد فشار بحریف، جز استفاده از زمامداران کشورهای کوچک ندارد. آخرین درس بازی سیاسی خاورمیانه، و تشبث شدید اتحاد شوروی به شورای امنیت، قطع روابط شرق با اسرائیل، و ایراد فشارهای گوناگون دیگر بغرب، دادن انواع کمک و پذیرائی از بوم‌دین و غیره در واقع نمودار آنست که مبارزه برای ایجاد تعادل قوای روس و آمریکا در جبهه سیاسی با حدت و شدت بیشتری ادامه دارد

ریشه عدم تعادل قوا

اکنون بسیار بجاست که ثابت کنیم، ریشه عدم تعادل قوا در مناطق مختلف جهان، بین اتحاد شوروی و آمریکا در کجاست. آمریکا در سال ۱۹۶۶، ۵۸ میلیارد دلار، یعنی معادل بودجه کل کشور فرانسه برای ارتش خود، بمنظور حاضر بودن در هر نقطه جهان خرج کرده است، در حالیکه اتحاد شوروی بموجب اطلاعاتی که مرکز تحقیقات استراتژیک لندن منتشر ساخته بیش از ۱۵ میلیارد دلار درین راه مصرف نموده است و چون قسمت عظیمی ازین بودجه باید صرف حفظ تفوق اتمی، نگاهداری قوا در اروپای شرقی و برلن، و

باقی مانده يك شكست ..



کسب علم یا مبارزه با غار تگریهای استعماری؟

ضد استعمار از انقلابات قرن بیستم دارند، خلاف این نظر را تأیید مینماید بدین معنی که استعمار هیچگاه بمیل خود جا خالی نکرده و صحنه را بدست مردم محلی نسپرد است. علاوه بر این چه بسیار تحصیل کرده‌هایی که بخدمت استعمار درآمده‌اند و یا اصولاً از طبقه‌ای که وابسته به امپریالیسم بوده و هست پیدا شده‌اند یا از لحاظ امکاناتی که در اختیارشان قرار گرفته طبقه واقعی ضد استعمار را فراموش نموده و بیک صف بیطرف متمایل به امپریالیسم پیوسته‌اند. در واقع انقلابات قرن بیستم هیچگاه بر گروه تحصیل کرده‌ها تکیه ننموده و اتکای خود را از گروه طبقات زحمتکش سلب نکرده است. و انکهی تجربه همین انقلابات نشان میدهد که **هدف اصلی انقلاب آزادی سیاسی بوده است نه ارتقای علمی چون استعمار هیچگاه در اثر مسابقه علمی به برتری نرسیده و از راه زور آزمائیه‌های المپیکی جهان علم، بر کشورهای اسیر مسلط نشده بوده است استعمار از راه آدمکشی و غارتگری وارد میدان مبارزه‌ای بی‌انتهای شده است که مقابله با آن جز از طریق زور ممکن بنظر نمیرسد.** انقلابیون قرن بیستم هدف اصلی خود را نابود کردن بی‌چون و چرای سلطه سیاسی استعمار قرار دادند و حق هم داشتند چون بدون خرد کردن سلطه سیاسی و نظامی استعمار هیچگاه ممکن نخواهد بود که از غارتگریهای استعماری ممانعت بعمل آید و اقتصادهای تکامل و متنوع از نوع کشورهای بزرگ صنعتی جایگزین اقتصادهای مسخره استعماری گردد.

در کشورهای عقب‌نکهداشته شده امروز آسیا که در گذشته نزدیک دو بیست سال پیش پیشرو علوم و فنون و اقتصاد مبتنی بر صنایع بدی و هنرهای دستی بوده‌اند طبقه‌ای پیدا شده است که عقب‌نکهداشته شدن این کشورها را به عقب‌ماندگی تعبیر مینماید و عقب‌ماندگی را فرع بی‌دانشی و عدم توانائی در تعقیب تکامل علمی جهان پیشرفته تلقی میکند. این طبقه معتقد است که استعمار و سلطه غرب بر شرق معلول پیشرفتادگی علمی غرب در بامداد دوران استعمار است. بعقیده این مردم بسیار طبیعی بوده است که «کشورهای فرورفته در تاریکی جهل» از روشنائی علم غرب در زیر فشار استعمار، بهره‌مند شوند تا منابع ثروت آنان شناخته شود و مورد بهره‌برداری قرار گیرد. این طبقه استعمار را در زیر تمام اشکالی که از قرن شانزدهم به بعد بخود گرفته یک امر ضروری و فوری میداند و معتقد است که تا کشورهای جهان سوم از «لحاظ علمی» بسطح غرب نرسند دفع استعمار و نقض قانون استعماری سلطه قوی بر ضعیف غیر ممکنست. نتایج عملی این تئوری که هم بتوسط سرمایه‌داری غرب و هم به توسط طبقات وابسته به امپریالیسم در کشورهای توسعه نیافته تبلیغ می‌شود اینست که اولاً استعمار یک امر طبیعی و انسانی است و چیزی جز درس دادن عالم به جاهل و رهبری شدن جاهل بتوسط عالم و حتی قیومت «عالم» بر جاهل نیست و ثانیاً اگر جاهل به کسب علم بپردازد و خود را از لحاظ دانشهای زمان بسطح دانشمندان غرب برساند یکباره استعمار عقب می‌نشیند و وظائف انسان منشان آدمی سازی را بدانشمندان محلی واگذار مینماید. اما تجزیهاتی که مردم

چگونه ثروتها و کوششها و نیروهای مملکت را بباد میدهد. هفتم آنکه کشورهای رهیده از قید استعمار نخستین گام را بدنبال کدام هدف برداشته اند: راه توسعه علوم یا راه بدست آوردن استقلال سیاسی؟ تاریخ - البته نه تاریخ مرده ای که در مدارس درس میدهند بلکه تاریخ انقلابی، پاسخگوی این پرسشهاست - تاریخ استعماری قرون اخیر مؤید این مطلب است که زیربنای انقلاب تجاری قرن پانزدهم در اروپا يك دینامیسم پر قدرت ماجراجویانه ای بوده است برای بدست آوردن ثروت از هر طریق و از هر جا و اما پایه مادی این دینامیسم باید موضوع مقالات دیگری گردد.

این حرکت ر قدرت تاجران و دریانوردان و فتودالهای اسپانیا و پرتغال را بدنبال کسب ثروت های افسانه ای شرق بنقاط دوردست و مهم اقیانوسها گسیل داشت. از این حرکت که خود پایه مادی داشت و کسب ثروت را هدف خود قرار داده بود، توفانی برخاست و از پس این توفان قاره عظیم آمریکا مکشوف شد و آسیا که گرفتار فقر و جنگهای داخلی بود در کمند مردانی که برای کسب ثروت از هیچ جنایتی روگردان نبودند گرفتار آمد. این مردان ماجراجو و مصمم که فقط خبرهای مبهمی از شرق سوئز داشتند و در آن طرف سوئز کالاهای گرانهای آسیا را از تاجران عرب و ترك تحویل می گرفتند بدین اندیشه افتاده بودند که منبع این کالاهای رابیا بندو تجارت بین آسیای صادر کننده و اروپای وارد کننده را خود در دست بگیرند. در این هنگام تاریکی علمی قرون وسطائی بر اروپا فرمانروا بود و اروپا هنوز تحت الشعاع شرق قرار داشت.

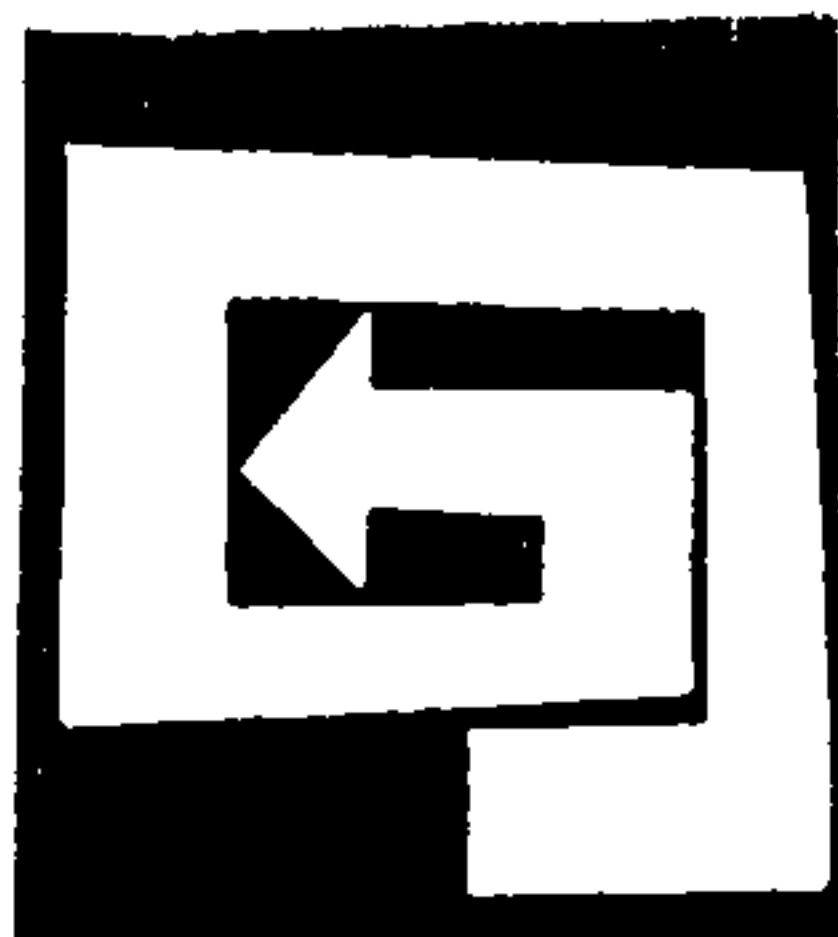
آسیا از قرنهای پیش کالاهای بسیار به اروپا صادر میکرد. اروپا هنوز قدرت آنرا نیافته بود که در تهیه کالاهائی نظیر ابریشم پارچه های پنبه ای، قالی، جواهرات، کاسه و کوزه سفالین و چینی و ادوات فولادی با آسیا به رقابت برخیزد، آسیا مرکز علوم و صنایع دستی و هنرها و اروپا مصرف کننده کالاهای آسیائی بود. علاوه بر این مواد خام و اغذیه و ادویه نیمه تمام از جمله شکر از آسیا با اروپا صادر میشد این کالاهای بتوسط تاجران و دریانوردان آسیائی بمحلی در شرق سوئز میرسید و بدست بازرگانان اروپائی سپرده میشد. بزودی این دیبای مبهم پر ثروت که از قرن های پیش طلاهای اروپا را با کالاهای خود مبادله میکرد و آنها را بصورت گنجینه های افسانه ای شاهان و امیران در بطن خود جا میداد حرص و آزمای جراجویان بر تقالی را برانگیخت. بنیت غارت این ثروتها بود که واسکودو گاما، ماجراجوی پرتغالی در سال ۱۴۹۸ در ساحل «مالابار» در جنوب غربی هندلنگر انداخت و کالاهای گرانبهای با خود به غرب برد. سفردوم واسکودو گاما به هند در سال ۱۵۰۲ شاهد اولین برخورد خونین غرب و شرق در قرون جدید گردید. انقلاب تجاری اروپا در اولین قدم موجب قربانی شدن بسیاری از انسانها شد. هنوز نه «کپرنیک» بدنیا آمده بود. نه گالیله و نه نیوتون ولی حرص و آزمای جراجویان جاهلی است که فریفته محصولات صنعتی شرق شده بودند، از غرب و شرق نهاده بود. در این سال پرتغالیان در ساحل مالابار فجیع ترین جنایتها را مرتکب شدند. شهرها را ویران نموده، کشتیها را بخورد آتش داده - اسرار را

وانگهی در غیاب اقتصادهای کامل چگونه ممکنست مغزهای انباشته از علوم غرب را در کشور نگه داشت در حالیکه جائی برای بکار انداختن آن مغزها وجود ندارد. مهاجرت مغزها از کشورهای عقب نگه داشته شده به کشورهای سرمایه داری فوق العاده صنعتی شده ناشی از همین نبودن مشاغل و مجذوب شدن مغزهای انباشته شده بسمت چمنزارهای سرسبز تر است. چه میگویند این افراد وابسته به منافع استعماری که برای توجیه حکومت طبقاتی خود حق حاکمیت را به طبقه تحصیل کرده میدهند، و بدنبال آن، حق حاکمیت جهانی را به ملتهای به اصطلاح «دانشمند» میسپارند؟

چگونه میتوان ثنوری این مردم مستهلك شده در استعمار را بکار بست و ثروت باقیمانده از غارت های استعماری را صرف توسعه دانشگاهها نمود در حالیکه نه جائی در اقتصاد يك محصولی برای بکار گماشتن مغزهای انباشته وجود دارد و نه تضمینی برای اینکه این مغزها در مملکت بمانند و از راه مطالعه دردها و گرفتاریهای توده های اصیل جامعه به توسعه فکری خود دست بزنند و با افکاری که الهام یافته از نیازمندیها و گرفتاریهای خلق است به آزاد ساختن این بردگان قرون کمک کنند؟

در این جام ممکنست ا رادی وارد شود و طبقه وابسته به امپریالیسم بگوید مگر نه اینست که روشنفکران جوامع استعمار زده پیوسته روشنگر هدفها و تاکتیکهای انقلابی بوده اند؟ در برابر این سؤال باید از این ریاکاران چپاولگر پرسید که مگر دانشگاه دیده ها روشنفکرند؟ مگر هر کس مغز خود را با علوم فیزیک یا شیمی یا طب یا ریاضی یا اقتصاد یا حقوق انباشته نمود، روشنفکر است چنین آدمیزادی را می توان گفت عالم ولی نمی توان گفت روشنفکر. روشنفکر آن کسی است که علیه بی عدالتی های اجتماعی بپاخیزد و از راه مطالعه بر روی گرفتاریهای توده های مردم به علل آن گرفتاریها راه یابد و سپس نزدیکترین و موثرترین راه و اولین هدف و اثر بخش ترین تاکتیکها را به توده ای اسیر بیا موزد و بدین طریق جسم و روح خود را در راه اعتلای بشریت و نابود ساختن امکان استثمار فرد بتوسط فرد و همچنین در طریق سوق دادن بشریت بسمت شرایط کاملاً انسانی زندگی فدا نماید. روشنفکر هیچگاه مجذوب چمنزارها و کاخها و تمدن مادی غرب نمیکرد و برای غذا و لباس و مسکن بهتر چهره های دردناک استعمار زده گان کشور خویش را بباد فراموشی نمیسپرد چون جای روشنفکر در آغوش دردمندان است نه در ستر گرم و نرم تمدن غرب.

در سمیناری که چندی پیش منعقد شد یکی از استادان انباشته مغز که میگفت ۲۰ سال است اقتصاد سیاسی درس میدهد بیاناتی کرد که اثری از روشنفکری نداشت بلکه نمودار طرز تفکر طبقه ای بود که بمناسبت برتری اقتصادی و انباشته نمودن مغز خود با ثنورهای ساخته و پرداخته استعمار گران غرب حق حکومت کردن بريك ملت را از حقوق انحصاری خویش می دانند. او میگفت که اروپا بمناسبت سطح بالای علم خود در بامداد پیدایش استعمار بر جهان عقب مانده علمی تسلط یافت. او می گفت که امثال «نیوتون» بودند که موجب سلطه اروپا گردیدند و الا چگونه ممکنست که ضعف عددی یا نظامی يك ملت موجب اسارت او گردد و در نأید این نظریه ترقیات آزادانه دانمارك را شاهد مثال می آورد. اینك این مطلب را از چند جانب مورد مطالعه قرار می دهیم اول آنکه غرب با چه توشه علمی به شرق حمله و رشد. دوم آنکه غرب با بکار بردن کدام به شرفت علمی ثروت های شرق را ربود. سوم آنکه ثنوری برتری علمی چگونه موجب ثنوری برتری نژاد گردید. چهارم آن که طبقه منتفع از شرایط استعماری چگونه برای حفظ منافع خود از استعمار و امپریالیسم حمایت می نماید. پنجم آنکه این ثنوری با چه شیوه هایی راه مبارزه با استعمار را میبندد و ملت ها را بدنبال نخود سپاه می فرستد. ششم آن که این ثنوری



کسب علم یا مبارزه با غار تگریهای استعماری؟

صناعت دستی پارچه های پشمی به جلو براند. بدین منظور بود که دولت انگلیس استادکاران ماهر نساجی را از فلاندر به انگلستان برد و حتی در ۱۵۸۲ دو نفر متخصص صباغی را از ترکیه به انگلیس برد چون این صنعت در خاور نزدیک و میانه پیشرفت بسزائی داشت.

اروپا که با وجود ثروت های کلان خود نیز یکدوران عقب افتادگی علمی و صنعتی را نسبت به آسیای میکره میگرد از هر جهت محتاج آسیا بود. از زمان های بسیار قدیم فراوان بودند کالاهائی که اروپائیان از آسیا وارد میکردند در حالی که آسیا بهیچ چیز اروپا نیازمند نبود، مردم چین، هندوستان، ماله و ایران صاحب فرهنگ هنر و تمدن درخشانی بودند و کالاهای خود را در برابر طلا به اروپا صادر مینمودند از نام منسوجات پنبه ای در انگلیس و سایر زبان های اروپائی بدست که اروپائیان صنعت مربوط با این کالاهارا از کجا کسب نموده اند، مثلاً «مادر اس» و «کالیکو» - یعنی جلوار - اشاره بدو شهر مدرسه و کلکته است و لغات «ممل» یا «موسلین» اشاره به مرکز اصلی این صنعت در موصول است. چیت از کلمه هندی گرفته شده که بمعنای نقطه دار است و لغت انگلیسی «ژینگام» از واژه ماله ای گرفته شد که بمعنای «مخطط» است.

بتدریج صنایع آسیائی را در اروپا تقلید نمودند، ظروف چینی ساختند و منسوجات نخی و پنبه ای بوجود آوردند ولی این منسوجات هیچگاه با منسوجات خوش طرح و خوش نقش آسیائی قابل رقابت نبود و همین امر باعث شد که بسیاری از دولتهای اروپائی و رود هر نوع پارچه پنبه ای هندی را به کشور خود ممنوع ساختند. فقط پس از ۱۷۸۰ که قوه ماشین در صنعت پارچه بافی انگلیس مرسوم گردید کالاهای انگلیسی با کالاهای آسیائی از لحاظ قیمت بر قایت برخاستند ولی با وجود این تا طرحها و نقشه های شرقی را تقلید نمودند و موفق به کسب بازار نگردیدند.

خلاصه آنکه انقلاب بازرگانی که بر اساس دینامیسم

تجارتی و میل شدید به کسب ثروت و همچنین بر حمایت دولتها از تاجران استوار بود موجب ثروتمند شدن اروپا و ایجاد ارتباطات بین قاره ها و کشف آمریکای پیدایش راههای دریائی بین قاره ای گردید و این امور موجب شد که حوزه آنلانیتیک در شمال اسپانیا چنان ثروتی بیندوزد که بهیچوجه قابل قیاس باهیچ بخش از جهان نبود. همین ثروت عظیم و تجارت پر رونق و استعمار آمریکای قسمتی از آسیا و آفریقا توسط اروپا بود که انگلیسها را در اواخر قرن هیجدهم ب فکر استفاده از ماشین بخار انداخت، و الا قبل از آنکه امور مذکور تولید وسیع کالاهارا برای صدور ایجاد نماید ماشین بخار اختراع «دنی پاین» فرانسوی پس از آنکه بوسیله «نیو کومن» تکمیل شد برای کشیدن آب از چاههای زغال سنگ بمصرف میرسید. دنی پاین فرانسوی در ۱۶۸۱ از قوه محرکه بخار در ماشینی که اختراع کرد استفاده نمود. قوه این ماشین اندک و غیر قابل استفاده بود، در ۱۷۰۲ توماس نیو کومن که مردی بی بهره از علوم بود ماشین بخار معروف بنام خود را اختراع نمود که از آن پس برای کشیدن آب از چاههای استخراج زغال بکار برده میشد.

اما پایان قرن هیجدهم و آغاز قرن نوزدهم برای انگلیسها مصادف بود با ایجاد یک امپراتوری مستملکتی و فتح بازارهای در سراسر آمریکای اروپا و پیدایش بحریه تجارتی عظیم و سیادت بر دریاهای در این اوضاع و احوال اقتصاد انگلیس که بر پایه استفاده از نیروی بازوهای انسانی قرار داشت قادر بر رفع نیازمندیهای بازارهای گشوده شده نبود. این انگیزه مادی بازرگانان انگلیسی را بدنبال کشف وسیله ای برای تولید سریع انداخت خصوصاً آنکه در نظر اروپائیان محال مینمود که بتوانند بکمک صنعت دستی با کالاهای نظیر آسیائی بر قایت برخیزند. بدین ترتیب بود که «ماکوی» خودکار و دستگاه نخریسی خودکار بوجود آمد که بادست بحرکت انداخته میشدند و همچنین در اثر این انگیزه درونی اقتصاد پر رونق تجارت انگلیس بود که در ۱۷۶۹ دستگاهی اختراع شد که کارش رشتن نخهای متعددی در آن واحد بود بدو از قوه آب برای حرکت دادن آن استفاده کردند و سپس در دهه ۱۷۸۰ تا ۱۷۹۰ ماشین بخار را بر آن نصب نمودند. ماشین بخار خود در اثر یک ضرورت اقتصادی بوجود آمده بود. بمرور که ذخایر چوب اروپا در انگلیس روبه اتمام میرفت احتیاج روز افزونی

تکه تکه کرده، اعضای آنهارا بریدند و با فرستادن آنان در بین مردم هند بذرو حشت بر زمین تفرقه زده پاشیدند. تفرقه و نزاع داخلی در هند سواحل بیدفاع را آماده چنین هجومی ساخته بود. کشف آمریکا نیز بدنبال تجسس ثروتهای بی انتها بوقوع پیوست. پس از آن که «کورتز» بقبائل آزتک در مکزیک و پیزارو بر قبائل اینکا در پرومستولی شدند تمدن جالب توجه این اقوام را با زور اسلحه و بکمک بیرحمی و سادیسیم تاجران از هم پاشیده، جمع کثیری را از دم تیغ گذراندند و بومیان متمدن را ببیگاری و کار سخت کشیدند، بدین قرار بود که طلاپرستان غرب از یک سو بشرق دور و از سوی دیگر بقاره آمریکا راه یافتند این دایره نیمه تمام دو کنیائی بتوسط مازلان اسپانیائی تکمیل شد که در ۱۵۲۰ از اقیانوس اطلس گذشته باقیانوس کیپر رسید و جزایر فیلیپین را برای شاه اسپانیا تصرف نمود و سپس از اقیانوس هند مجدداً به اسپانیا بازگشت. بدینقرار ماجراجویان برای اولین بار بدور کره ارض گردش کردند و اطلاعاتی در اختیار جغرافیائی دانان قرار دادند و همچنین بدین ترتیب نظریات جغرافیائی جدید بوجود آمد در واقع بالا بودن سطح علمی غرب نبود که موجب سلطه ایشان بر قاره های خارج از اروپا گردید بلکه دینامیسم تاجران و چپاولگرانه مادی بود که موجب بالا رفتن سطح علم در زمینه جغرافیا گردید. علاوه بر این اروپائیان در اثر آشنائی با شرق بسیاری چیزها در زمینه صنایع و هنرهای دستی از کشورهای آسیائی آموختند. این آموزشها توأم با ثروتهای عظیمی که از راه غارت بدست آمده بود زمینه تحول عظیمی را در اروپا بوجود آورد. بعد از اواسط قرن شانزدهم، علاوه بر سودهای کلانی که از تجارت آسیا نصیب اروپائیان شبه جزیره ایبری گردید، سالهای سال همه ساله نیم میلیون کیل نقره و ده هزار کیل طلا از آمریکا بسوی اسپانیا حمل میشد. در این هنگام صفحات شمالی اروپا در عقب ماندگی علمی و صنعتی میزیست و در اواخر قرن شانزدهم بود که از سواحل هلند و انگلیس قایقهای متعلق بدزدان دریائی روبه اقیانوسها گذاشتند تا کشتیهای اسپانیائی را تاراج نمایند. افتتاح خطوط بازرگانی دریائی موجب تحولات اقتصادی بزرگی در اروپا شد و انقلاب بازرگانی را بوجود آورد.

اما راجع به انگلیس باید گفت که این کشور تا قرن با نوزدهم صادر کننده پشم خام و وارد کننده منسوجات پشمی از ناحیه فلاندر بود. انگلیسها فقط در قرن پانزدهم توانستند طرق و وسائلی برای رشتن و بافتن و رنگ کردن پشم بیاموزند. بزودی روحیه کسب ثروت و مرکانتیلیسم یعنی اصالت ثروت انگلستان را نیز تکان داد. و دولت انگلیس کمک بسیار نمود تا کشور خود را در صناعات دیگری جز

شده است که آقای فکلی مآب تحصیل کرده تصور میکند که زندگی کارگران و کشاورزان را بهتر از خود ایشان درک میکند و این خود بهانه جدیدی شده است برای حکومت کردن عده ای تحصیل کرده بر طبقاتی که خود الهام بخش علوم اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جدید میباشند.

تاسف آور است که تحصیل کرده های کشورهای توسعه نیافته با تصور مقام اصالت فکری برای خود با نظر حقارت بطبقات زحمتکش بیسواد زنده پوش می نگرند در حالی که در اروپای قرن نوزدهم بسیاری از اختراعات تکمیلی ماشین ها بتوسط افراد همین طبقات صورت وقوع یافته است. در واقع آنچه غرب را از لحاظ فنی و علمی بجلو رانده احتیاجات مادی بوده است که در برابر انسانها قد علم کرده بوده است و آنچه شرق را در جهل فرو برده فقدان این احتیاجات مادی بوده و هست. این احتیاجات پس از سلطه استعمار از صورت فعال بصورت غیر فعال تغییر یافت یعنی اقتصاد آسیا که همه جور مصنوعات را قبل از استعمار، خود بوجود می آورد پس از سلطه استعمار موظف شد که احتیاجات خود را از بازار اروپا و اینک از بازار اروپا و آمریکان تهیه نماید. بدین قرار بود که یک رکود عظیم فکری متناسب با رکود فعالیت های صنعتی بوجود آمده که اینک هنوز هم در حال توسعه یافتن است. در واقع غرب برای مافکر میکند و ما برای غرب عملگی میکنیم. این تناسب است که باید دگرگون گردد. خوشبختانه اکنون دنیای عقب نگهداشته شده این دگرگونی را احساس مینماید. امروز مردم کشورهای عقب نگهداشته شده علیه این تئوری عدم لیاقت علمی شواهد بسیار در اختیار دارند. این مردم اینک دیدگاه جدیدی پیدا کرده اند آنان دیگر نقص رادرو وجود عقلی خود تجسس نمیکنند بلکه علت اصلی نقص علمی خود را در وجود استعمار می بینند که عوامل مادی و خارجی الهام دهنده فکر صنعتی و علمی را از آنان سلب نموده است. هستند ملت هایی که در طی قرون استعماری بعنوان ملت های لایق «کار بدنی» معرفی شده بودند در حالیکه اینک پس از طی دوران کوتاه انقلاب علیه استعمار نه تنها به انقلاب صنعتی بلکه به انقلاب الکترونیک دست زده اند. تنها عمل فعال این ملت ها قطع ایادی استعمارگران و انتقال عوامل مادی پدید آورنده فکر و علم از بازار جهانی غرب بداخل مملکت خودشان بوده است. این ملت ها پس از پی بردن به علت اصلی عقب نگهداشتنی خویش، عزم جرم نمودند که احتیاجات اقتصادی خود را در داخل مرزهای کشور خویش تولید نمایند

این ملت ها اگر به تبعیت از تبلیغات استعمارگران و همدستان آنان در داخل کشور خود قبول میکردند

ورق بزنید

عقب ماندگی علمی و اقتصادی مظاهری از اسارت سیاسی است

مقاله را بخوانید

به ذغال سنگ احساس میشد و زدن چاه های عمیق برای استخراج ذغال فقط بشرطی میسر میشد که بهتر بتوانند آن را از چاه ها با تلمبه خارج نمایند بدین طریق بود که نیوکومن ماشین بخاردنی پا پین را تکمیل نمود و این ماشین برای کشیدن آب بر سر چاه ها نصب شد. اما احتیاجات تجاری اقتصاد انگلستان در نیمه دوم قرن هیجدهم تکمیل ماشین بخار را ایجاب مینمود و تکمیل این ماشین فقط احتیاج سرمایه گذاری و صرف وقت و آزمایشات متعدد داشت. جیمز وات انگلیسی این مهم را بر عهده گرفت و ماشین را تکمیل نمود. بدین طریق بود که احتیاجات اقتصادی ساختن وسائل سریع تولید را الزام آور مینمود که اگر این احتیاجات نبود هیچگاه کسی در جستجوی وسائل سریع نمیافتاد.

خلاصه آنکه انقلاب تجاری اروپا و ایجاد امپراطوری های مستملکاتی و کشف امریکا و پیدایش خطوط ارتباطی جهانی و کسب ثروت بی انتها از راه دزدی و آدم کشی موجب انقلاب صنعتی و توسعه علوم از پایان قرن هیجدهم به بعد گردید. همچنین است برای قرن هفدهم که هیئت و ستاره شناسی و جغرافیا در اثر نیاز دریا نوردی توسعه یافته آن عهد بایک جهش انقلابی دگرگون شد. این قرن را قرن (نیوگ) نام داده اند در حالیکه باید قرن تکان خوردن استعداد های فکری آدمی مینامیدند که در اثر بی مصرفی در قرون گذشته بصورت نوعی رسوب در آمده بود. تکان شدید انقلاب تجاری و نیازمندی وسیعی که این انقلاب بتوسعه علوم جغرافیا و هیئت و ستاره شناسی پیدا کرده بود این رسوبات را بجرکت در آورد و استعداد های درخشان آدمی که زمان خود را یافته بودند، بسمت هدف فکری خاصی متمرکز گردیدند. در واقع احتیاج موجب شده بود که عضو زنك زده مغز پس از قرن ها رکود تکان بخورد و ماده فکری را برای رفع احتیاجات مادی بشر بمطالعه بر روی این احتیاجات و ادار سازد. بدین طریق بود که عصر نو و احتیاجات نو مغز های نو بوجود آورد. بیکر و دکارت و کپرنیک و گالیله و نیوتون بدین طریق بوجود آمدند و علوم اسکولاستیک و هیئت بطلیموسی را بی ارزش نمودند. در حقیقت این نیوتون نبود که بقول استاد دانشکده ما «عصر جدیدی» بوجود آورد و سلطه اروپا بر سایر قاره ها تامین نمود، بلکه انقلاب تجاری و سلطه مستملکاتی اروپا بر سایر قاره ها و احتیاجات مادی جدید بود که نیوتون را بوجود آورد. در واقع بشر يك موجود متفکر است که هرگاه در برابر نیازمندی های خارج از وجود خود قرار گیرد وجود فکری خود را بکار میندازد. در حقیقت فکر بدون يك انگیزه خارجی نمیتواند بوجود آید.

بدین طریق بود که علم اقتصاد قرن نوزدهم بوجود آمد که از اقتصاد سرمایه داری صنعتی دفاع مینمود و حاکمیت طبقه سرمایه دار را تبلیغ میکرد. آدام اسمیت محصول فکری این اقتصاد بود. غرب و غرب پرستان اگر ادعا کنند که امثال آدام اسمیت موجب پیدایش سرمایه داری غرب و بحکومت رسیدن طبقه سرمایه دار در اروپا شدند در واقع به جهل خود اقرار نموده اند. البته نمیتوان انکار کرد که فکر پس از آنکه در اثر يك انگیزه خارجی و مادی بوجود آمد بنوبه خود موجب تحول آن انگیزه میگردد ولی بهر حال ماده اصل است نه فکر. در دنیای کنونی کشورهای عقب نگهداشته شده نیز که هیئت های حاکمه ای چند بمناسبت طرفداری از طبقات زحمتکش ادعای حکومت بر آنها و هدایت آنها و افسار نهادن بر گردن آنها را مینمایند، در جهل مرکب غوطه ورنند چون افراد این هیئت های حاکمه تصور می کنند که افکار آنها از آسمان الهام شده و بخودی خود بوجود آمده و در اثر نیوگ ذاتی آنها شکل گرفته است در حالی که چنین نیست.

در واقع منشاء اصلی افکار جدید پیدایش طبقات جدید است که از سوئی بتوسط استعمار و از سوی دیگر بتوسط طبقات پارانیت استثمار میشوند. بیسواد و زنده پوشی این طبقات زحمتکش موجب

کسب علم یا مبارزه با غار تگریهای استعماری؟

البته در این مورد باید گفت که تبلیغات غرب راجع به عقب ماندگی روحی و مغزی مردم استعمارزده در طبقات مختلف جامعه اثرهای مختلف بجا گذاشته است، مثلاً طبقه زحمتکش و روشنفکران وابسته به این طبقه را در راه خصوصیت با خارجی و نفرت نسبت بخارجی سوق داده و طبقه مرفه و ثروتمند ملی را مایوس و دلسرد و طرفدار وضع موجود و ناامید و آواره به بود اوضاع ساخته و اما طبقه وابسته به امپریالیسم را که نفوذ در دوام شرایط امپریالیستی است بکلی از جامعه جدا کرده و حس نفرت و انزجار نسبت به ملت را در آن طبقه ایجاد نموده و آنرا دشمن ملت و خصوصاً طبقات فقیر و گرسنه و زنده پوش ساخته است. چه بسا افرادی از این طبقات را دیده ام که فرضا کتاب تاریخ ایران تألیف ژنرال سرپرسی سایکس را با دیدن طبقاتی خود مطرح نموده اند. این کتاب که بتوسط یکی از مهمترین عوامل استعمار انگلیس در ایران برشته تحریر در آمده کوشیده است ثابت کند که ایرانی انحطاط پذیرفته و زوال رفته و به همین لحاظ زیر سلطه این و آن قرار گرفته است. روشنفکری از طبقه فقیر و وابسته بآب و خاک که خصوصیات روحی و اخلاقی ملی خود را حفظ نموده با خشم و نفرت از سرپرسی سایکس و با وه سرانیها و جعلهای تاریخی او سخن میگوید ولی مردی که از طبقه مرفه ملی یعنی از تاجرها یا خرده تاجرهای جدا از منافع امپریالیستی است این کتاب و سایر دعاوی تبلیغاتی و حقارت آمیز غرب را دال بر این قلمداد مینماید که هیچ حرکتی از چنین ملتی نمیتوان انتظار داشت.

در واقع این فرد مرفه بمناسبت ترسی که از حرکتی دارد از صمیم قلب مایل است که هیچ حرکتی بوقوع نپیوندد چون او بیمناک است که مبادا این حرکت شرایط رفاه آمیز زندگانی او را دگرگون سازد. چنین فردی مدام از شکست ناپذیری و قدرت بی انتهای استعمار سخن میراند.

اما فردی از طبقه وابسته به امپریالیسم که ثروت و مقام خود را مدیون شرایط استعماری یا مأموران استعمار یا اصولاً سلطه استعمار بر کشور خویش است با نفرت تمام از ملت یاد میکند و سخنان یک مرد «دانشمند» و یک «ژنرال عالی مقام» بریتانیائی یعنی سرپرسی-سایکس ابله را بعنوان یک آیه آسمانی برای اثبات انحطاط پذیرفتن و تنزل یافتن ملت ایران ارائه میدهد این آدمیزاد مجذوب تمدن استعماری غرب و عظمت فکری و اخلاقی مردم غرب و پستی و حیوانی ملت های زنده پوش جهان سوم میباشد. چه بسا چنین مردمی را دیده ایم که با تفاخر تمام از نزدیکی خود با مراجع قدرت استعماری سخن میگویند و از خصایص روحی و جسمی و اخلاقی و پیشرفتهای علمی ملت های فرمانروای قرن توصیف مینمایند تا سرانجام بتوانند ملت خود را تحقیر کنند و با در واقع حقارت ملت خود را به اثبات برسانند. این مردم معتقدند که همانند چوپانها باید گوسفندان آدمی نما را اداره کنند و این عوام کالانعام را راه ببرند و برای او و بجای او فکر کنند که مبادا او راه خطا برود و خصوصاً آنکه نسبت به «دانشمندان» فرمانروا امانتی روا دارد. این مردم هستند که ملت ایران و نظایر او را عقب مانده و ناشایسته برای استقلال معرفی میکنند و تئوری عقب ماندگی علمی و در حقیقت عدم ایقت علمی این ملت ها را از غرب گرفته در بین ملت زنده پوش خود تبلیغ مینمایند این مردم در واقع میخواهند هم صدا با امپریالیسم بگویند که ملت های عمده شده و زنده پوش لایق همین وضع موجودند و لا غیر.

حقیقت اینست که در طی قرون اخیر که سایه شوم استعمار در سراسر کشورهای اسیر شده آسیائی گسترش یافته بود استعمارگران با منحنط ترین طبقه ای در داخل این کشورها عقداً اتحاد بستند که خود مغضوب و میفوض ملتها بود. استعمار تعهد نمود که منافع این طبقه را حفاظت نماید و این طبقه بنوبه خود خدمتگزاری به استعمار را برای حفظ مقام استثمارگرانه خود و جهت همت خویش قرارداد. همین مردان نامرد بودند که افسانه برتری

که عقب ماندگی آنها يك عقب ماندگی علمی است و بدنبال توسعه علوم راه میافزایند در حقیقت مثل این بود که بدنبال نخود سیاه بروند چون پس از آنکه ثروت و نیروی خود را در راه توسعه دانشگاهها بهدر میدادند و مغزهای مدن آنها شده بعلوم غرب به وجود میآوردند این مغزها بمناسبت فقدان کار در داخل کشور به مهاجرت میپرداختند و بدین طریق يك ملت و يك کشور فریب خورده مجدداً بجای اول خود بازگشت مینمود.

امپریالیسم غرب برای رسیدن به همین مقصود است که لقب عقب افتاد را به کشورهای عقب نگه داشته شده میدهد و عقب افتادگی علمی و در واقع عدم ایقت علمی را بعنوان تنها عامل اساسی فقر و گرسنگی و فقدان اقتصاد صنعتی جلوه گر میسازد در حالیکه چنین نیست، کشورهای که پس از جنگ دوم جهانی موفق به تغییر ماهیت اقتصادی و سیاسی خود شدند بدو آزمون مبارزه با استعمار و استثمار و چپاولگریهای غرب آغاز نمودند. در واقع حفظ ثروتها و سرمایه ها از غارت های غرب است که امکان توسعه اقتصادی و توسعه علمی را در اختیار يك ملت استعمارزده میگذارد.

ملت های عقب نگه داشته شده احتیاج به آنچنان

دینامیسمی دارند که آنان را از جاتکان دهد و این دینامیسم در اثر واقع بینی بوجود میآید نه بدنبال کسب علوم دانشگاهی.

جوامع زحمتکش کشورهای عقب نگه داشته شده کانی است بدانند و بفهمند که عقب ماندن آنها و عوارض آن از قبیل فقر و گرسنگی و حقارت و فلاکت منشاء آسمانی ندارد و خواست خداوند نیست. این مردم باید چشمان خود را باز کنند تا دست استعمارگران را در جیبهای پر ثروت خود ببینند. بایستی بردن به منشاء فقر و عقب ماندگی است که افکار ضد استعماری و علوم اجتماعی و اقتصادی ملی و ضد امپریالیستی بوجود میآید، البته روشنفکرانی که بدین طریق پدید میآیند و خلق می شوند از راه باز کردن دیدگان مردم بروی واقعیتها و نشان دادن نزدیکترین راهها برای نجات از مصیبتها درین خود راه جامعه یعنی الهام دهنده خود ادا مینمایند. آنان که از جامعه چیزها آموخته بودند اینك به جامعه چیزها میآموزند. بعقیده من اولین وظیفه روشنفکران يك جامعه عقب نگه داشته شده باز کردن دیدگان افراد جامعه و شستن مغز آنها از رسوبات تبلیغاتی استعمار در طی قرون جدید است.

استعمار قرون جدید از آغاز پیدایش تا کنون با نهایت قدرت کوشیده است تا از طریق تبلیغات بسیار حساب شده مطلب نادرست عقب افتادگی مغزی ملت های جهان سوم و رشد نا سازمغزی ملت ها را بخورد جهانیان بدهد و در این راه متاسفانه پیشرفت بسیار نیز نموده است.

که قوای عاقله ملت در وجود هیئت حاکمه ای گرد آمده که از جانب خداوند مامور اداره گوسفندانست. چنین بود که تئوری بی پایه استعماری پا گرفت و رشد نمود و غلیظ شد تا آنکه پس از جنگ جهانی اول بصورت تئوری فاشیسم و نازیسم عرضه گردید که بر پایه برتری يك نژاد بر نژاد دیگر، و در بین يك نژاد، برتری يك ملت بر ملت های دیگر، و در بین يك ملت، برتری يك طبقه بر طبقات دیگر، و در بین يك طبقه، برتری يك قشر بر قشر های دیگر، و در بین يك قشر بر تری یل، فرد بر افراد دیگر نضج گرفته بود چنین بود که دیوانه ای نظیر هیتلر بعنوان نیرومندترین مغز طبقه و نژاد برتر برای مدت پانزده سال الهام بخش سر نوشت بود. یا گرفتن این تئوریا در تمام درجات يك علت داشت و فقط يك علت و آن سکوت و تسلیم ملت های اسیر بود. در واقع استعمار احتیاج به تودهنی داشت تا این هذیانها را از یاد برد و این تودهنی در سال های پس از جنگ دوم جهانی بر دهان استعمار نواخته شد.

دوران پس از جنگ دوم در حقیقت دوران بیدار شدن ملت ها است فقر و گرسنگی و روشنگری های روشنفکران وابسته بطبقات اسیر عنصر اصلی این نهیب بیداری بود. ماهیت و جوهر بیداری این بود که ملت های اسیر چشمان خود را باز کردند و دیدند که آنچه را بیدار دارند و همچنین به اقلیم نسبت داده شده است زیر سر استعمار گرانست. سالیان سال بود که طبقه وابسته با استعمار گوش های مارا پر از این صدا نموده بود که ایران يك کشور کشاورزی است و ایرانیان سال های سال برای گرفتن آب به مصلی میرفتند و از خدای تحمیل کننده بی آبی آب طلب مینمودند. شکست این افسانه سرائی خود قدمی بزرگ به پیش بود البته در کشورهایی که در تعقیب شکستن این طلسم بقیام علیه خدایان فقر آفرین استعمار دست زدند، در واقع اگر مردم بفهمند که فقر و گرسنگی عبارت از يك سر نوشت محترم آسمانی و اقلیمی و جغرافیائی نیست قهرا علیه استعمار بپا خواهند خاست. این فهم بهر حال تا حد وسیعی در کشورهای عقب نگه داشته شده گسترش یافته است. اینك ملت ها با قالب آهین استعمار آشنا شده اند، قالبی که رشد ملت ها را از حد گرسنگی ببعده مانع میگردد نظیر این قالب را چینی ما بیای کودکان خود می گذاشتند تا از رشد پاها جلوگیری نمایند. ولی وقتی که نهضت ضد قالب بوجود آمد و قالبها شکسته شدند همه دیدند که پاها چینی با پاها ی اروپائی و امریکائی از لحاظ خاصیت رشد تفاوتی ندارد. قالب استعماری نیز وقتی که در بعضی جاها شکسته شد ملت های قالب شکن توجه یافتند که اقتصاد و علم آنان نیز دارای همان نیروی رشد و توسعه درونی اقتصاد و علم و عقل ملت های فرمانروا می باشد. پس داستان فرمانروائی قهری مغز های قوی چه بوده است؟ افسانه هدایت ملت بتوسط «عقلای» قوم چه اساسی داشته است؟ پس «حقایق» علمی که در مورد جبر جغرافیائی و اقلیمی از سوی «دانشمندان» غربی و خودی ارائه میشد از چه قماش بود؟ این یاوه سرائی های خرافی تا هنگامی میتوانست و میتواند موثر واقع شود که توده های مردم با آنها باور کرده یا باور بنمایند و همچنانکه اگر کسی به «جن» معتقد باشد «جن» هست و اگر اعتقاد نداشته باشد «جنی» وجود نخواهد داشت. پس از جنگ دوم جهانی مردم اسیر از خواب طولانی تلقین شده بتوسط استعمار در آمدند و فهمیدند که این دولت است که باید از ملت الهام بگیرد و این زندگی اقتصادی و اجتماعی ایشان است که الهام دهنده نفس علم است و این استثمار گرانند که بعلم مجذوبیت به قطب پول انحطاط یافته و علم و عقل و انسانیت خود را از دست داده اند. همچنین بزودی ملت ها درک نمودند که علوم اکتسابی از قبیل فیزیک و شیمی و طب و هیئت از دسترسی

ورق بزنید

مغزی استعمار گران را رواج دادند و اختراعات و اکتشافات را که ناشی از ضرورت های حتمی اقتصادی و اجتماعی بودند بعنوان آثار نبوغ مردم غرب ارائه دادند و قدرت مغزی سیاست گران غرب را بهانه نمودند تا در طی چند قرن، خدمت گزاری های نامردانه و ذیفعانه خود را از نظر ها بپوشانند. بدین طریق اسارت و عقب نگه داشتگی ملت های آسیائی که با چپاول و آدم کشی آغاز و پایه گذاری شده بود در اثر تبلیغات مشتی خائن سود پرست جهانی یا ملی بصورت يك عقب ماندگی طبیعی جلوه گر شد یعنی يك عقب ماندگی مغزی و قهری که مهر ابدیت بر استعمار میزد این تبلیغات بزودی جای خود را باز کرد چون ملت هایی که ثروت ها و سرمایه های خود را در اثر هجوم مهاجرا جویان آدم کش غربی از دست داده بودند، در اثر ورشکستگی اقتصادی و از هم پاشیدگی صنایع یدی و نابودی کادر عالی و ورزیده و هنر آفرین و هنرمند و صنعتگر ملی ناگهان کشور خود را خالی از ثروت و ملت خود را عاری از هنر مند یافتند. بدین طریق ملت های خالی شده از ثروت ها و هنر مند ها اعتماد بنفس و غرور خود را فراموش نموده تبدیل شدند به عملة استعمار و این همان هدفی بود که استعمار خارجی و هم دستان طبقاتی داخلی آنها تعقیب مینمودند. بدینال این وضع روحی خرافات نضج گرفت طبقات فقیر بتدریج و از روی اجبار از دنیا صرف نظر نموده متوجه آخرت شدند. مرد محروم استعمار زده که دوران هجوم استعمار را نه بیاد داشت و نه در تاریخ های استعماری خوانده بود ناگهان گرفتار این اندیشه سخیف و خطرناك شد که فقر و بد بختی او منشاء آسمانی دارد. بدین طریق استعمار موفق شد که نه خدایان سرمایه داری غرب را بلکه خدای آسمانی را مسئول فقر و گرسنگی و زندگانی فلاکت بار مردم آسیا قلمداد نماید. نتیجتاً مردم محروم را که خود را در برابر خداوند گناهکار تصور نموده بودند به کوشش افتادند که شاید از راه عبادات سر نوشت خود را دگرگون سازند. اما درست در همین حال اشتغال بعبادت بود که دزد استعمار جیب خلق خدا را خالی میکرد. این وضع با با کمک دولتها و طبقاتی که استعمار را نگهبان منافع طبقاتی خود میدانستند بوجود آمده روبرو به تشدید رفت، ریاکاری طبقه حاکمه و تظاهر به خرافه پرستی، که البته سوای دینداری است، برای پیشتر راندن مردم در همین راه بی اساس و خرافی بود. درس ندادن تاریخ استعمار در مدارس این کشورها نیز بهمین منظور بود تا نوباوگان و جوانان باریشه اصلی بد بختی سالی خود آشنا نشوند. بدین قرار يك نظم آرام استعماری بوجود آمد. که استعمار گران در سایه آن باسانی تمام به غارت منابع و ثروت های ملت های اسیر ادامه دادند بدین قرار ملت ها پذیرفتند که از لحاظ جهانی دنیا بدو طبقه حاکم و محکوم تقسیم شده است و از لحاظ داخلی نیز عملاً باین نظریه تسلیم شدند

هدف اصلی انقلاب

بایستی آزادی

سیاسی باشد نه

ار تقای علمی

مقاله را بخوانید



رویداد ماه:

اشاره: در هفته گذشته يك حادثه ادبی در تهران بوقوع پیوست که نقل آن را - از نقطه نظر توجه خوانندگان و احیاناً نقش آن در مباحث شعری و ادبی - ضروری دیدیم.

در همین زمینه دوست شاعر ما آقای «م. آزاد» نیز مقاله مستدل و جامعی نوشته است که متأسفانه چاپ آن در ماهانه ممکن نگردید و هفته آینده آن را در شماره هفتگی مطالعه می فرمائید. بدیهی است که ما از هر گونه توضیحی در این مورد استقبال می کنیم.

مربع مرك و سنگر پوشالی...!!؟

برود. این قبیل کارها همه در حاشیه يك جلسه شاعرانه است در حالی که شعر از کلمه ساخته شده است و برای خواندن آن کافی است که خود شاعر، شعرش را بخواند و بیننده ببیند یا باد و گوشش بشنود. تشریفات اضافی، شعر را از سطح يك سلاح و از مقام يك هنر، تا حد يك تفنن مضحك پائین می آورد و نباید چنین بشود.

● ●
من و «م. آزاد» و دوستان دیگر. کنار هم نشستیم و جلسه که شروع شد، خانمی شعر سروده خورشید نادرپور را که شعر بدی است، دکلامه کرد و بعد شعر خسته کننده ای از فریدون مشیری خواند که از بس مهمل بود داد جماعت درآمد. بعد يك آقای بلندقدی که جلوما نشسته بود پاشد و رفت شعری از «سایه» خواند و شعر بد را بدتر خواند و بعد برگشت و آمد دوباره.

عقب ماندگی اقتصادی و حتی عقب ماندگی اخلاقی مظاهری هستند فرعی از اسارت سیاسی. پس. آزادی سیاسی از قید استعمار بعنوان هدف اصلی مبارزه با قالب عقب نگه دارنده استعماری تعیین شد. نخست نفوذ سیاسی استعمار است که باید بزور زمین برداشته شود تا بتوان اقتصاد ملی را پایه گذاری کرد و آنگاه در ضمن این پایه گذاری، علوم موجود در جهان حتی علوم الکترونیک مثل سیل تمام حفره ها را پر خواهد نمود. اخلاق تغییر خواهد یافت و افراد و آحاد جامعه در حوزه جاذبه نظام جدید شکل جدید و نظم جدید خواهند پذیرفت.

بدین طریق بود که نیروهای متشکل ملی همینکه در بسیاری از کشورهای زمان ما با قدرتهای فشار آورنده استعماری به مقابله برخاستند و آنرا خنثی نمودند، با اینکه این ملت ها بنا به فتوای غرب از لحاظ جوهر و مغز عقب مانده قلمداد شده بودند، در مدتی کمتر از ۲۰ سال نه تنها از حدود انقلاب صنعتی گذشته به انقلاب الکترونیک دست زدند بلکه احترام جهانیان را بعنوان يك جامعه بسیار مرفعی بخود جلب نمودند. ●

حتمی نجات دهیم.

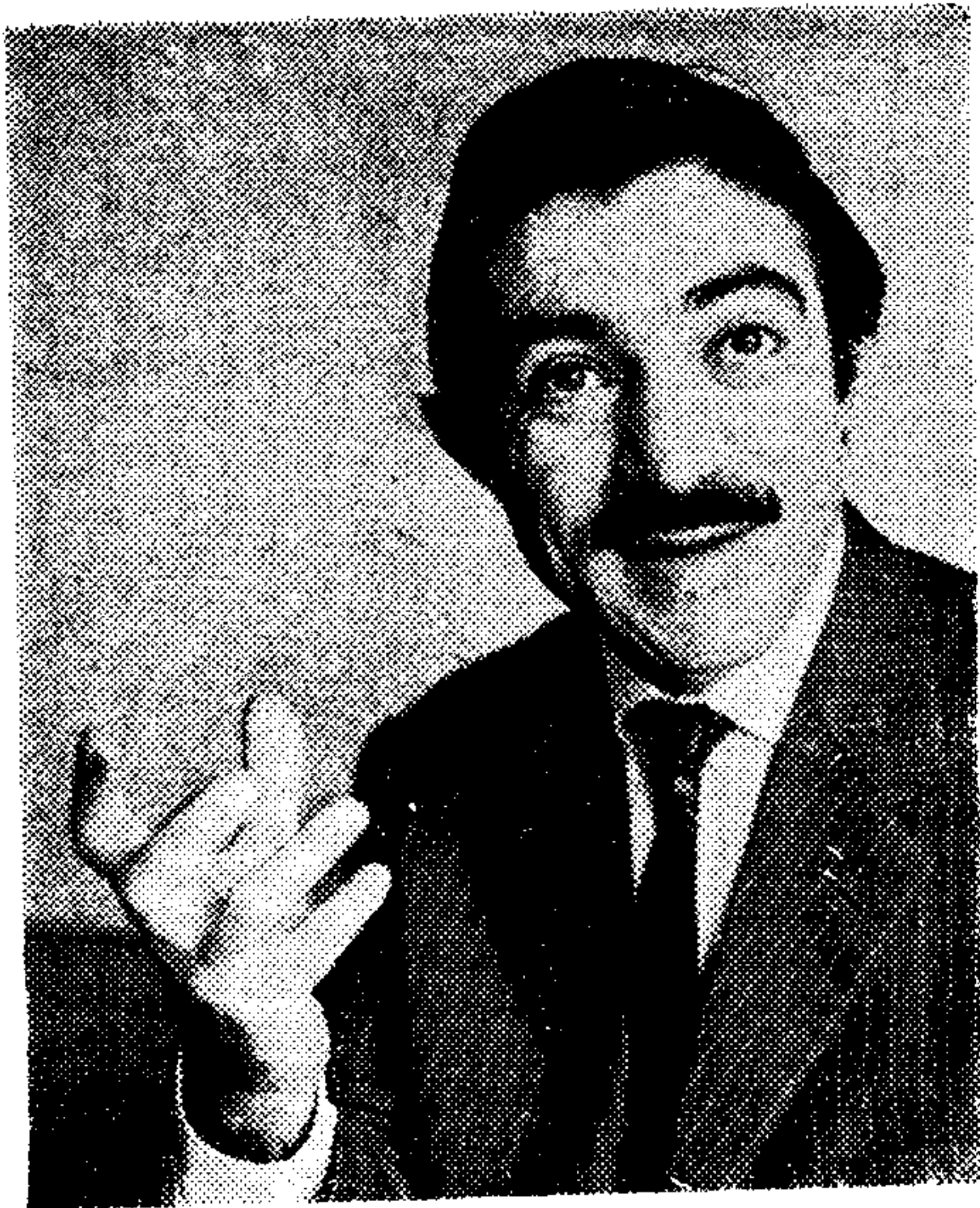
● ●
قبلاً این را بگویم که ساکن کاخ جوانان، برای شعر سالن خوبی است ولی باید در نظام کلی آن دسته برد و برداشت مدیران انجمن ادبی کاخ و طرز تلقی آنها را از شعر عوض کرد. مثلاً این عادت که شعرا خودشان در صاف اول بنشینند و خانم یا آقای روی صحنه برود و شعر شعری حاضر در جلسه را با اصطلاح «دکلامه!» کند، باید از بین برود، این عادت که خانمی بیاید و شعر را معرفی کند و تا ختم قرائت شعر و یا سخنرانی شعرا روی صحنه بنشینند، قابل تحمل نیست، این عادت که به صحنه يك قیافه رمانتیک و اریستوکراتیک بدهند مثلاً بجای صندلی معمولی برای نشستن سخنرانان و یا شاعران از مبل استفاده کنند و در برابرشان گل بگذارند و شمع بورژوائی بسوزانند - باید از بین

م وقع ورود بکاخ جوانان یکی از مدیران کاخ بمن گفت که شایع شده است شما برای مخالفت با این چهار شاعر (سایه، کسرائی، مشیری و نادرپور)، امروز بکاخ آمده اید. گفتم من آمده ام تا اگر این چهار تن، حرفی خلاف موازین شعر گفتند، بی درنگ جواب بگویم، گفتم درباره این چهار شاعر در گذشته مطالبی نوشته ام که عقیده بسیاری از آدمهائی که شعر میخوانند، از آنها برگشته است و اکنون اینها رسماً در مقابل من و نقد شعرشان و حتی شعرنسل ما این اتحاد مربع را تشکیل داده اند. گفتم میخواهم اگر لازم باشد با کمال متانت موقعیت این چهار شاعر را برای خودشان - دیگر نه روی کاغذ، بلکه از همان روبرو - روشن کنم. شاید بتوانیم یکی دو تن از اینها را از مرك شعری

کسب علم با مبارزه با غارتگریهای استعماری؟

کسی خارج نیست و مشکل اصلی در هم شکستن قالب استعماری است. علوم را میتوان از کتابها آموخت و آنچه را که همانند علم اقتصاد استعماری و حقوق استعماری و فلسفه استعماری و روانشناسی استعمار و جامعه شناسی استعماری بعنوان عناصر محکم کننده قالب استعماری بکار آمده اند، میتوان بدور ریخت اما این فشار استعمار است که حفاظت کننده اصلی قالب استعمار میباشد. این را نیز مردم بیدار شده از خواب مصنوعی استعماری بزودی درك نمودند و توجه یافتند که اگر این عنصر را بشکنند مثل بر زمین کوبیدن شیشه عمر دیوان افسانه ای، دیوا استعمار یکسره دود میشد بطوری که گوئی اصلاً وجود نداشت.

بدین طریق ملتها توجه یافتند که عقب ماندگی علمی و

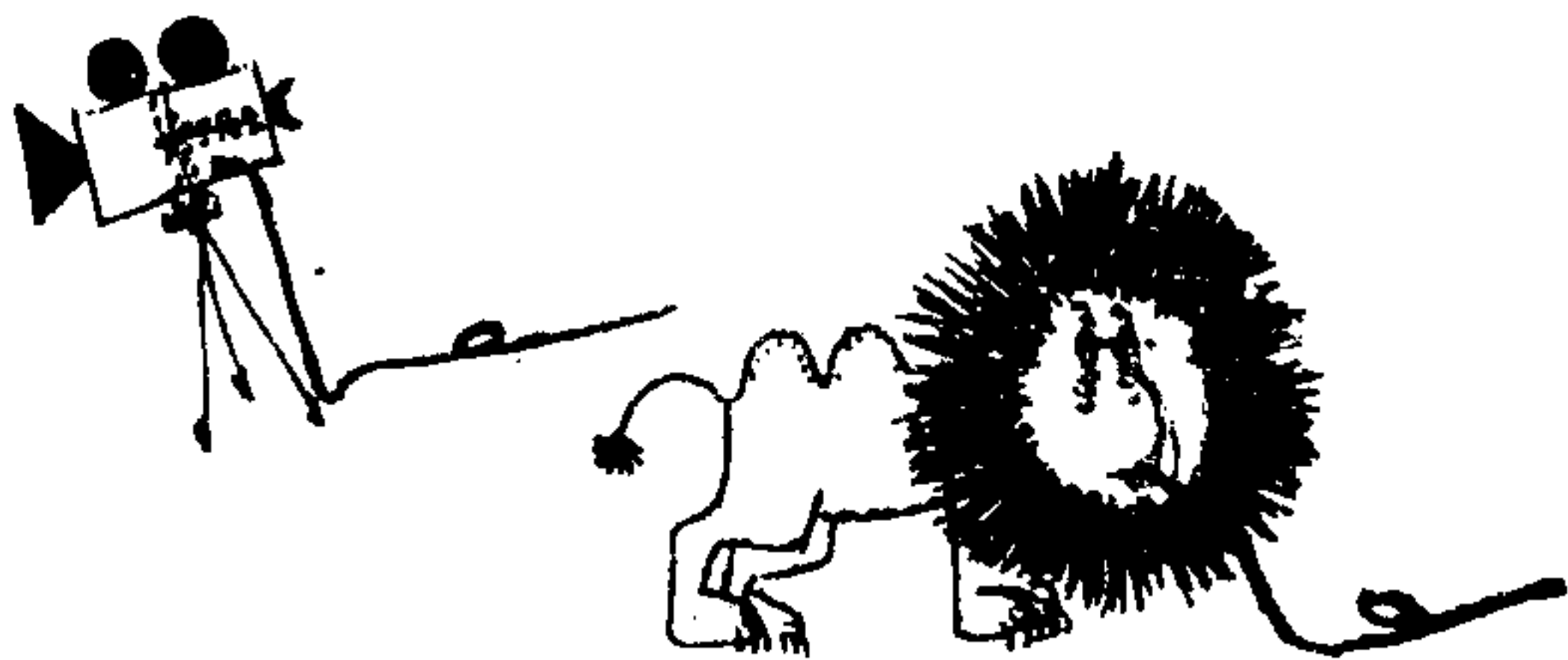


با بازگشت نادر نادرپور به تهران مبارزه و مباحثه ادبی داغ شده است

داده است که از آن هیچگونه دفاعی نمیتوان کرد. این سنگر بوسیله دیگران فتح شده است و واقعاً تسخیر این سنگر نیازی به کوشش خیلی شدید و عمیق هم نداشت. نادرپور اگر می خواهد نجات پیدا کند، باید مشخصاتی را که موجب مرگ دیگران شده در خود بکشد، این سنگر پوشالی را ترک کند و رسماً به دوستانش خیانت کند و به جبهه ای ریشه دار و روشن بین بپیوندد و گرنه ماندن در آن سنگر بی دفاع، جز درد حکم انتحار چیز دیگری نیست.

چیزی که من نفهمیدم این بود که آیا نادرپور و دوستانش کاخ جوانان را سپر خود ساخته اند تا تریبونی برای حمله به طرفداران و دوستانشان واقعی شعر پیدا کنند و یا برعکس، کاخ جوانان «مربع مرگ» را سپری کرده است تا بر سر شعر در کاخ جوانان هیاهویی درگیرد؟

فردوسی ماها نه صفحه ۱۷



بینی ادبی بوجود آمده است. علاوه بر این دلیل نیست که ما سؤال بکنیم و اینها جوابها را هفته بعد بدهند. من می خواهم به این چهار شاعر در حضور جوانان بگویم که بچه دلیل ته کشیده اند و یاد ر حال ته کشیدن هستند. می خواهم بگویم که چرا مثلاً فلان شعر آقای کسرائی خوب است و فلان شعر آقای نادرپور بد. احتیاجی نیست که آقایان اینجا شعر بخوانند و یا اگر خوانند، بحث درباره شعر نکنند و اگر خواستند بحث بکنند، موکول به هفته های بعد بکنند...

گرچه شاعران حاضر در میان حضار - نه نشسته در صحنه - کاملاً با این حرفها موافقت داشتند و می خواستند که بحثی وجود داشته باشد، عده ای شروع به تظاهرات بنفع چهار شاعر - معاصر که سیل در سیل نشسته بودند کردند و البته این عده عبارت بودند از **خانواده های محترم** سایه و کسرائی و مشیری و نادرپور که عده شان ما شاء الله آنقدر زیاد است که می توانند هر سال، هر محفل و هر جلسه ای را پر کنند و شعارهای رمانتیک بدهند. آقای نادرپور از این فرصت و از میکروفونی که با عصبانیت تمام در دست می فشرد، استفاده (سوء استفاده) کرد و با صدائی که بیشتر شبیه صدای نفرین بود، شعارهایی درباره مرگ شعری من و زندگی شعری خودش داد و مثل این بود که دست بدرگاه خداوند متعال برداشته است و مرا نفرین میکند و می گوید: «الهی از نظر شعری پیش مرگم بشی! خدا شعرت را بکشد، خدا نقدت را بکشد و ما را نجات دهد!»

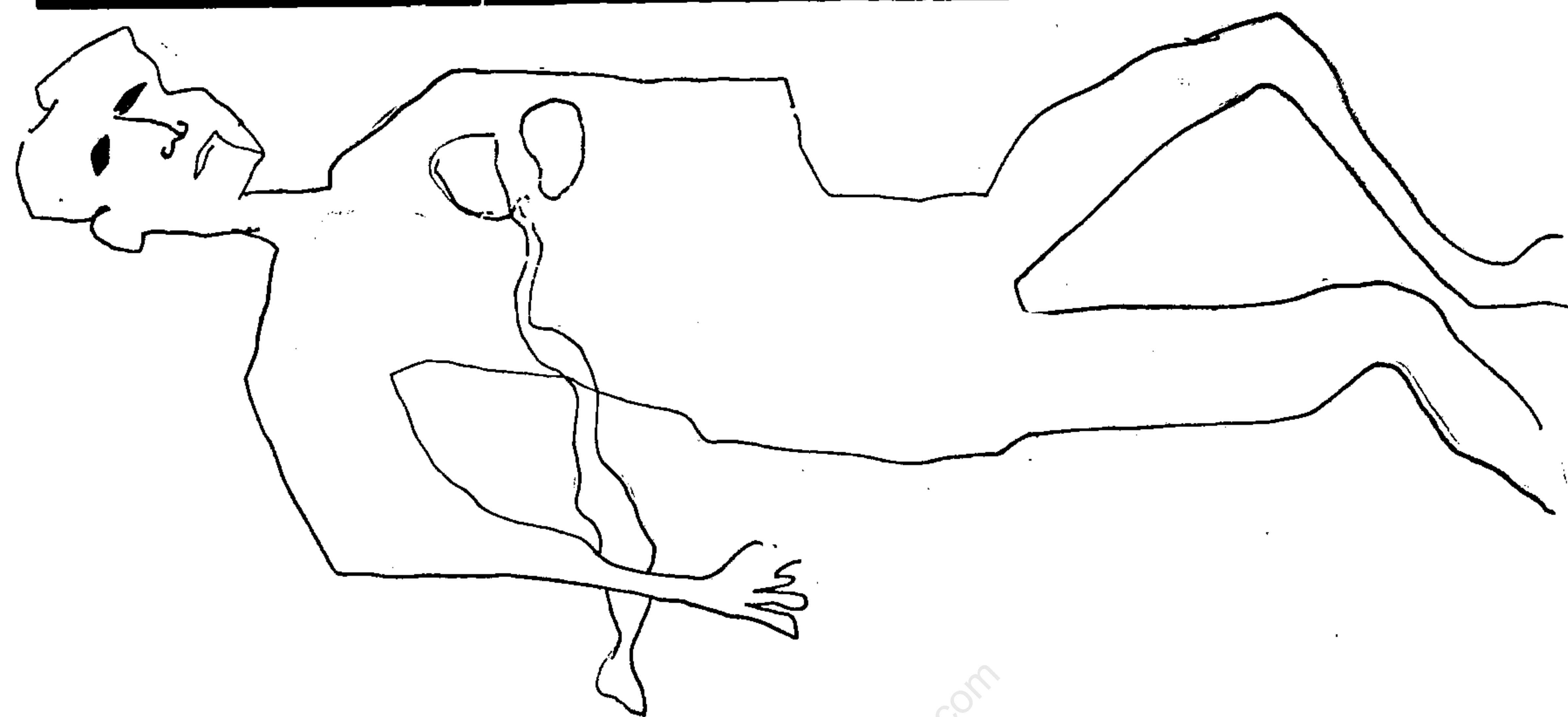
می خواستم از پشت میکروفون کاخ جوانان، به جوانان مفهوم **مربع مرگی** را که بکار برده بودم، روشن کنم ولی مدیر کاخ اول میکروفون را قطع کرد و بعد دستور داد که هیچکس سؤال نکند. من هم در مقابل این بی نزاکتی از طرف مدیر کاخ از دوستانم خواستم که جلسه را ترک کنیم و ترک هم کردیم. دعوت هائی از من در گذشته شده بود که در کاخ جوانان در باره شعر صحبت کنم که من رد کرده بودم. دعوتی را که مدیر

رضا و تسلیم تکان دادند. این توضیح مختصر بکلی مشت نادرپور را باز کرد و ما هم بلافاصله مجلس را گرفتیم. نادرپور گفت که انجمن ادبی کاخ جوانان، اداره برنامه های شعر کاخ را بعهده او و دوستانش گذاشته است و اگر از شاعران معاصر، کسی یا کسانی خواستند درباره شعر در کاخ حرف بزنند با «ما» تماس بگیرند. و ثانیاً قرار بر این شده است که اگر کسی سؤالی یا ایرادی داشت **روی کاغذ بنویسد** و به «ما» بدهد که ما در **عرض هفته** روی سؤالها فکر بکنیم و هفته بعد جواب بگوئیم. کلاً این نکته دوم توضیح کوچک آقای نادرپور را «آزاد» کند. صمیمانه پاشد و گفت: - آقا شما حاضر، ما حاضر، جمعیت جوانان «روشن فکر» هم حاضر، پس چرا سؤالها را می برید خانه و بعد يك هفته جواب میدهید آقای نادرپور در جواب این سؤال سفسطه کرد که البته مثل همیشه نگرفت.



رچه مدیر کاخ جوانان اعلام کرد که به کسی اجازه صحبت داده نمیشود، به دلیل اینکه این جلسه فقط به معرفی شاعران تخصیص داده شده است ولی من با اصول کار اینها موافق نبودم و نمیتوانستم از ابراز مبانای کارشان خودداری کنم و بهمین دلیل علیرغم گفته مدیر کاخ و خطاب به ایشان - نه به شاعران معاصر محترم که در صحنه روی مبلها لمیده بودند - سوال کردم شما از روی چه نوع **قضاوت ادبی و بینش شعری و انتقادی** اداره جلسات شعر را بعهده آقایان گذاشته اید برچه اساسی اینها را داوران خوبی می دانید و دیگران را نمی دانید اینها یکی از شاخه های ناچیز شعر معاصر هستند که اگر بطور کامل پوسیده نباشند، در حال پوسیدن هستند این مربع مرگ که در اینجا تشکیل شده برای عوام فریبی است این جبهه ای که اینجا ساخته شده، برای مبارزه با شعر واقعی و واقع -

آدم سازی و آینه سازی



از: دکتر امیر حسین آریان پور استاد دانشگاه

جوانان نمی بینم. مامسله بزرگتر و شامخ تری داریم بنام مسئله ملت گرامی ایران. ملتی هستیم قرن ها در خواب - تحت فشار های داخلی و خارجی و بر اثر مبارزات قهرمانانه پدران گرامی مان از مشروطیت باین طرف کوشی کردیم که از آن وضع بیرون بیا ئیم و نتوانستیم.

در مرحله بین دوسیستم و یا بقول جامعه شناسان ما در يك دوره انتقالی بسر می بریم نه مرحله پیشین فلاحی جا افتاده را داریم و نه در نظام صنعتی جدید جاپای محکمی پیدا کردیم. از این جهت دچار وضع خاصی هستیم و صدها هزارها مسئله نوظهور گریبان ما را گرفته است. این مسائل اختصاص بجوانان ندارد این مسائل گریبانگیر همه است. اگر این مسائل را مختص بجوانان کنیم باعث نوعی انقسام و تفرقه میشود ملت کوچکی که میخواهد ترقی بزرگ بکند میبایست چون تن واحدی بستیزد. با چه کسی بستیزد؟ بادشمنان قهار داخلی و خارجی و یا موانع بزرگ تکاملش - اگر قرار شود ما اینرا طوری دچار تفرقه کنیم که پسر ها با پدر ها و دختر ها با مادر ها بجنگند نه تنها ما بآن هدف نمیرسیم بلکه روز بروز روبه تدنی و انحطاط هم میرویم.

پدران ما هیچ فرقی با ما ندارند. ضرب المثلی است که «پدرم دزد بود منم دزد» دیگری میگوید پدرم شیطان بود منم شیطان زاده ام» - پدران ما مردمان زحمتکشی بودند ما هم هستیم پدران ما گرفتاری هایی داشتند ما هم داریم - پدران ما صفات زشتی یافته بودند ما هم یافته ایم - ما هیچ فرقی با هم نداریم تنها فرقی که میتوان یافت اینست که طمأنینه سن در ما ظاهر نشده .. پدران ما از بس زیان دیدند بزیان عادت کردند ولی روح پاک و حساس ما هنوز نمیخواهد زیان را بر سمیت بشناسد فرق ما در اینست. مادران ما گرفتار دهها مسئله خانگی هستند دختران ما و خواهران ما هم همین مسائل را دارند چرا میباید لبه تیغ مبارزه مان را متوجه خانواده و اعضاء داخلی خودمان بکنیم. مسائل بزرگتری در داخل وطن ما و خارج وطن ما هست که میباید تمام انرژیها متوجه آنها شود شاید بعید نباشد اگر ادا کنیم که دست های مخرب داخلی و خارجی در این نوع تبلیغات است که مسئله ای بنام مسئله خاص جوانان طرح می کنند و آنهم باین طریق که دشمنان جوانان را لخورده گانند.

بقول بعضی از نشریات هر کس سنش از سی سال بالاتر است جوان نیست - پس دشمن جوان است. قاعدتاً تصدیق میفرمائید که این مطلب با هیچ منطقی درست در نمی آید پدران ما و ما تن واحدی هستیم و میباید هدفمان را عوامل دیگری

انسانی از خودمان بسازیم صنعتی و کمک کنیم به ساختن انسان صنعتی دیگر ..

موضوع بحث ما جوانان آموزش و پرورش است، جوان یعنی آینده جامعه و حال جامعه و آموزش و پرورش یعنی آدم سازی و آینده سازی بنابراین باید راجع به چه چیز صحبت کرد آیا بضاعتی در بنده هست که در باره چنین مقوله ای سخن بگویم آیا اگر ما چنین بضاعتی می داشتیم کاروکاسبی ما بدین بدی بود؟ یا مدرسه های ما بدین بدی می گذشت قاعدتاً ما چنین بضاعتی نداریم و بخود نمی بینیم امید است که آینده ها فراهم کنند.

آنچه که بنده میتوانم مطرح کنم آنست که علی العجالة يك عده ای بنام جوان در مقابل غیر جوان قرار گرفته اند یا میخواهند قرار بگیرند. تصدیق میفرمائید که درودیوار بما تبلیغ میکنند که جوانها مسائلی دارند و این مسائل بایستی حل شود تا دنیا گلستان شود. روی مسئله جوانان زیاد تأکید میکنم و حق هم همین است هر چه در اهمیت زندگی جوان و تأثیر او در آتیه - و بهمودش تکیه کنیم باز هم درست است ولی نکته اینست که آیا واقعاً مسئله ای بنام مسئله جوانان وجود دارد؟

بنده بعنوان يك جوان باز نسته می گویم مطلقاً مسئله ای بنام مسئله

مجازات تاریخی یعنی بدنامی را با خود خواهند برد.

تعلیم و تربیت پالون دوزی و خمیرگیری و کبوتر بازی نیست. تعلیم و تربیت دشوارترین کار بشری است زیرا با پیچیده ترین و دشوارترین دستگاه بشری یعنی انسان سروکار دارد. ما میخواهیم خمیر را تبدیل بنان کنیم و کبوتر را باید شش ماه یا یکسال شامردی کند تا یاد بگیرد - میخواهیم کبوتر بازی کنیم بعد از چند سال تازه بر از کبوتر پرانی بی میریم و لسی تعلیم و تربیت در سال های گذشته ایران - اگر عنایت داشته باشید - به این طریق درآمده بود که هر کس در هر وزارت خانه از کار عاجز بود و یا بدرد نمیخورد او را در اختیار وزارت کار می گذاشتند و سپس بعنوان معلم به وزارت آموزش و پرورش یا فرهنگ سابق منتقل میکردند بهمارت دیگر زعمای قوم ما در حواب غفلت چند هزار ساله همچنان بودند؛ بخود نمیآمدند. هرگز حس نمیکردند که فردا غیر از امروز است و جوان فردا یعنی بچه امروز باید آموختنی های غیر از آنچه پدرانش داشتند داشته باشد. جمله بزرگ علی رافراموش کرده بودند که بچه های خودتان را برای دوره آنها تربیت کنید نه برای دوره موجود خودتان فردا با امروز فرق دارد. بنابراین گذشته محکوم است و هیچ کس نمی تواند گذشته را تبرئه کند بزرگان گذشته ما چه با حسن نیت و چه بدون حسن نیت ما را برای جامعه امروزی و بطریق اولی برای فردا تربیت نکردند. خوب یا بد خوشحال یا ناخوشحال دوست یا دشمن گذشته و با هیچ قیمتی باز نمیگردد. آیا آنها که امروز زمامدار تعلیم و تربیت کنونی هستند بچه های امروز را برای فردای زندگی تربیت میکنند؟ یا آنها هم بهمین نفرین دچار خواهند آمد. بحثی که باید بکنیم در این حدود است بعنوان طرح دردها و شاید کوشش مشترکی برای بهبود وضع تعلیم و تربیت آینده وطن.

جامعه ها را بطور خلاصه و بدون اینکه وارد مقولات کلاسیک شویم میتوان بدو بخش فلاحی و صنعتی تقسیم کرد. این تقسیم از آنجا شروع دارد که برخلاف پندار عوام الناس فکلی گذشته یعنی بزرگان تعلیم و تربیت - انسان حیوان یگانه با مختصات روحی خاصی در تمام ادوار اقلیم نیست. انسان موجود بزرگوار است که سرمایه ای دارد و این سرمایه را در محیط بکار میاندازد. بر حسب آن که این محیط چه باشد انسان شکل خاصی بمن در سرمایه خودش میگیرد. بهیچ وجه انسانهای اقلیم و اعضاها ما نمیتوانیم یگانه بدانیم آنچه در این مورد یگانه است نام است. نام انسان چنانکه نام بنده آفرین پور است - دیروز هم بوده - پنجسال دیگر هم اگر زنده باشم خواهد بود لدا در من چنین هویدا میشود که من یکفرواحدم این غلط است - هر آن این موجود دگرگون میشود از لحاظ روحی هیچ دولخطای مایکسان نیستیم و انسانها در شرایط مختلف اجتماعی هرگز یکسان نمیانند بنا بر این ما باید انتزاع Abstraction سروکار داریم وقتی میگوئیم انسان حیوان است و حیوانهای موناگوئی هستند در شرایط موناگون.

رونگاری علوم طبیعی و فلسفه طبیعی غافل از زمان و مکان بود و در فلسفه طبیعی و علوم طبیعی میخواستند امور و اشیاء را بطور مطلق خارج از زمان و مکان بشناسد و طبعاً بکوجه بن بست میرسیدند اشیاء وابسته یکدیگرند یعنی وابسته محیط اند اشیاء در زمان اند از اینجهت زمان روی آنها اثر میگذارد و آنها روی زمان. بدین ترتیب هرگز نمیتوان طبیعت را ساخت، مگر آنکه چهره زمانی بودن و مکانی بودن اشیاء را نصب العین قرار داده سورت کامل این نظر بدوستان خردمند روشن است. تئوری اشین است که گفت و تو هرگز نمیتوانی در محور مختصات ریاضی یا فیزیکی تعیین کنی که فلان شیئی کجاست یا در نظر گرفتن طول و عرض و عمق - استتین گفت این سه لازم است اما کافی نیستند برای آنکه کافی باشند باید یک رابطه چهارمی را هم در نظر گرفت و آن زمان است بنا بر این نمیتوانیم بگوئیم که آیا فلان چیز کجاست؟ باید بگوئیم فلان چیز - کی - کجاست؟ کی وابسته کجاست.

علوم اجتماعی بطریق اولی وابسته باین نکته هستند یعنی هرگز نمیتوان انسان را که موجودی است اجتماعی خارج از روابط و زمان و مکان اجتماعی او در نظر گرفت و برای او خصایصی شمرد و چنین پیدا است که در زیر هم کبود دوار آنها یک موجود هرگز تغییر نکرده و نخواهد کرد و او انسان است چنین چیزی با هیچ علمی وفق نمیدهد حال که انسان تحت شرایط محیطی عوض میشود. ما ناچاریم برای شناسایی آنها و در نظر گرفتن مقصیبات آنها بشرا بط محیطی بپردازیم زیرا تا ما محیط شناخته نشود فردا سانی که در آن محیط است شناخته نخواهد شد. تقسیم بندی ساده محیط فرهنگی و صنعتی از اینجا مورد لزوم است.

در جامعه های فلاحی قرنها چنانکه میدانیم کشاورزی مبنای زندگی بوده و اقتضای کشاورزی عقب مانده کهن این بوده است که هرگز واحد تولید از یک خانواده تولیدی جدا نقری نجاور نکنند. واحد تولید بدورت در جامعه فلاحی

قرار دهیم با بدید این مسائلی که گریبان ملت ما را بطور عام گرفته چیست و مبارزه در آن حدود تا چه حد ممکن است و اقدام کنیم. قید دوم عرایض بنده راجع بتعلیم و تربیت است. تعلیم و تربیت بمعنی تمام یعنی زندگی. ازدم تولد تا آن مرگ در حال تعلیم دادن و تعلیم گرفتن هستیم هر علمی که میکنیم سرمشق میشود برای جماعتی و هر حادثه ای که می بینیم جزئی می شود از شخصیت ما. بنا بر این تعلیم و تربیت یعنی همه حیات - بمعنی عام قابل طرح در این مقام نیست. پس باید تعلیم و تربیت را بمعنی خاص مطرح کنیم. تعلیم و تربیت بمعنی خاص یعنی نوعی راهنمایی سنجیده که از طریق بعضی دستگاههای اجتماعی نسبت با افراد و باوه و نوجوانان بعمل می آید یعنی تعلیم و تربیت مدرسی. تعلیم و تربیت از کودکتان تا دانشگاه و مگر بالاتر نداشته باشیم. این تعلیم و تربیت، مسلماً در قبال ملت و مخصوصاً جوانان که سازنده آینده هستند مسئولیتی دارد و میباید این افراد را برای آن نوع زندگی که فردا خواهیم داشت آماده سازیم. جوانان صدها مسئله دارند قسمتی از این مسئله ها بتعلیم مربوط می شود و با تعلیم و تربیت حل میشود.

ما روزی که دنیا می آئیم تئوری های بهتر و جدیدتر روانشناسی و زیست شناسی با خود نمیآوریم. بدن آماده ای و یا اگر میل دارید بگوئید استعداد های نپخته ای میآوریم که باید در زندگی بگیرد و پخته شویم. با استعداد حاضر و آماده و جهت دار کسی بدنایمی آید انواع آزمایش وسیع در این زمینه شده و کار بجائی رسیده که دیگر جز آنهایی که بقرن نوزده متکی هستند کسی دم از استعداد های پرداخته نمیزند که من ذاتاً استعداد نقاشی دارم و استعداد موسیقی ومن استعداد ریاضیات ندارم.

میلیونها عوامل محیطی ازدم تولد تا آخر میگذارد و باعث می شوند برادری ریاضیات تمایل پیدا کند و همزاد او ریاضیات تلاقه نداشته باشد. مسئله بالاتر از مسائل مکانیکی است ما وقتی بدنایم آدمیم رنگ نداریم اگر بچه ایرانی را در یک جامعه انگلیسی زبان تربیت کنند و با او تلقین نکنند که تو بیگانه ای و از خود بشمارند این عیناً در گروه بچه انگلیسی خواهد بود - با همان لهجه حرف خواهد زد و همان معتقدات را خواهد داشت و احساس نخواهد کرد که ملت ایرانی هم هست بهمارت دیگر آنچه ما میخوانیم شخصیت ما محصول تلقینات عظیم محیط است. بی گمان در مقابل تلقینات محیط وراثت - عامل بدنی - عامل اورگانیسم قرار دارد ولی عامل اورگانیسم در مقابل نیروی قهار محیط خمیری است که هر شکلی باو بدهند میگیرد - طوری دیگر اگر عرض شود انسان با میلیارد ها امکان بدنایمی آید محیط اجتماعی بعضی از این امکانات شکل میدهد - جهت میدهد و بهره داری میکند و بقیه این امکانات را بالقوه باقی میگذارد بنا بر این صرف نظر از آنکه ماچی باشیم و با چه وراثتی بدنایم بیاییم در هر محیطی میتوانیم رنگ آن محیط را بگیریم تا در چگونه شبکه روابطی واقع شویم. در هر جامعه ای تلرغم و حدتش چنانکه میدانیم انواع تقسیم بندی ها و انواع طبقات اجتماعی و گروهها وجود دارد. بر حسب آنکه رابطه فرد با هر یک از اینها چگونه باشد صاحب شخصیتی می شود متفاوت از برادر یا دوست یا همشهریش.

این ترتیب ما چه خوب چه بد محصول بی چون و چرای محیط اجتماعی خودمان هستیم، محیط اجتماعی به معنای وسیع آن یعنی روزنامه ها - مجله ها - رادیوها -



تلویزیونها - سینماها - وعظها - تبلیغها - اتوبوسها - روابط مردم در بیابانها - آنچه دیدیم و شنیدیم و بوئیدیم. به معنی خاص یعنی تعلیم و تربیت خاصی که والدین آگاهانه یا بدادند و بعد هم مدرسه دنبالش کرده. از میان این دو نوع عوامل آنچه بیشتر قابل بحث و کنترل است دسته دوم است یعنی تعلیم و تربیت عمدی - خانواده و مخصوصاً مدرسه لهذا ما بیشتر شخصیتمان را مدیون این دو دسته هستیم. مارنگ این دو عامل را بخود گرفته ایم و شده ایم این که شده ایم. بنده از همین جا می خواهم نتیجه بگیرم که تعلیم و تربیت در گذشته وظیفه خودش را نسبت بجوانان کشور ایفا نکرده. اگر در گذشته تعلیم و تربیت ایران هوشیار بود احتجاجات آینده و نوع جوان فردا را پیش بینی میکرد - از کودکتان بما چیزهایی یاد میداد که امروز بدرد زندگی ما موجود بخورد.

مدارس گذشته بما تعلیمات نظری دادند حال آنکه جامعه ما بدنایمی عملی نرزدك میشود. مدارس ما را فردی بار آورده اند و حال آنکه آینده کشور چنانکه ظاهر شده آینده ای است جمعی ... مدارس بنا چنین واسود کرده اند که حافظه وسیله ایست برای گرفتن علوم و فنون و پس دادن آن لهذا در دنیائی که ابتکار شرط اصلی زندگی است ما فاقد ابتکاریم آنچه گرفتیم پس میدیم ولی فکر کردن - ابتکار - اختراع و اکتشاف بهیچ وجه نه بما آموخته اند و نه خودمان آموخته ایم و گاهی هم نداریم.

تعلیم و تربیت گذشته بی گمان محکوم است و اگر دادگاهی روزگاری در تاریخ تشکیل بدهند زعمای آن تعلیم و تربیت از متهم گذشته محکوم اند و



آدم سازی و آینده سازی

قدرت حقیقی را در دست دارد چنین سیستمی چنانکه میدانیم سرانجام در مقابل افساط و رشد روزافزون ابزار سازی قرار میگیرد ابزار سازی سرانجام قدرتی به پیشه واران می دهد و باعث میشود که وضع اجتماعی دگرگونی کیفی یابد. در ابتدا پیشه واران هر محلی که ابزار می سازند چنانکه میدانیم عبارتند از نوعی رعیت برای خان، دارای حق اهلیت و اهمیت اجتماعی خاص نیستند ولی همان نسبت که ابزار سازی تکامل پیدا می کند و پیچیده می شود و اهمیت پیشه واران بالا میرود پول متوجه پیشه واران میشود خانها تدریجاً برای پیشه واران احترام و ارزش قائل می شوند چه بسا موارد مخصوصاً هنگامی که فصل دور نیست. خانها از پیشه واران اطراف قلعه پول قرض می کنند و بدین ترتیب پیشه واران کم کم گردن کشی میکنند که دلیلی ندارند اما از خان محل کور کوران مثل رعیت اطاعت کنیم - دلیلی ندارد قانون او وضع کند - دلیلی ندارند ما که می خواهیم از این ده بان ده کلابریم سر هر دروازه باج بدهیم و فایده نبریم. پس نطفه عصبانی در بین پیشه واران دیر نازود بوجود می آید. مردم عادی رنج دیده هم که همیشه برای عصبان آماده بودند حالا در بین پیشه واران رهبرانی پیدا می کنند و برهبری و تحریک آنها بر ضد اشراف می شورند اشراف فلاحتی - اشراف فنودال و مرحله ماقبل آن اشراف برده دار.

از آنجا که نظام اقتصادی مانده نظام تاریخ برای خود روالی دارد و روالش از اداره افراد و تمایلات افراد و دسته ها برکنار است چون سیستم فلاحتی روبا قراض میرود صدای دهقان ها و پیشه واران آتقد رگوش خراش میشود که پرده گوش اشراف را پاره می کند و آنرا یا به تمکن و امیدارد و یا بر سر مقاومت می آورد و بر سر مقاومت سرزندست و سر از گردن جدا می شود مثل انقلاب کبیر فرانسه. پس سیستمی روی کار می آید که قدرت هایش درست سازندگان است. درست پیشه واران است منتها پیشه واران که مکی هستند به نوده کثیر مردم کشاورز البته ندای برابری و آزادی و برادری قبلا سر داده شده گفته اند که اگر می خواهید جامعه پیش رود باید همه مساوی باشند باید مردم فرودست هم مانند خودتان سهمی بدهید. ظاهر آ پیشه واران قبل از پیروزی قبول کردند ولی وقتی پیروز شدند دیدند مناصحت نیست که منافع اجتماعی که از فنودال ها گرفته اند با بقیه تقسیم کنند زیرا بخودشان کم میرسد. لهذا یکنواختی ها مانند ناپلئون روی کار می آورند که زیر انقلاب می زند و کرمول بوجود می آورند و سیستم دیکتاتوری برخلاف ندا و شعار انقلاب برادری و آزادی و غیره ... مردم را سر جای خود می نشاند و شروع می کند به خالی کردن جیب جامعه به نام سیستم صنعتی.

آغاز سیستم صنعتی این چنین است. هر چه سیستم صنعتی وسیع می شود چابیدنش بزرگتر می شود. کار بجائی میرسد که جماعت کثیر جامعه از همه چیز فاقدمی شوند و ناچار صدای اعتراضشان بر میخیزد انقلابات ۱۸۴۸ - اروپا و بعدی ها سرانجام بدون آنکه وارد این مقوله گردیم کار بجائی میرسد که همان بلایی که در آغاز سیستم صنعتی سرفنودال ها آمد در آغاز مرحله دوم صنعتی سر صاحبان امتیازات اجتماعی مرحله اول می آید. کار بجائی میرسد که انسان میگوید ماهمه مشترک از حمت می کشیم محصول را همه مشترک برداریم - همه باید مدرسه داشته باشیم - همه باید بیمارستان داشته باشیم - هیچ دلیلی ندارد که یکی برسد و یکی بکارد و ثمره اش را نالشی ببرد. این سخن در وهله اول بگوش صاحبان امتیاز بیمار تلخ می آید - نتیجتاً قبول نمی کند قبول نکردن همان و شورش همان و انقلاب همان. چهار تا انقلاب سرکوب می شود ولی چهل تا انقلاب را نمی توان سرکوب کرد و چون باز جهت تکاملی تاریخ از این جهت است. سرانجام انقلابات مردم مفتخواره را کنار می گذارد و سیستم انسانی تری روی کار می آید. سیستمی که منافع اجتماعی همانطور که با کوشش همه بدست می آید بدست همه میرسد و آدها به آدهم نزدیک می شوند - یک عده شکم باره یکسو نخواهند بود مانند حیوانات پرشور و یک عده تهی دست که از شدت فقر و بینوائی ب حیوان نزدیک می شوند باز موجود نخواهد بود.

انسانیتی برای اولین بار در تاریخ طلوع خواهد کرد یا شاید تاریخ تازه شروع خواهد شد زیرا دنیائی که انسانها برادر و برابر نباشد ماقبل تاریخ است. تاریخ بشر نیک دارد که چنین موجوداتی را انسان تاریخی بداند. بعضی جاها با انقلاب خونین چنین وضعی فراهم می کنند ولی نکته در این است که معمولاً لازم نیست برای یک تحول اجتماعی انقلاب خونینی در هر واحد اجتماعی روی دهد. هرگاه در یک جامعه ای در دو محل انقلاب خونین روی داد ممکن است سایر نقاط آن مملکت خود بخود راه انقلابیان را دنبال کنند بی آنکه خونریزی شود اگر آنرا به مقیاس کشوری در نظر بگیریم در قرن ۳۰ به برکت انقلابات ثمر بخشی که در بعضی جاها شد بقیه کشورها حساب کار خودشان را کردند - کم یا زیاد بفکر افتادند که تعدیلی در ثروت و عدالت اجتماعی بوجود آورند و خواه ناخواه در آورند. بعضی کم تر و بعضی بیشتر. زیرا دریافته اند دگر نسانی به ستم می دهند لذا در مرحله بعدی صنعت از صورت فردی در می آید و صورت جمعی و انسانی بخود می گیرد و نوعی عدالت اجتماعی به بار می آید ..

بزرگتر از خانواده است اعضای یک خانواده روی یک زمین بطور دائم کار میکنند و احد تولید و سایل خاصی بکار میبرد و این وسائل در زمان عوض نمیشوند زیرا اقتصاد محدود فلاحی محتاج تکامل نیست چنان قناعتی در آنها پدید می آید که بفکر بهبود نیافتند اینست که با همان گاو آهنی که پدران تاریخی خوش میزدند امروز هم بعضی نقاط با اصطلاح دور افتاده خاور میا نه همان کار را میکنند بنا بر این وسائل تولید ثابت و عقب مانده هستند لهذا روش تولید هم چنین طرز بکار بردن هم بطریق اولی چنین است از این جهت تولید در جامعه فلاحتی وضع ثابت و باصلاح گهنه و پس مانده ای دارد انسانیکه در این شرایط بسر میبرد اسیر خساک است کشاورز و جوهر است در روی زمین ارباب بسر میبرد و اگر قصد ترک آن زمین را داشته باشد چنانکه میدانیم از گرسنگی می میرد زیرا در هر ولایتی با اندازه کافی دهقان هست و کارسای وجود ندارد و بگریز که با جهان بنی تنگ روستائی انسان در غیر مسقط الاراس خودش بنگاه نه شده میشود و مورد بدبینی و تحقیر و احیاناً دفع و طرد قرار میگیرد لهذا انسان کشاورز در جای خودش ایست میکند و بفکر سفر و گشت بندرت می افتد حتی خانهای صاحب قدرت هم از این اصل مستثنی نیستند باین معنی که نمیتوانند مسقط الاراس با وطن را ترک کنند زیرا احترامات آنها فقط در آنجا ملحوظ است و در جای دیگر مهم نیستند و اگر هم مهم باشند ممکن است مورد تعرض دشمنان قرار گیرند و هموم و کشته بشوند چنانکه تاریخ قرون وسطی بخوبی نشان میدهد در این جامعه ترقی امکان ندارد. کارموزاده کارمزار است و سپاهی زاده سپاهی است و خان زاده خان. امکان آنکه کسی با بنگاه اجتماعی و شغلی پدران را ترک کند بسیار کم است. جامعه مقیم شده از یک سو بمساغل و از سوی دیگر طبقات کاملاً مجزا از یکدیگر ترقی یعنی رفتن بالا در یک شغل یا پائین آمدن تغییر شغل دشوار است تغییر با بنگاه طبقاتی تقریباً محال است - محال است که دهقان زاده در اوج فنودالیزم سیستم فلاحتی بتواند با خان زاده ازدواج بکند لا قل در جوامعی که تربست و کراسی قوت داشته مثل مغرب زمین. پس طبقات هم بر روی یکدیگر راهی نگشوده اند مردم اسیر طبقه خودشان هستند قانونی که بر چنین جامعه ای حکومت میکند عبارت است از عرفی که بر ور وجود آمده و پدران قوم طبق آن عمل کردند و پسران هم باید عمل بکنند.

مرحوم صادق هدایت جمله ای در این زمینه دارد که می شود استفاده کرد می گفت «همه ما خرد در چنین پدران ما هم خرد در چنین بودند» چون راه و رسم پدران مقدس است اگر خرد در چنینی هم باشد ما باید همچنان متابعت بکنیم زیرا سیستم سیستمی است که از تغییر بیزار است اقتصاد ثابت است همه چیز ثابت است پس قوانین همان قوانین که عرفی هستند که البته تغییر نمیکنند و خود بخود متناسب با مافوق اولیاء بوجود می آیند و از طرف دیگر پراز تبعیض هستند بدین معنی که قوانین برای خان جوهری حکم میکند و برای نوکر خان جوهر دیگری و یک جرم واحد از نظر قانون ممکن است دو یا چند مکافات متفاوت در مقابل داشته باشد. حکومت هم چنانکه انتظار میرود درست خانهای محلی یا خان های بزرگتری است که بر آنها استوار هستند. در مخروط اجتماعی هر خانی در خط خودش حاکم مطلق العنان است لهذا نوعی خودکامی و استبداد از ذات سیستم فلاحتی می تراود. حکومتها هم محلی هستند و هیچ کدام وسعت فراوان ندارند و معمولاً خانها نامی که می خواهد بگیرد خواه سلطان خواه خلیفه خواه پاپ خواه امپراطور فرقی نمیکند قدرتش بیشتر اسمی است. در هر ناحیه ای خان آن محل



قٹی ما (آدمهایی که در این قرن بر تالطم بر میریه) منادی چنین دوره ای هستیم - مقصود از ماملت خودمان نیست - بطور کلی بشر قرن که ما نیزه ورتا جزء آن هستیم. صنعت بر مرحله ای رسیده که بصورت فردی و منفعت طلبی فردی قابل ادامه نیست - باید جنبه جمعی بگیرد و گرفته. این ندا در بعضی کشورها حاد بوده نامهای گوناگون دارد ولی اگر از اغراض سیاسی سطحی چشم پوشیم می بینیم کل بشریت حتی آنهایی که دو اسبه می خواهند معکوس بدوند به آن طرف کشانیده می شوند.

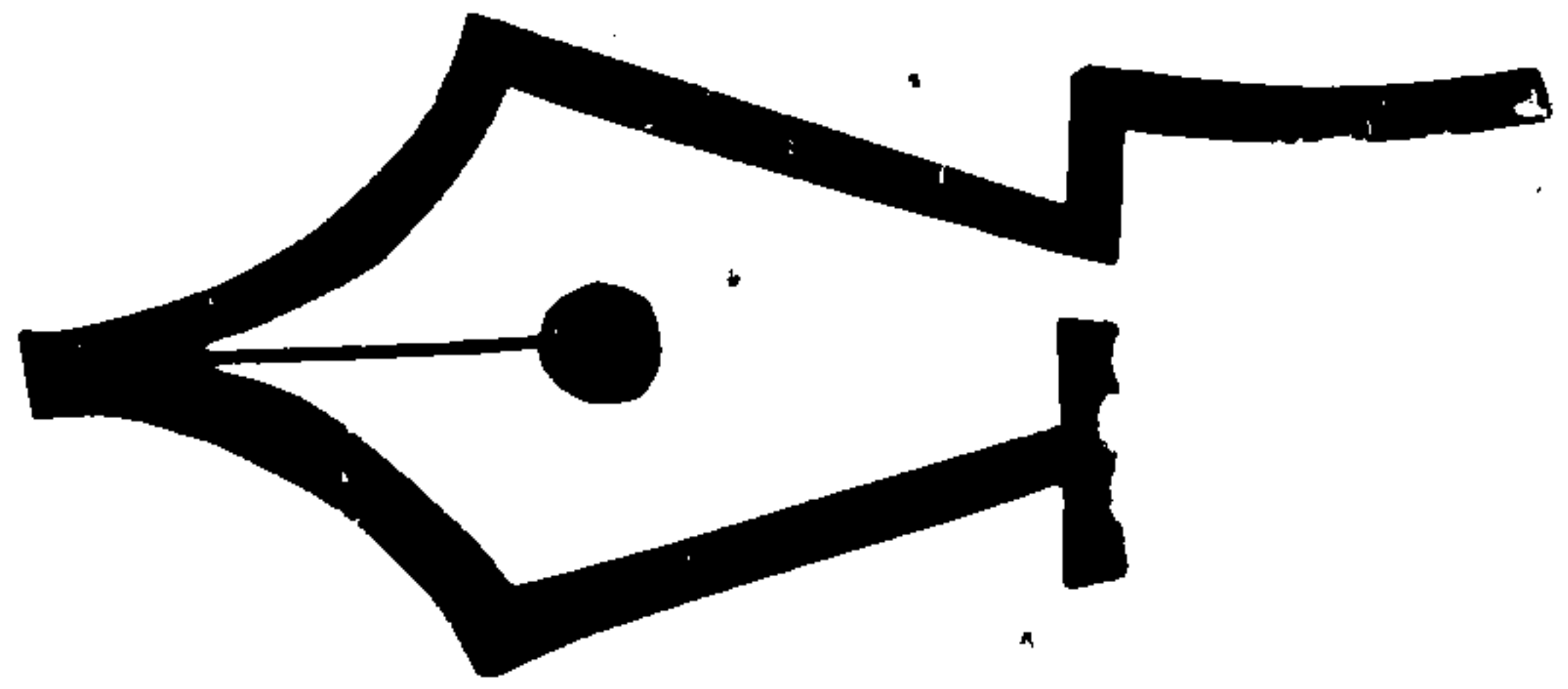
داستان ما داستان انسانی است در یک قرن. قرن دارد از جنوب بطرف شمال می رود ولی من لج می کنم و می گویم نباید بشمال برسم - در داخل قرن بطرف جنوب می روم بی فایده است هر چه بطرف جنوب بروم قرن مرا بطرف شمال میبرد اینست که در عصر ما نامهای گوناگونی از قبیل عداوت اجتماعی - تعدیل مالکیت - سوسیالیزم

Sosialism قایا نیسم و غیره بدرجات گوناگون در تحقق این اندیشه میگویند از اینجهت صنعت دارد پابیک مرحله بزرگ و بزرگوار میگذارد. صنعت در شهر بوجود میاید - شهر عبارتست از واحدی ثابت که ابتدا در پیرامون قلعه های اربابی برقرار میشود - بر اثر دهکده های پیشه وران - بهمان نسبت که پیشه وری و ابزار سازی رشد میکنند دهکده ها بزرگتر میشوند - کارگاه میشود و کارخانه میشوند.

شهر و اعضای آن از کجایا بندد دهقانها لیکه تحت فشار خانها آب خوش از گلویشان پائین ندرود و قتی پناهگاهی بنام شهر یافتند میگریزند و بسوی شهرها میآیند و شهرها از اختیار فنودالها خارج میشود لهذا شهر مرکز برخورد افراد است از جامعه های گوناگون، از اجتماعات متفاوت. در شهر افکار بیکدیگر بر خورد میکنند، در شهر تخم شک کاشته میشود. نتیجاً در شهر روشنفکری ببار میاید و رقی بز نید



آدم‌سازی و آینده‌سازی



است - دو تپ آرمائی - دو وضع کمال مطلوب دو سیستم را با هم می‌سنجد زیرا ظلم است که یک بچه دو ساله را با یک مرد پنجاه ساله بسنجیم باید پنجاه سالگی این دو ساله را در نظر بگیریم و با پنجاه ساله فعلی بسنجیم ما باید صنعت درختان و زبای فردا را در نظر بگیریم و با اوج فواید الیزم گذشته بسنجیم و این تحقیق ایده آل نیست است و مشروع است بر اثر این مقدمه با جعل نام می‌توانیم بگوئیم در جامعه فلاحتی - هر کس قبل از تولد تکلیفش معلوم شده است هر کس مسلم است که باید چه کاره شود - فلاحتی هر کس معلوم شده است - لذا آدم های سیستم فلاحتی قبول میکنند که دنیا برای خود کمال مطلوب ها و هدف های ثابتی دارد - عبارت دیگر قبول میکنند که ما بطور که جامعه ساکن است دنیا هم ساکن است - معمولاً قضاوت ما نسبت به کائنات بستگی دارد به قضاوت ما نسبت به جامعه - معقولات اجتماعی از طفرات چنان در ذهن ما ریشه می‌دواند که ما همه هستی را از پس آن عینک می‌بینیم. وقتی جامعه ای ساکن بود انسانها خود بخود معتقد میشو ند که همه هستی ساکن است لهذا جهان در نظر آدم فلاحتی ساکن است - پس این جهان ساکن یا جهانی که با آدم ساکن با هم در جاست؟ جهانی که زبای ما است معتقد است همه چیزش در تغییر است پس آن جهان ساکن کجاست قائل میشوند که آن جهان ساکن حقیقی پشت این جهان است و این جهان متغیر حسی جهان اساسی نیست پس جهان اساسی ما باید از جنس این دنیا یعنی حسی نباشد ذات افکر فئودال با قبول دنیای ساکن ایجاب میکند که دنیای متغیر حسی را رد کنند و بگویند که این اصل نیست دنیای اصیل واقعی پشت این نیست و تغییرناپذیر است و حسی نیست با نتیجه برای شناخت دنیای واقعی غیر حسی دیگر تجربه و حسی و چشم و گوش بکار نمی‌خورد، عقیده دارند که ما یک نیروی مادرزادی بنام عقل داریم و باید با او برویم و این واقعیت را در صندوق خانه بنشینیم و کشف کنیم مانند تمام علم قرون وسطی پس ذات سیستم فلاحتی ایجاب میکند جبراً او نه دلخواه دانشمند یا حکیم که اولاً فیکسیست **Fizist** و ثبات گرایی باشند معتقد باشند که جهان ساکن است ثباتاً ایده آلیست باشند و پندار گرایی، قائل باشند که دنیای حقیقی این دنیای حسی متغیر نیست - از نوع دنیای افکار و اذهان است - ثالثاً برای شناخت این دنیای غیر حسی فکری میباید از یک نیروی فکری بنام عقل استفاده کرد یعنی با پدراسیونالیست **Rationalist** یا «فردگرایی» باشند و درست عکس قصبه در سیستم صنعتی یعنی کمال صریح میکنند در جامعه صنعتی همه چیز متغیر است - آدمها علت میکنند کائنات را متغیر بیندار و فنی دنیای اصیل باید متغیر باشد و این دنیای زبر با هم متغیر است پس لازم است که این دنیای متغیر زیر پای مادنیای اصیل و واقعی باشد و دنیای دیگری مطرح نباشد و وقتی دنیای اصیل همین دنیای حسی زیر پایست طبعاً برای شناخت آن باید حواس را بکار برد یعنی تجربه کرد.

دوما قبول کرده اند که همه چیز در تغییر است و دنیای زیر پا دنیای اصیل است و میشود تغییرش داد پس از ابتدا قائل میشوند که هر کس در هر شرایطی باشد با تغییر عوامل پیرامونش عوض میشود غایباتی آنها را بر نرسیم می‌خکوب نکرده هر کس در هر شرایطی متناسب با شرایط خودش ساخته می‌شود. اگر آن شرایط را عوض کنیم عوض میشود - پس آنچه سر نوشت او را تعیین میکند هدفها و غایبات قبلی نیست. بلکه علت های بعدی است - علت ثانوی است که دارد زمین می‌گیرد اعتقاد با صالت علت کورالیم (علت گرایی) با تغییر اینها یا با شناخت علتها میتوان علتها را تغییر داد در سیستم فئودال هیچوقت تغییر ممکن نیست زیرا غایتها از اراده بشری برکنارند - اما علتها در همین دنیای حسی هستند و میتوان روی آنها دخل و تصرف کرد - اگر علتهای پیرامون خود را عوض کنیم خود را عوض کرده ام - پس ما میتوانیم قائل شویم باینکه علت های جبری قابل تغییرند. بنفع انسان یعنی کوزالیم کشیده میشود به دترمینیسم (جبر گرایی) مقصود از جبر قدر نیست جبر یعنی رابطه علمی که میتوان آنرا تغییر داد یا با اصطلاح جبر علمی - شاید کلمه جبر چندان مناسب نباشد در هر حال «دترمینیسم» یعنی اعتقاد باینکه علت ها من را می‌سازند و من میتوانم علتها را بشناسم و عوض کنم زیرا انسان پس معرفت دارم و وقتی قبول کردیم که ما میتوانیم علتها را بشناسیم و عوض کنیم پس هیچکس کمال معینی در پیش ندارد بهر جا برسیم باز هم میرانیم آدم مرک - چه فرداً و چه جمعا جلو برویم - یعنی بجای کمال - طلب کمال مطرح است یعنی امری که هیچوقت توقف در آن نیست - آکمل مطرح است بنا بر این در مقابل پرفکسیون (کمال گرایی) در سیستم صنعتی تکامل گرایی (اولوسوئیسم) مطرح است هر چه برویم بسار هم میتوانیم برویم و آنچه از درون هم ناپید آن شود (این مفهوم قطعاً دسامیک است - قطعاً متناسب با چنین اندیشه ای است حال که من میتوانم با تغییر محیط تکامل نامحدود پیدا کنم آنگاه این تکامل را در کجا بجوم جامعه صنعتی قبول کرده که دنیای حسی بیرون است پس من باید تکامل را در بیرون خودم در واقعیت جستجو کنم واقعیت جبراً صورت جمعی دارد - واقعیت انسانی هیچوقت فردی نیست آنچه را که ما می‌گوئیم محیط ما - مقصود کوه و جلگه و دشت نیست مقصود انسان هائی هستند که روی کوه و جلگه بایکدیگر همکاری میکنند و همدیگر را می‌سازند بنا بر این هرگاه



در شهر صنعت باید پیش برود - ذات صنعت تکاملی است. هیچ ماشینی نمیتواند یکسان بماند هر کاری ضمن کار می‌فهمد ماشین چه نقصی دارد و ماشین - از موطن است برای اینکه کالایش و شش برود اصلاح کند هر کارخانه ای موظف است هر چند سال ماشینهایش را با ماشینهای بهتری عوض کند برای این شناسائی و برای این تغییر علم بوجود میآید - ذات جامعه صنعتی متحرک و علم آفرین است - پیشرو و نوظلب است بر خلاف جامعه روستائی که ایستای است. همین در شهر بالا اقل در شهر صنعتی آینده ای که ما در آستانه اش قرار گرفته ایم. انسانها اسیر امتیازات خانوادگی و طبقاتی نخواهند بود. هر انسانی تناسب لیاقتش بشرف خواهد کرد - چنان که طلیعه اش در خیلی جاها دیده شده بنا بر این شهر برخلاف روستاها بشخصیت انسانی اجازه بروز میدهد اجازه ظهور میدهد چنان شهر محلی است که نمیتواند محلی باشد هر شهر صنعتی وابسته شهرهای دیگر است کالاها از جایی میآیند و بجایی میروند مواد خام - مواد ساخته شده. واحد صنعتی معمولاً قائم بذات خود بسته نیست. بنا بر این عیبایستی ارتباط با شهرهای دیگر برقرار کند پس جامعه صنعتی است که ملات را بوجود میآورد ملت یعنی عده ای واحد اجتماعی که با خود آگاهی همکاری می‌کنند هیچگاه قبل از انقلاب صنعتی در کره زمین ملت وجود نداشته است. قوم وجود داشته ولی **Nation** نبوده است. ناسیونالیسم فنومنی است مال قرن نوزدهم - نهضت صنعتی که با ایران و کشورهای آسیائی هم در نرسایت کرده است.

لذا واحد اجتماعی حکومتی یک کشور است. دیگر شهر نیست برخلاف دوره فئودال به همین نسبت قوانین - قوانین محلی عرفی نیست پارلمان هائی پیشه ورها بوجود میآورند و در مقابل عرف خاندانها متناسب با احتیاجات دائم تغییر قانون می‌سازند و این قوانین طبعاً با مقتضای پیشرفت روز افزون جامعه صنعتی لااقل فردا تبعیض کار نیست و بهر بیک چشم نگاه میکنیم - بیک جور عمل میکنند هم بطور حکومت دیگر نمیتواند خود کالیه باشد در جامعه ای که مردمش بیدارند و در شهرها ارتباط مختلف مخصوصاً ارتباطات سیاسی و حزبی دارند میسر نیست که دیکتاتوری بیاورد. دیکتاتوری فقط از اقتضای سیستم فلاحتی با بایای سیستم فلاحتی است بعضی جامعه ها هستند که ظاهر آ صنعتی شدند ولی ایده اولوژی هنوز صنعتی نشده مثل آلمان لهذا در این جور جاها موفقیات دیکتاتوری ادامه پیدا میکنند و الا با جامعه صنعتی پیشرفته مترقی محال است که دیکتاتوری بآن معنی که بعضی مردم بقیه را بجا بیاورد بوجود بیاورد. با این ترتیب این دو جامعه فلاحتی و صنعتی را اگر **Ism** ایسم بندی کنیم چنین قصه ای میشود. اقتصاد فلاحتی - اقتصادی است محدود - ساکن. تغییرناپذیر. جامعه فلاحتی فاقد تحرک مکانی است - یعنی افراد نمیتوانند مسافرت کنند. مهاجرت فردی نمائند. دارای تحرک اجتماعی نیست - یعنی نمیتوانند شغل و افکار خود را با آسانی عوض کنند. دارای تحرک طبقاتی نیست - یعنی محال است تغییر طبقاتی. اوج - سیستم فئودال صورت گیرد - حکومت موروثی محلی خود کالیه و قانون عرفی است - تبعیض است - کم تغییر است. عکس در جامعه صنعتی - در جامعه صنعتی اقتصاد منحول و وسیع - تحرک مکانی فراوان - تحرک شغلی - تحرک اجتماعی کاملاً ممکن است - تحرک طبقاتی هست باحتی در آینده نفی طبقات روی دهد حکومت متمرکز و غیر محلی است و بهیچوجه نمیتواند خود کالیه باشد - قوانین متغیرند و متناسب با احتیاجات انسانی بوجود میآیند و از تبعیض دورند. مادر قضاوت بزرگ تاریخی باید پهنه حوادث را در نظر بگیریم نه لحظه ای از لحظات حوادث را - در یک موجود زنده مثل تاریخ باید با بدجریان را دید - آیا جریان گذشته تاریخ و فعلی آن بچه سو میروند هرگاه گذشته و حال را معین کنیم با اطیمان میگوئیم که دارد باین سو میروند. بنا بر این آنچه ما مطرح میکنیم آینده اجتنابناپذیر بشر است حق داریم نیروی علم بگوئیم چنین خواهد شد و آن یکی سیستم فلاحتی هم در گذشته صورت کاملش اتفاق افتاده ما میتوانیم بهمد تاریخ بگوئیم چنین بوده. عبارت دیگر مقایسه دو سیستم در واقع با اصطلاح ماکس وبر مقایسه دو تیپ ایده آل

من تکامل را بیرون بجویم معنیش اینست که در جامعه میجویم اگر می خواهیم کامل بشوم باید جامعه کامل بشود این ضد نظر قبلی است. نظر قبلی میگوید آرامش من در آرامش وجدان و حصول آرامش درونی است اینجا میگوید کمال و تکامل من در تکامل محیط بیرون است. آن یکی بفکر خود بود این بفکر دیگران است. آن یک گلیم خویش بدرمکشد زموج و این جهد می کند که بگیرد غریق را انسانی که در هر دوره باید تربیت شود بستگی دارد باین دو دسته مقتضیات. مثلاً در سیستم فلاحی از آنچه گفته شد برمی آید انسان باید موجودی باشد قادر به تولید فلاحی انسان باید موجودی باشد که توقف کند در محل خودش انسان باید موجودی باشد که در صدد ترقی خودش بر نیاید. انسان باید بوضع طبقاتی خودش اکتفا کند. انسان باید از یک حکومت مستبد و نخوار فرمان برد و روزی هفتاد بار هم خدا را شکر کند. انسان باید از تبعیض اجتماعی نالد انسان باید قبول کند که دنیا ثابت است. انسان باید قبول کند که دنیا واقعیت ندارد «ای برادر تو همین اندیشه ای» انسان باید قبول کند که حلال مشکلات لولوی مرموزی است بنام عقل که هر کجا بگارش می اندازیم خودش کشف میکند. انسان باید قبول کند که اسیر غایات طبیعی است و چاره ای جز قبول ندارد کمال معینی در مقابلش است و از آن نباید تجاوز نماید و باید آنچه باو میرسد و نمیرسد قائل باشد انسان باید بفکر فرد خودش باشد و آسایش را در دنیای تفکرات و تخیلات خصوصی جستجو نماید. و قوانین مقدس هم همانرا بداند که پدران مقدس کشف کردند و بارث برای ما نهادند.

عکس قضیه در سیستم صنعتی است. در سیستم صنعتی فردا انسان موجودی است که قادر بتولید صنعتی باشد. انسان قادر باشد به تحريك دائم. انسان تغییر شغل دهد یا ترقی کند. طبقه ای نباشد و یا ورود و خروج به طبقات آسان باشد حکومت دادگستری و دموکرات و انتخابی باشد. قوانین عام و بی تبعیض باشند جریان متغیر پنداشته شود. جریان واقعی بر سهیت شناخته شود. نیروی تجربه بر مرارت انسانی جای عقل قدیم را بگیرد. قابل باشیم که تکامل ما نامحدود است و فردی و ذهنی نیست بلکه بیرونی و اجتماعی است و برای این تکامل باید همواره کاوید و راههای جدید کشف کرد و هیچگاه آخر زمان بشر نمیرسد و هر چه بیابیم باز هم همراه را نیافته ایم و هر دوره ای باید از سر نو مقدمات جدیدی برای خود بیابند و طبق آن عمل نمایند و علوم جدید و فضائل جدیدی بدست آید این دو دنیا است با دودید. آیا تعلیم و تربیت وظیفه اش چیست؟ تعلیم و تربیت ساده ترین تعریفش اینست که بگوئیم «راهنمای عمده افراد جوانتر بوسیله افراد سالخورده تر» راهنمای عمده نسل جوان بوسیله نسل پخته در این تعریف راهنمایی که یکی از تعریف های آموزش و پرورش است چند نکته بدست می آید. چه کسی راهنمایی میکند؟ چه کسی راهنمایی میشود؟ برای چی راهنمایی میکنند؟ با چه وسیله راهنمایی میکنند؟ چگونه راهنمایی میکنند؟ کجا راهنمایی میکنند؟ کی راهنمایی میکنند؟ معلم. کی راهنمایی میشود؟ شاگرد برای چه راهنمایی میکند؟ هدف. با چه وسیله راهنمایی میکنند؟ مواد درسی و لا بر اتوار و اشیا که بکار می رود. چگونه راهنمایی میکنند؟ با متد، چه روشی بکار می رود؟ کجا راهنمایی میکنند؟ محیط مدرسه چه نوع جایی باید باشد؟ و بالاخره کی راهنمایی بعمل می آید؟ دوره تعلیم و تربیت. اگر این هفت عامل را با هم بسنجیم مهمترینش سومی است. یعنی هدف اگر آموزش و پرورش هدفش معلوم نباشد کار نمیتوانا بکند. وقتی مدرسه باز میشود معنیش اینست که بچه در این دوره این مطالب را یاد گیرد تا فردا فلان کاره شود. فلان رل را در جامعه بازی کند. مهمترین عنصر هر کار مخصوصاً آموزش و پرورش هدف است.

هدف از زندگی اجتماعی گرفته میشود. هر جامعه ای در هر دوره احتیاجاتی دارد. باید این احتیاجات را جواب گفت. چه کسانی باید جواب گویند؟ انسان ها کدام انسانها؟ انسانها؟ انسانهای بالغ فردا و نو جوان امروز. پس تعلیم و تربیت؟ جوانان و بچه های امروز باید با هدف فردای کشور متناسب باشد. از کجا بدست آوریم! از جامعه شناسی. وقتی هدف فرق کرد وسیله فرق می کند. وقتی هدف فرق کرد نوع معلم و طرز تدریس و روش کار فرق میکند. وقتی هدف فرق کرد محیط آموزشی شکلش عوض میشود.

رض شود برای جامعه فلاحی آدم تربیت کنیم. آدم قانع بردبار و سر بزرگ انسانی که همه چیز تن در میدهد و خیال بافی است و چشمش هم به گذشته است (روغن يك من يك شاهی بوده - چه دنیای خوبی بوده - منارمی ساختند با چشم چه دنیای خوبی بوده) معمولاً آدم فتودال خیال بافی است و به واقعیت تاریخ کار ندارد. چشمش به گذشته است. غبطه گذشته میخورد. و درد نیای خیال است. پس - نگر و مقلد است. خیال بافی و غیر مبتکر و قانع و فرمانبردار است. عکس آن جامعه صنعتی است. این انسان باید تربیت شود و معتقدیم کمال معینی جلوی اوست متناسب با آن کمال باید او را بسازیم نه جلوتر و نه عقب تر ببریم. پس خودش بحکم طبیعت باید بطرف کمال برود. مگر عوامل مزاحم بوجود آید - میتوئیم



نفس اماره نمیگذارد پیش برود. پس وظیفه معلم چیست؟ معلم نباید برای او هدف بسازد، هدفش قبلاً ساخته شده باید او را مجبور کند که وقتی - نفس اماره خواست عصیان کند فشار تنبیه او را مجبور کند. لهذا در سیستم فلاحی کتک و خشونت و دیسپلین بد از وسائل تام تعلیم و تربیت است زیرا میگویند این خودش بطرف کمالش می رود. فقط عوامل مزاحم نمیگذارند که بادهلش داد تا برود.

دوم فرض شود در این سیستم چشم به گذشته است و همه چیز را گذشته گان کشف کرده اند و ما باید تقلید کنیم - استاد و معلم باید بکلاس بیاید و کتابی مدون از افکار پیشینیان بیاورد و بگوید حفظ کنید. چشمه تان کور شود - خفه شوید و فضولی نکنید و اگر کسی سؤال اضافی کند تحقیرش کند و از مدرسه اخراج نماید و بد اخلاق جلوه اش دهد. هر ابتکاری را نبخشد و کلمه ابتکار را فحش بداند در زبان فارسی خودمان هست. «بدعت» در لغت یعنی تازگی و سخن نو ولی در اصطلاح یعنی «کفر» یعنی خارج از دین شدن و حال آنکه هیچ ارتباطی بین «نوآوری» و خارج از دین شدن نیست؟ آنقدر نومورد بقض بوده که حتی کلمات نومورد بقض قرار گرفته است.

در آنجا معتقد بوده که نیروی مرموزی بنام عقل کار می کند لهذا کاری با واقعیت ندارند و میگویند بچه عقل دارد - چشمش کور شود بخواند. کار ندارند که رشد سنی و روانی او در چه مرحله است. درجه سنی و چه چیزی را می توان یاد داد.

انسانی است که میخواهد دنیای بیرون را هر آن با طرز جدیدی بشناسد بحقایق جدیدی پی برد. پس باید با زبان تجربه آشنا شود. معلم باید دوست راهنمایی باشد که او را به تحقیق - با بتکار و کشف - تجربه برانگیزد معلم و محصل باید مشترکاً زمینه ای برای تحقیق جدید لا اقل از سبک اول متوسطه فراهم آورند مختصری از اطلاعات نسبی (نه مطلق) علوم را به بچه عرضه نمایند. مقداری هم از حقایق که امروز در بطن جامعه است ولی بدنیای نیامده. جامعه حامله است و ماه دیگر بدنیای خواهد آمد. ولی حتماً بدنیای خواهد آمد ما باید حقایق را که امروز نیست و فردا خواهد آمد. راهم به بچه بگوئیم زیرا بچه فردا با آنها دست بگریبان است. کتاب درسی باید دقیق ترین اطلاعات جدید را دارا باشد و هر پنج سال یکبار عوض شود.

کتاب درسی را باید بالاترین نویسندگان و علمای جامعه بنویسند. همچنین محیط قزاقی که صندلیها پشت سر هم و بچه ها بخط بنشینند و جیک نزنند يك تخته زشت سیاه همیشه مطرح نیست در کلاس جغرافی باید رفت در اتاقی که گره باشد و جغرافی. در کلاس ادبیات باید به کتابخانه رفت و در کتابها و اول زد کتابها را لمس کرد. بچه های ما غالباً کتاب خواندن را از اسم می شناسند. در کلاس طبیعی باید در پهنه طبیعت رفت. طبیعت را شناخت و معلم هم راهنمایی کند ولی در سیستم فلاحی دیسپلین قزاقی فتودال بر همه چیز حکومت میکند خشک و خشن. پشت سر هم بنشینند جیک نزنند صندلی ناراحت است و غیره و غیره...

با این مقدمات دو نوع تعلیم و تربیت برای ساختن دو نوع انسان مطرح است. لهذا آیا میتوان در جامعه ای که تعلیم و تربیت در مرحله پیشین مانده انسانی برای تعهد مشاغل صنعتی بزرگ فردا تربیت کرد؟ هرگز.

بهازاریك دلیل - هر نوع که میخواهید تفسیر کنید - مملکت ما از زمان صفویه آغاز تغییر کرده از مشروطیت تغییر تسرب شده در دهه های اخیر تند تر شده و علی العجله شرایط بین المللی هم کمک کرده و باعث شده ما بتوانیم فتودالیسم را نسبتاً گلویش را شدید زور دهیم در تاریخ ایران مکرر فتودالیسم گلویش فشرده شده ولی هیچ وقت نمرده - هفت جان بلکه هفتاد جان دارد مثل اینکه اینبار میخواهد بمیرد. راه کشتن فتودالیسم و پایان دادن به هرج و مرج بین دو سیستم اینست که هر چه زود تر جامعه زیای صنعتی با دود کش های سیاه قشنگش برقرار شود. مقصود از دود کش های کارخانه این نیست که ما ماشین آلات از کشورهای غربی یا غیر غربی بخریم و در اینجا سوار کنیم. مقصود اینست که خودمان بتوانیم مواد خام زیر خاکی را تبدیل باشیاء ساخته شده کنیم برای این منظور باید مهمترین صنایع (مادر صنایع) کارخانه فلز سازی متعدد نه يك و نه دو بلکه دهها در گوشه و کنار کشور پهنآور ما بوجود آید بموازات اینکار میباید سازمان های اداری ما برای تعهد - مشاغل دقیق صنعتی که روی ثانیه حساب میشود آماده شود. بموازات آن باید آدم ها هم تربیت شوند. خیلی خوشبین هستیم، مملکت پیش میرود و جبر تاریخ پشتیان آست ما هم هستیم. اراده ما اگر باشد همه کار درست میشود. ما یعنی ملت - ملت همیشه بیدار بوده خوابهاش ما بودیم حالا ما بیدار شدیم. ملت حقیقی هیچوقت خواب

ورق بزنید



آدم سازی و آینده سازی

م

نیست هرگز توده های ملت در هیچ دوره ای خواب نبودند - همیشه منافع خود را تشخیص دادند - همیشه دوست را از دشمن بمقیاس وسیع تشخیص داده اند نه آن ۱۰ و ۱۵ نفر و ۱۵۰ نفر آن کسی که خواب بوده و غلط رهبری کرده غلاما مدرس خوانده ها و فکلی ها بودیم ان شاء الله این بار از این اشتباهات نخواهد شد.

ملکت صنعتی خواهد شد چه بخواهیم و چه نخواهیم - ولی یک فرق است اگر بخواهیم و کوشش کنیم زودتر والا دیرتر، اگر دیرتر شود اشکال نیست که ما نه فضا ئل فتودال کهن را داریم نه فضا ئل صنعت را - بین این دودنیا در نوسانیم و رنج می کشیم و قربانی می دهیم - فحشا بیداد خواهد کرد - جوانها خودکشی خواهند کرد - عشق های منحرف زیاد خواهد شد - فرد طلبی - هروئین - سایر مواد تخریری دامنگیر همه خواهد شد و نسل ها آب خوش از گلویشان پائین نخواهد رفت - ولی اگر این فاصله را کوتاه کنیم - ما بد دیده ایم ولی فرزندانمان امید است بد نبینند و یا اگر بدمی بینند بکسی نگویند و این طرف قضیه مانند طرف دیگر مهم است - اقتصاد زمینه فعالیت ها است - زمانی این حرفها گناه بوده زمانی اگر این حرفها را میزدیم آقایان همکاران نک ما را می چیدند حتی بیش از نک پا - ولی خوشبختانه واقعیت و حقیقت هیچ وقت گم نمی شود - حقیقت صدایش خیلی بلند است و گرها هم بالاخره می شنوند کار بجائی رسیده که امروز قبول دارند که تغییرات سیاسی فرع تغییرات اقتصادی است - تغییرات فکری متفرع بر تغییرات اقتصادی است - جامعه ها این را قبول دارند وجود سازمان بر نامه دال است بر این - سازمان بر نامه اقتصادی یعنی دستگاهی که طرح اصلاحات اساسی مملکت را در طی دهه های آینده تدارک ببیند همه جا این را قبول دارند لهذا هیچ توضیحی نمیخواهد .

اقتصاد مناسب است و با تغییر اقتصاد - با صنعتی شدن اقتصاد - آدم ها عوض خواهند شد و افکار نیز تغییر خواهد کرد - ولی آیا ما میتوانیم بشینیم و اقتصاد خود را بکارکنند بلی اقتصاد کار خود را می کند - جبر تاریخ یعنی این - ولی ما بی تفاوت و منفعل و بی اراده نیستیم - ما انسانها با شناخت قوانین طبیعت میتوانیم قوانین را به نفع خودمان عوض کنیم مباد خالت در طبیعت می توانیم امور را تسریع یا بطئی کنیم - ما با شناخت قوانین جامعه و مداخله در او می توانیم تحولات را تسریع کنیم - نا بغه - مصلح اجتماعی - پیغمبر در تاریخ چه کسی بوده - آن بزرگوارانی بودند که قوانین اجتماعی را شناخته اند و قبل از اینکه مردم دیگر متوجه باشند راهنمایی کردند که «آقایان - مردم - از این طرف بیا ئید - جهان از این طرف می رود کمک کنید»

مردم ابتدا شاید روی محافظه کاری و شاید روی دسته بندیها و گول خوردگیها لجاجت کردند ولی دیر یا زود قبول کردند زیرا حس کردند - جریان زیر پایشان با حرفهای اینها جور است - نتیجتاً این گونه بزرگان سبب شدند که مردم با اراده بطرف هدف بروند فرق است بین دو کس - یکی با اراده بطرف هدف می رود و دیگری نمیداند کجا می رود - قطعاً آن کسی که با میل و شعور و اراده می رود زودتر میرسد - اگر ما مردم بدانیم کجا می رویم و بخواهیم و بکوشیم طبعاً تاریخ تسریع خواهد شد - عکس قضیه اگر نخواهیم و با عوامل مخالف جامعه همکاری کنیم مسیر آینده بطئی خواهد شد و نخواهیم رسید به کمال مطلوبی که قرن ها و هزارها سال در مدینه های فاصله مطرح بوده - این کار وزارت آموزش و پرورش است .

گفته شد که تعلیم و تربیت دو معنی دارد عام آن با همه جامعه است و خاص آن با وزارت آموزش و پرورش است - عامش از اراده ما بهمه معانی خارج است ولی خاصش دست وزارت آموزش و پرورش و معلمین است - با ساختن انسانی - متناسب با آنچه گفته شد - برای فردا ما می توانیم در صنعتی شدن ایران تسریع نماییم - ولی بشرطی که سازند - برای ساختن انسان بزرگوار شجاع - گردن کش - فزون جو - منطقی و علم دوست و ترقی خواه - فردا خیلی تغییرات باید در سیستم تعلیم و تربیتی ما داده شود - يك مقدار از این تغییرات میباید وزارتتی باشد و به افراد مربوط نیست - جامعه به پیش می رود و کمال مطلوب آن نیز عوض می شود - کمال مطلوبها در دو قرن بطور کلی میتوان گفت اینست ولی به معنای دقیق هر ده سال عوض می شود .

نکته دوم که دوستان دانشجو و فرهنگی هم آهنگیم این است - آموزش و پرورش مقدس ترین کار انسانی است - چون این طور است - بسبب آنکه هیچ چیز برای انسان عزیزتر از انسان نیست - بنا بر این پرورش انسان پیچیده ترین کار بشری است .

لهذا بزرگوارترین مردم باید معلم شوند و متصدیان مقامات آموزش و پرورش گردند - پس يك اصلاح بوراكتيك در دستگاه تربیتی ما از نان شب واجب تر است خواه خوششان بیاید خواه بدشان .

دستگاهی که روسای آموزش و پرورش دزد باشند - مقام را بفروشند - دغل باشند - قمارخانه داشته باشند - دستگاهی که ارزش های عوام الناس با ارزشهای دستگاه تربیتی هیچ فرقی نداشته باشد ماجراجوها - مقام طلبها - خانه سازها بیلاق بروها - اروپا بروها - تورو ز نامه اعلان بدهها - تبريك پذیرها - تسلیت پذیرها نمی توانند مربی باشند .

مربی باید يك سروگردن از هر آدمی بالاتر باشد - باید دلش بامور بالاتر از این ظواهر خوش باشد - پس لازم است وزارت آموزش و پرورش - اگر میخواهد به صنعتی شدن کشور کمک کند - نه حفظ ظاهر و عدد و نطق و بلندگو - بهترین افراد را گلچین و در خدمت خودش بیاورد و التزام بگیرد که تا آخر عمرش سر این کار بماند - آن جاه طلب کوته نظری که دلش باین خوش است که از این اداره بآن اداره برای پنجاه تومان اضافه حقوق برود بدر این کار نمیخورد - صالحان و پاکان - اولیاءاله همیشه تعلیم و تربیت را به عهده داشته اند و در ایران ما بین جوانان این گونه آدمها بعدد موهای سر فراوان است - چیز نادری نیست منتهی کیست آنها را کشف کند؟

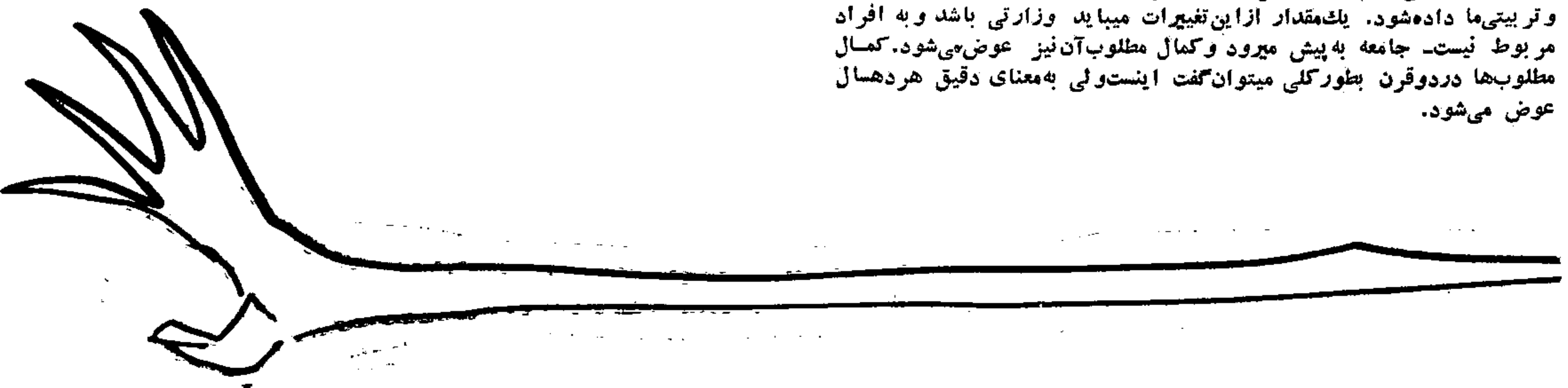
وزارت آموزش و پرورش و دستگاههای وابسته آن بهیچ وجه آمادگی آدم سازی برای جامعه فردا نداشته اند و هنوز هم ندارند - این سخن را برای تحقیر و تخفیف نمیگوئیم - شامخ ترین مقام بشری بعد از پیغمبری معلمی است - هیچ چیز از این بالا تر نیست - یعنی معلم چه کودکستان و چه هر جا .

وزارت آموزش و پرورش اگر قصد يك خواهی دارد بفکر اصلاح خودش بیافتد غربال بردارد و نخاله ها را از آن جدا سازد غربالی بردارد و بی سوادها را دور بریزد - غربالی بردارد و از صادر کردن و وارد کردن تنوری و بر نامه و روش دست بکشد تعلیم و تربیت جامعه باید متناسب با تمام شرایطش باشد چطور میتواند در يك جامعه که سیاه است رنگ سفید بر آید ترئیش بکار برد در حالیکه آنجاسیاهی مقدس است و سیاهی زیبا ئی شمرده میشود - در سیستمی که میخواهد صنعتی شود باید تعلیم و تربیت روال صنعتی پیدا کند بلکه تندتر از سایر وجوه - مبارزه با بیسوادی کاری مفید و مهم است ولی این کار ربطی به مسائل حیاتی تر و عمقی تر جامعه یعنی ساختن معلم حقیقی و عمیق و دلسوز و نا بغه ندارد - آخرین عرض در تعقیب آنچه از مرحوم دکتر هوشیار آموخته ایم اینست:

شرایط خوب باید - وزارت آموزش و پرورش وظیفه شناس یا وظیفه شناس - (ما وظیفه شناس باید باشیم) ما افراد بحکم آنکه بعلم متکی یا لا اقل مدعی هستیم میتوانیم علیرغم شرایط بد محیط خوب زندگی کنیم - بزرگان همیشه بهمین دلیل بزرگ بودند - همیشه جامعه ها بطرق مختلف غرق فساد بوده ولی افراد برجسته نه تنها فاسد نشده اند بلکه فساد را کم کرده اند .

چرا؟ برای آنکه معنویت - علم - اخلاق (اسمش را دین بگذاریم) - زیبائی پرستی و خدمت بشر - علم دوستی - هنجار جوئی امری معنوی مانند امور مادی محرک است و چیزی که در اندرون ما باشد - اگر واقعاً عمقی باشد نیروی مادی بوجود می آورد - محرك مادی میشود - همانطور شکم و اما یلات دیگر - همانطور که پول جوئی و مقام طلبی ما را با این طرف و آن طرف میکشاند - علم ما - افکار ما و اخلاق ما هم در شخصیت و رهبری ما موثر است - بنا بر این ما که به علم مجهز هستیم ما که به هنر مجهزیم - ما که يك خواهیم - ما که پاکیم میتوانیم با این نیروی بزرگ درونی علیرغم موانع برونی و ناسازگاری های تربیتی در کار خودمان معلم خوبی باشیم جوان خوبی باشیم - انسانی از خودمان بسازیم صنعتی و کمک کنیم با ساختن انسان صنعتی دیگری بنفع کشور و آینده .

افتاب زندگی تابنده باد چشم ما بر طلعت آینده باد
از سخنرانی آقای دکتر آریان پور در جلسه فارغ التحصیلان علوم اجتماعی دانشگاه



قاضی !



از: اردشیر محمص

۵
۴
۱



آزادی اندیشه و جوانان

جوانان تنها آینده را نمی‌سازند بلکه آنان زمان حال ما نیز هستند

این دست کم یک توضیح روانشناسی است برای واقعیت اجتماعی که دیکتاتورها به همان نسبت که اعتماد بنفس خود را از دست میدهند هر چه شدیدتر به اختناق افکاری که با ذوق و سلیقه شان سازگار نیست دست می‌زنند. حکومتی که بتواند اعتماد اکثریت مردم را جلب کند از اعتماد به نفس خویش نیز برخوردار خواهد بود. یکی از نشانه‌های بارز این اعتماد بنفس فراهم ساختن شراطی است و میدانی که در آن، اندیشه‌های گوناگون، در حد و مرزی که قوانین اجتماع تعیین کرده بایکدیگر حتی بستیز بر خیزند.

جامعه شوروی آزمایش یکی از هولناکترین دیکتاتوریه‌ای تاریخ را به همراه قربانی‌های معنوی و مادی بیشمار از سر گذرانده، و اکنون پس از آن آزمایش سخت، در هوایی که در آن نسیمی از آزادیهای نسبی می‌وزد، دم می‌زند و قدر این عافیت را، به مناسبت آن وضع، خوب می‌داند. (البته سخن از آزادی اندیشه، به معنای وسیع آن، در شوروی گفتن، مبالغه است. لکن در قلمروهای معین، افراد مشخصی میتوانند حرفهای خود را، با استفاده از وسائل نشر خبر، به گوش قشرهای وسیعی برسانند. در خور تعمق است که مثلاً «لئولانداو» فیزیکدان سرشناس شوروی و برنده جایزه نوبل در شماره ۲۶ نوامبر ۱۹۶۶ «پراودای جوانان» ضمن مقاله‌ای، از اینشتین به عنوان «نقطه اوج فیزیک همه اعصار و همه اقوام» نام می‌برد، حال آنکه در دوران تسلط استالینسم حتی عنوان نام اینشتین نیز گناهی نا بخشودنی تلقی می‌شد، چرا که فرضیه‌اش با تفسیر استالینیستی مارکسیسم ناسازگار بود. آنچه در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد گفتگوئی است که خبرگزارد مجله «یونست» با پتر کاپیتسا در زمینه آزادی اندیشه به عمل آورده و نشانه‌ای است از آنچه که هم اکنون بدان اشاره شد.

هوشنگ وزیری

گفتگو با پتر کاپیتسا

یکی از سرشناسترین فیزیکدانهای کاپیتسا از جمله آدمهایی است که جهان است که در دانش شوروی عقائد و نظریاتشان در افکار عمومی

پتر کاپیتسا، دوست و شاگرد روتر فوردر * Ruther Ford نامدار مقامی والا دارد. پتر لئونیدویچ دارای وزن و ارج بسیار است.



● نقش افکار عمومی در پیشرفت اجتماعی و علمی چیست؟

کاپیتسا هنگامی که من پنج سال پیش درباره «لومونوزوف» سخنرانی ای کردم از تراژدی این دانشمند بزرگ روسی سخن گفتم. گفتم که وی نتوانست نبوغ خویش را کاملاً شکفتن دهد. او از این رنج میبرد که کارهایش نه در داخل و نه در خارج تأیید شدند. هم میهنان او وی را بیشتر بعنوان شاعر ارج می نهادند تا عالم. از آفرینش او، آن بخت و اقبالی که به پاس نبوغش سزاوار آن بود زائیده نشد یکی از علل این تراژدی جدا بودن از دانش ما بقی جهان بود، یکی دیگر از علل، که اهمیت آن کمتر نیست این بود که در روسیه آن روز دوره استالین تبادل عقیده علمی وجود نداشت. همانطور که سطح هنر يك کشور را سلیقه و فرهنگ جامعه تعیین می کند سطح دانش نیز بوسیله درجه تکامل زندگی علمی تعیین میگردد. اگر يك همکاری مترقیانه و سالم علمی نباشد، دانش مترقی نیز، هر قدر هم که «لومونوزوف»ها بدنیا آیند، وجود نخواهد داشت.

آری بدن يك جامعه مترقی و علمی کاری است بس بزرگ و کلان، و ما بدین مسئله توجه کافی نداریم و نیروی کافی نیز صرف آن نمیکنیم. این تکلیف، دشوارتر از انتخاب و پرورش جوانان مستعد است. انجام این تکلیف مستلزم تربیت قشر و سبلی از انسانهاست که با کار علمی رابطه دارند و بدان وابسته اند می بایست عشق بدانش و احترام بدان را در آنان ایجاد کرد. باید بدانان این توانائی و تمایل را داد تا ثمرات علم را به طور عینی تخمین زنند و نقاط مثبت را در آن تقویت کنند فقط جامعه ای که بلد است نوبافته ها را درست ارزش بنهد، میان اینها و موفقیت ظاهری تمیز قائل گردد می تواند بدانها و همچنین هنر یاری کند که آزادانه در جهت درست به پیش برود.

● اگر شما از پرورش سخن می گوئید آشکار است که روی سخن شما با جوانان است، چرا که پرورش یافتن پیش از هر چیز، مال، جوانان است به عقیده شما مناسب ترین

شرایط برای شکل و شمایل دادن به بلوغ سیاسی به معنای مفید بودن برای کشور و وفاداری جوانان با عول کدام است؟

کاپیتسا: اگر پاسخ من متعارف جلوه کند، گناهی بر من نیست.

● نامه هایی که بدفتر مجله ماهبرسد این مطلب را بخاطر می آورد که حقایقی که برای بزرگ سالان پیش پا افتاده است برای پانزده سالگان جنبه کشف و وحی دارد.

کاپیتسا: خوب، يك افکار عمومی سالم و موثر فقط میتواند در يك محیط اندیشیدن فعال و زنده در يك محیط آفرینش متمرکز پدید آید. شرط ناگزیر چنین تصادم عقاید مختلف، تبادل اندیشه های ستیزه گر، مبادله نظر و مباحثه است. مادر این سالهای اخیر در این راه گامی بس بزرگ پیش برداشته ایم. با همه این، هنوز هم بد مباحثه میکنیم بدون مهارت کافی و باروشن بینی اندک.

من سیزده سال تمام از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۵ - در آزمایشگاه «کاوندیش» انگلستان کار کردم. در همان سالها بود که بمقام دانشمندی رسیدم. در تمام آن سالها در مباحثاتی که بطور علنی در راهروها در میگرفت شرکت داشتم. این مباحثات اغلب جنبه علمی و گاه نیز سرشت اجتماعی داشتند، از سودمندی آن هر چه بگویم مبالغه نکرده ام.

مباحثه در اصل همان دیالکتیک است. حقیقت از برخورد تضادها زاده میشود در هر علمی اگر نظریات متضاد نباشد، نبردی در نگیرد همانا آن علم براه گورستان میرود تا خود را ب خاک بسپارد. البته انکار مخالفان آسانتر از مباحثه با آنان است. از مخالفان روی گرداندن، آنان را شناختن، بن دندان نشان انداختن یعنی زیان رساندن بدانها، به حقیقت و با اجتماع در مباحثات، روح صیقل می خورد. اندیشه استحکام مییابد تعداد هواداران حقیقت روبه فزونی مینهد. مباحثات باید هدف تربیتی داشته باشند. بدین منظور باید فهمید که چطور مباحثه کرد. ما نمیتوانیم از داشتن چنین استعدادی برخوردار باشیم. آکادمی علوم هم

نمیتواند این کار نزد رئیس يك جلسه مشاوره، يك کنفرانس یا يك سمینار آغاز میگردد معمولاً نقش وی محدود است به گشایش و ختم جلسه و رعایت آئین نامه. حال آنکه وی باید بگفتگو جبهتی بدهد، سؤال کند و مباحثه را، اگر به بن بست رسید، با مهارت و چیره دستی گرم کند و سر- انجام کوتاه همه سخنهای رفته را باز گوید.

جوانان میبایست هنر جدل را نزد پدر بزرگهایشان که انقلاب کردند بیاموزند. آن روزها قریحه سخنوری سخت بالا بود، چرا که گاه همه چیز يك کلمه بسته بود. عقیده من اینست که جوانان باید تعادل آزاد اندیشه را پاسداری کنند و از تصادم عقاید بیمناک نگردند.

● - معروف است که در جدالی که میان دو نفر در میگیرد همیشه یکی ناحق میگردد. باین حساب اجازه می خواهم ببرسم آیا جلسات علنی مناقشات موجب گسترش نظریات نادرست نخواهد شد؟

کاپیتسا: بی معنی است. اولاً این که ممکن است در مناقشه ای که میان دو نفر در میگیرد، هیچیک از دو طرف حق نداشته باشند، دیگر این که ممکن است هر دو طرف حق داشته باشند. دوم این که هیچگاه نمی توان از پیش به حقیقت پی برد. رسیدن به حقیقت و اجرای آن فقط از راه نبرد تضادها ممکن است. سوم این که اشتباهات همیشه علیرغم هر مانعی، از برابر نهیب حقیقت خواهند گریخت. البته این مطلب بر بشریت گاه سخت گران خواهد آمد. بعضی اوقات زمانی که برای بکرسی نشستن حقیقت لازم است بسی طولانی است و تعداد قربانیان فراوان. همان سان که تاریخ بشریت نشان می دهد، از دوران تفتیش عقاید و پیشتر از آن. چهارم این که می خواهم از انسان برای اشتباه کردن سخن بگویم.

می توان گفت که اشتباه يك اسلوب جدلی جستجوی حقیقت است هیچگاه نباید در زبان آن مبالغه کرد و سود آن را ناچیز پنداشت.

● این ادعا، تا آنجا که به علم مربوط است، با مقاومت جدی روبرو نمیشود، اما این فقط در مورد علم صادق است؟

کاپیتسا: گمان نمیکنم، قوانین تکامل همه جا یکسانند و نتایج آن همشکل فقط سرعت جریان متفاوت است، شما اینجا نزد من تابلوئی بازسازی شده از پیکاسو را می بیند که به دیوار آویخته این نقش و رنگ به هیچ وجه با قواعد رئالیسم کلاسیک سازگاری ندارد. ولی همه، بدون اشتباه، از آن خوششان می آید. به عقیده من، يك تصویر مدرن باید بیننده را بشرکت در کار هنری فراخواند، تماشاگر باید تصویر را به همراه هنرمند بیندیشد و بیآفریند. مثلاً اگر ما دو نفر باین «دون کیشوت» اثر پیکاسو نگاه می کنیم هر يك آن را به نوعی می بینیم. هر يك از ما چیزی از خویشتن در این تصویر می نهد، به ویژه این که برای اینکار میدان کافی نیز داده شده. بدیهی است درك چنین هنری بهتر از هر متعارف است، به تازگی، در نشریه ای اشاره ای از هنرمندان «پاول کورین» درباره پیکاسو خواندم، وی در امریک بود و آنجا «گر نیکا» (نقاشی مشهور پیکاسو) را دیده بود که گویا در نمایشگاه «گوگن هایم» به تماشا گذاشته شده بود. از آن پس، کورین عقیده اش را درباره پیکاسو تغییر داد. این خیلی جالب است، چرا که «کورین» مطلقاً صادق و راستگو و در نقاشی مطلقاً ارتدکس است، ببینید که «گر نیکا» ناگهان اثری این چنین بروی می گذارد! کاملاً روشن است که برخورد شیوه ها سبکها و اعتقادات گوناگون هنری بایکدیگر برای تکامل و تعالی هنر همان قدر سودمند است که برخورد اندیشه ها برای پیشرفت دانش. اجتماع از جدل، از تبادل آراء آشکارا بهره می گیرد. مباحثه اقتصادی در مطبوعات این مطلب را به خوبی نشان داد، که در تدارك تصمیمات حزب برای تغییر برنامه ریزی و مدیریت صنعتی نقشی سودمند بازی کرد.

● - حال که سخن از تغییر و تحول اقتصادی به میان آمد می خواهم یادآور شوم که این هدفی مهم است که به جوانان امکانات پرداخته ای می دهد. اما اغلب مردم، با دغدغه از خود ورق برنید

آزادی اندیشه و جوانان

می پرسند که جوانان تاجه حد آماده بازی کردن نقشی مستقل در اقتصاد می باشند . پیداست که باید انسانها را در زمان مناسب برای پذیرفتن مسئولیت مستقل آماده کرد .

کاپیتسا، طبیعی است باید باتمام وسائل جوانان را بشرکت در مسائل اجتماعی ترغیب کرد. هرچه زودتر بهتر. در دوران جوانی است که شور و شوقی در انسان برانگیخته می شود و از او يك انسان مترقی می سازد. اما وقتی آدم روبه پیری می نهد خواستار آرام زیستن می شود بنابراین کافی نیست بگوئیم-آینده ما را جوانان می سازد. آنان زمان حال ما نیز هستند وقتی آدم یا به سن می-گذارد، فقط جوانانند، فقط شاگردان خود آدمند که میتوانند او را از رکورد معنوی برهانند جز شاگرد خود او کیست که بآموزگار بیاموزد؟ «روتر» ورد «بمن میگفت: «کاپیتسا، میدانی که بشکرانه شاگردانم

است که خود را جوان احساس میکنم.

● - شمار در نطقی که چندی پیش ایراد کردید، سخن از تاسیس باشگاه دانشمندان به میان آوردید که در آن بتوان گرد هم آمد و در محیطی آزاد در باره مسائل مهم گفتگو کرد. چه نوع مجمعی را برای جوانان امروز توصیه می کنید؟ شما خاطر نشان کرده بودید هنگامی که در انگلستان کار می کردید، جالبترین گفتگوها را هنگام غذای مشترک کالج داشته اید، و این بهترین اسلوب برای گسترش افق دیده شما بود.

کاپیتسا: برای اینکار باید جوانان را بهتر آرنجه که من میشناسم شناخت. به نظر می آید که کافه ها برای اینکار مناسب باشند. اما باید معلوم باشد که مشتریان کافه ها/زجه قماش اند تا جوانان که بدانجام می روند بدانند در آنجا که را خواهند یافت، چه سخن گفتگو هائی پیش خواهد آمد. شاید میبایست استراحت گاههای مختلط برای جوانان ساخت. اما بدانسان که استراحت کنندگان بتوانند بر حسب علقه های مشترکشان گرد هم آیند.

همانطور که دوستداران هنر معماری ابعاد بزرگ و مهندسان ساختمان گردهم می آیند و به گفت و شنود می نشینند. فکر اردوهای دوستی مشترک نیز خیلی خوب است که دختران و پسران کشور های مختلف در آنها گردهم آیند اصولا سفر نیز برای جوانان مطلقا لازم است می بایست در آموزشگاهها نمایشگاههای هنری ترتیب داد و در باره آن مباحثه کرد همانطور که «شبهای شاعران» (اگرچه به ندرت) تشکیل می شود. مثلا من شخصا آرزوی تاسیس آموزشگاهی را دارم از نوع (کلژ دو فرانس) که در آن دانشمندان بزرگ بسا شوندگان در باره مسائل مورد علاقه دوطرف گفتگو کنند. بدیهی است شرکت در کلاس های درس می بایست داوطلبانه باشد. چنین دانشگاهی ناچار هیچ مدرکی نیز نخواهد داد. اما امکان آموزش و تعیین سر نوشت به دست خویش خیلی وسیع خواهد بود. ببینید، مثلا اگر «کولموتوزوف» يك سلسله سخنرانی در باره رابطه ریاضیات و شعر می کرد یا آکیموف در باره هنر تئاتر حرف می زد! من سخت متأسفم که چنین دیدار هائی

نزد ما خیالی کم است و آن هم که هست تصادفی است و سر آخر این که میتوان دانشمندان خارجی، مردانی که مسئولیت اجتماعی دارند و نویسندگان را برای سخنرانی دعوت کرد. مثلا «آراگون»، «موروآ»، چرا نباید چنین آموزشگاهی به سبک مثلا دانشگاه دولتی مسکو تاسیس کرد چرا؟ خلاصه اینکه می توان پیشنهادهای بسیار کرد مسئله بر سر شکل کار نیست مثلا رومی هادر حمام مباحثه میکردند ماهیت مهم است بدون مواجهه متقابل انسانها هیچ چیز تطور نمی یابد این ناموس اصلی پیشرفت است.

❀ شما نگاه خود را پیش از هر چیز متوجه سود اجتماعی مباحثه کردید تصور میکنم بتوانم عنوان این گفت و شنود را «دعوت به مناقشه» بگذارم اما در گفت و شنود ما عنصر جدلی وجود نداشت کاپیتسا: بهتر آن بود که وجود می داشت اما راستی اصول بدون منازعه نیز وجود دارد مثلا اصل سودمندی بی چون و چرای مناقشه.

يك كار يكار تو را زار دشير محصص



● عصر دیروز يك کامیون وارد يك کافه شد و بلافاصله خیر نگار عکاس ما در محل حاضر گردید! «جرايد»





● امریکا با مخر بترین خطرهای یعنی موفقیت، فراوانی، رفاه و استراحت بیش از حد، روبروست و هیچ ملتی از این خطر-رها سالم باقی نمانده است.

● ما میدانیم حکومت-مان ضعیف، عجول و مستبد است و در عین حال آنرا بهترین دولت دنیا میدانیم و میخواهیم آنرا به همه دنیا تحمیل کنیم.

● مرد امریکائی زود میمیرد و قاتل او کار زیاد فضا تب آلود و مصرف لاینقطع چربی و الکل است.

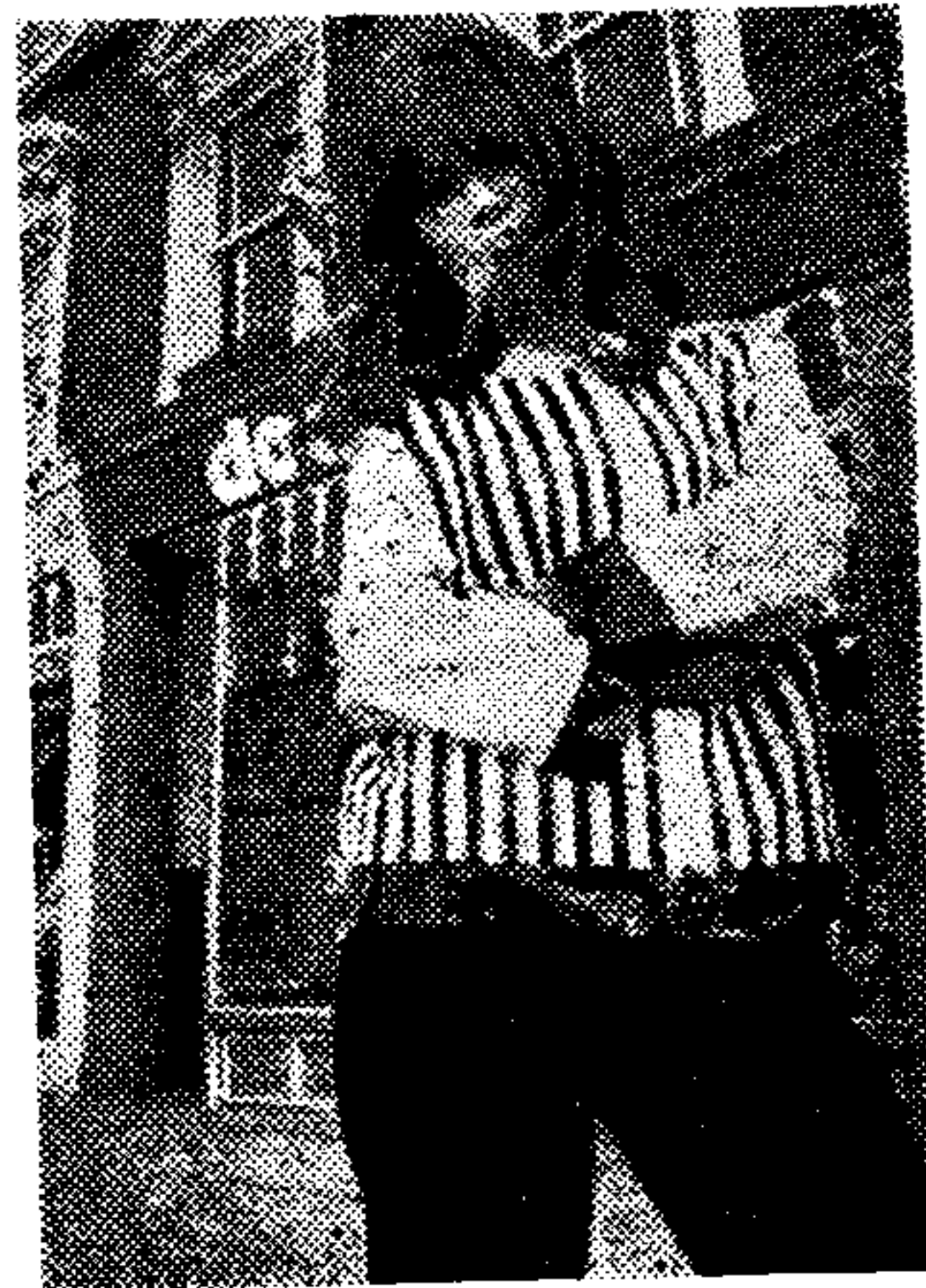


اشاره

نوشته جالبی است از جان اشتاین بك، نویسنده معروف و توانای آمریکائی. اشتاین بك در این مقاله، هر چند با کلی باقی، اما بد طنز و تازگی، روحیات و خصائص هموطنان خود را صدیقانه ترسیم کرده و موجود عجیب الخلقه ای از تیپ آمریکائی بدست داده است. نظیر چنین اتوکریتیک (انتقاد از خود) اجتماعی آمریکایی را تا بحال از زبان بك نویسنده اهل آمریکا نشنیده ایم و موضوع از این جهت در خور توجه است. اشتاین بك هر چند در این مقاله به خویشتن اشاره ای نکرده و فقط از بالای گود به حلاجی تیپ های آمریکایی پرداخته اما صداقتش از آنجا معلوم میشود که ضمن تشریح روحیات طبقات مختلف يك تیپ اجتماعی «بازنشسته و ترسو» اشاره کرده که دیگر هیچ فعالیت اجتماعی ندارند و چشم و دلشان دوخته باز دوخته های شان است که در بازار کار میکنند، بسیار و همه این اندوخته را دارند و بهمین جهت طعمه مناسب سیاست بازان و فزائیک ها بشمار میروند، بکوچکترین تهدید آنها میترسند و دست بهر کاری میزنند و الخ... اشتاین بك پیر، همانکه در جوانی «خوشه های خشم» را نوشته و در عصر بحران بزرگ آمریکایی مدافع پروتاریای این کشور بوده، اینک خود بجمع همین «بازنشستگان ترسو» پیوسته و با این سابقه دراز روشنفکرانه، «مشت بردها» طرفداران صلح در ویت نام میگوید.

اشتاین بك در این مقاله هم آمریکارا انتقاد کرده و هم از نظر ما خویشتن را و بهر حال در روانشناسی اجتماعی آمریکا، نظریات جالب و قابل اعتنایی ارائه داده است. «شهراب» ورق بزنید

علامات ما آمریکائی‌ها



چند سال پیش از این با آدم‌هایی که از جنوب غربی آمده بودند زندگی میکردم و خود را جدا از ولایات میدانستم. بخودم مغرور بودم که میتوانم يك نفر اکلاهائی یا آرکانزاسی یا هر جای دیگری را بشناسم. اکلاهائی لهجه ناحیه خودش را دارد اما علامات مشخص دیگر هم مثل رفتار، حالت صورت، طرز راه رفتن مخصوص دارد. یکروز که خیلی ناآرام بودم و خودم را غافلگیرم کرده، حالت يك کالیفرنیا ئی را دارم؛ «شما کالیفرنیا ئی هستید» از پرسیدم، «از کجا فهمیدید؟» جوابی داد که سخت به کشورهای مختلف سفر کرده‌ام که در آنها مشترکاً خون انگلیسی، آلمانی، اسکاتلندی و ایرلندی پیدا میشود که مال خودم هم از همانهاست. صورت من هم علامت خوب و بد اصلیت را دارد. چشم‌هایم رنگ آبی شمالی‌ها و موهایم رنگ نامشخصی است که داسمش را بلوطی گذاشته‌اند. گونه‌های رنگین دارم که پوست آنها دارای برآمدگی‌های خیلی مشخص و کاراکتر استیک اسکاتلندی‌ها و ایرلندی‌های شمالی است. اما علیرغم همه اینها هیچکس تا بحال مرا بجای يك اروپائی نگرفته است. هر اروپائی، هر چند بیدقت فوراً میفهمد که من آمریکائی هستم. آن جوان اکلاهائی که مرا شناخت، هیچ شباهتی با من نداشت. چشم‌هایش سیاه، موهایش سیاه و پوستش قهوه‌ای بود. اما با اینحال در هر شهر اروپائی که قدم گذاشته‌است، فوراً او را بعنوان يك آمریکائی شناخته‌اند. پس باید قائل به يك «حالت آمریکائی» مخصوص هم بشویم. نمیدانم این حالت در چه چیز نهفته. اروپائی‌ها هم از توصیف آن عاجزند. اما در وجودش تردیدی نیست.

در توصیف آمریکائی‌ها معمولاً صحبت از ملتی مضطرب، همیشه ناراضی و همیشه در جستجوی يك چیز در میان است. ما وقت خود را ب جستجوی دنبال امنیت میگذرانیم و بعضاً این که بدستش میآوریم از آن متنفر میشویم. رویه گرفته ما مردمی افراطی هستیم، وقتی بتوانیم زیاد میخوریم، زیاد مینوشیم و همه چیز را زیاد بکار میبریم. افراط کار هستیم حتی در آن چیزهایی که فضائلمان بحساب میآیند، يك آمریکائی که مخالف اللیل است و آب ساده مینوشد، میخواهد الكل در همه دنیا ممنوع باشد. در آمریکایک گیاهخوار اگر دستش برسد مصرف گوشت را در دنیا تحریم می‌کند. ما زیاد کار میکنیم و بسیاری هستند که از پرکاری میمیرند. ما فادریم باور کنیم که حکومتان ضعیف، عاجول، مستبد، بی‌حیثیت و بی‌اثر است و در همان حال میتوانیم آنرا بهترین دولت دنیا بدانیم، بطوریکه آنرا همه دنیا تحمیل کنیم بنظر میرسد که آمریکائی‌ها زندگی و تنفس و حرکاتشان غیر عادی و مغایر با دیگران است. اما هیچ چیز غیر عادی تر از اعتقاداتمان درباره خودمان نیست. ما صمیمانه اینطور فکر میکنیم که هر آمریکائی مکانیست و همه کاره مادرزادی است. زندگی مادران و میمیل میگذرد ولی اکثریت ما لااقل عده بسیار زیادی - در باره انومیال چیزی نمیدانند و اگر ماشینشان حرکت نکرد عقلتشان نمیرسد که پیش از هر چیز بدرجه بنزین نگاه کنند. همه جا ما با افسانه‌های خودمان روبرو هستیم، فریاد میزنیم که قانون بر ما حکومت میکند نه افراد ما هر وقت که بتوانیم خودمان قوانین را بر میگردانیم.

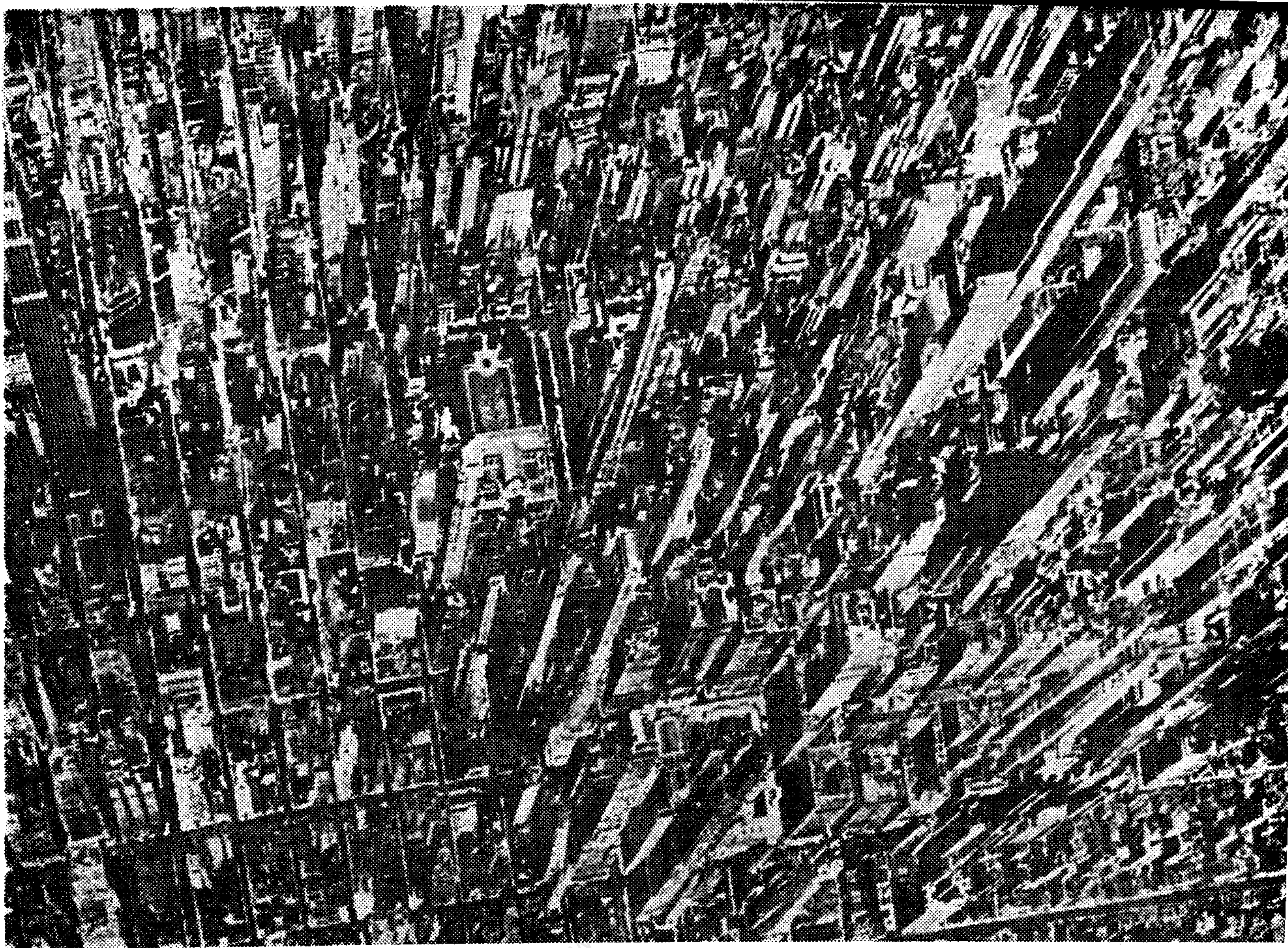
بمحض بلوغ، بعشق جسمانی میپردازیم و دادگاه‌ها و روانشناسان و مشاوران اخلاقی و روحی با موارد فراوانی از شکستهای جنسی، یا اتهامات سرد مزاجی زن و ناتوانی مرد روبرو هستند. یکی از سوزنده‌های بزرگی که همیشه اسباب حیرت يك ناظر خارجی میشود. «رؤیاهای و آرزوهای شدید ماست». در عمل معلوم میشود که این رویاها با واقعیت زندگی آمریکائی رابطه خیلی مختصری دارد. مثلاً مورد «قانون خانواده» (Home) را در نظر میگیریم که رؤیای هر آمریکائی است. نفس این کلمه کافیست که اشک بدیدگان اکثریت هموطنان من بیاورد. شرکتهای خانه‌سازی خانه نمیسازند بلکه «قانون خانواده» میسازند. این «قانون» رویائی در يك شهر کوچک یا يك حومه قرار دارد که درختها و فضای سبز آن ییلاق را بیاد میآورد این «قانون» نقطه پیوند نهائی آمریکائی است که آنها را اجاره نمی‌کند بلکه میخرد و مالکش میشود. محلی است که زن و شوهر با آرامش در آن پابپای هم پیر میشوند و دوروبرشان را بچه‌ها و نوه‌ها فرامیگیرند. از این قانونها هزاران واحد هر ساله ساخته میشود، میسازند، مبله میکنند، تبلیغ میکنند، میفروشند و با اینحال خیلی نادراست که يك خانواده آمریکائی بیش از پنج سال در این محل دوام آورده باشد.

گاهی رئیس خانواده می‌بیند که درآمدش کفاف مخارج خانه را نمیدهد، گاهی برعکس درآمد آنقدر زیاد میشود که خانه را برای خود کوچک می‌بیند. بهر حال خانواده اسباب کشی میکند و چه بسا که خسته از زندگی حومه شهری، چاذبه شهر او را بخود میکشد. هر ساله مهاجرت‌های بزرگی از طرف شهر نشین ها بجانب حومه و حومه نشینها بجانب شهر دیده میشود. این حرکات فعل و انفعالی بنظر من انمکاسی است از عدم توانائی به حفظ تعادل و جنب و جوشی است دائمی و عمومی. با اینهمه رؤیای آمریکائی از بین نمیرود فقط تغییر شکل میدهد. کوچ معروف و قدیمی بدنبال چراگاه، امروز بصورت يك رویای تازه درآمد که «خانه» متحرک نام دارد. البته صحبت از دلیجان و ارباب نیست، بلکه خانه‌ای است تنگ و دراز که روی چرخ قرار گرفته که در موارد لزوم بتواند دنبال يك اتومبیل بسته شده و در اتوبانها بجای دیگری نقل مکان کند. مد زندگی متحرک و چادر نشینی، طبعاً يك بدعت تازه نیست، یادگار صدها هزار سال خانه بدوشی بشر است قبل از آنکه بفکرش برسد در جائی مستقر شود. چوپانها بدنبال گله بودند. شکارچی‌ها در پی شکار و هر کسی از استقرار میگریخت آمریکائی‌های امروز، با اشتیاق تمام کوچ نشینی را دوباره کشف کرده‌اند و رؤیای آنرا با رؤیای «قانون خانواده» درهم آمیخته‌اند.

اگر آرمانها و رویاهای يك ملت ریشه ادبیات او را تشکیل نداده باشند لااقل در آن سهمی و مقامی قابل اهمیت دارند. ادبیات پیوسته بر پایه وقایعی که پیش آمده‌اند دارد داستانهای که عادتاً در کتابها، سینما و تلویزیون آمریکانقل میشود، تشکیل شده از کابوی‌ها، سرخپوست‌ها، و کلانترهای مسلح به رولور این شخصیت‌های ملی، وجود داشته‌اند

بلوغ و عشق جسمانی و قانون خانوادگی





خلقیات ما امریکائی‌ها

شاید شبیه تصویرشان نبوده باشند، شاید باین کثرت نبوده‌اند. اما بهر حال بوده‌اند. در تکرار تجارتی که در اتومبیل‌های تهویه دار می‌نشینند نمی‌دانند پاشنه‌های بلند چکمه بچه درد می‌خورد، باین حال چکمه پاشنه بلند می‌پوشند و کلاه لبه پهن بسر می‌گذارند همه بچه‌های ما بازی کابوی و سرخپوست می‌کنند. محبوب‌ترین قهرمان ما کلانتر شجاع و شریفی است که مسلح بشجاعت و کلت خود، قانون و نظم را در یک ناحیه غربی برقرار میکند. تردیدی نیست که این کلانتر، سلاله مستقیم شوالیه قرون وسطائی است که بکمک نیزه و شمشیر و زره خود بریدی پیروز میشد، علامات شناسائی مرد خوب و مرد بد هم بسیار واضح و همانهاست که در عهد شوالیه هم وجود داشت، کلاه سفید و اسلحه سفید علیه کلاه سیاه و اسلحه سیاه. و در این داستان‌های اخلاقی که عمیقاً در وجدان ما ریشه دوانده است فضیلت و تقوی هیچگاه از عقل یا اجرای اصولی قانون زاده نمی‌شود بلکه با خشونت و برقراری وحشت از خشونت بوجود می‌آید. قرن بیستم نوزدهم در آمریکا بیک تهاجم جنگی میماند که گوئی آهنگ آن هرگز تمامی نداشت گاوهای وحشی (بوفالو) را هزار هزار کشتند و ضایع کردند، یک منبع غذایی دائمی باین ترتیب از بین رفت و دشتهای وسیع برای همیشه از نعمت کود طبیعی گله‌های آنان محروم ماند، بعد بزرگان با گاو آهن‌های خود آمدند، علف را از بین بردند و زمین بیدفاع را بویرانگری وحشیانه آب و بخشک شدن تدریجی و بادهای مضر که دشتهای مرکزی را جارو می‌کرد سپردند. آمریکا بیش از آنکه لازم بود، بیابان داشت موج بزرگان که مثل بچه‌های گرسنه سر می‌رسیدند بیابان‌های تازه ای به وجود آوردند. آن‌ها مثل گروه‌های ملخ سرتاسر آمریکا را پیاموند تا بالاخره در بارهاشان را سد کرد. یکی از دولت‌ها که خطر را دریافته و ترسیده بود، قوانینی درباره توزیع زمین وضع کرد که هر کس فقط میتواند مالک یک چهارم میل مربع باشد آنهم بشرط سکونت در زمین و شروع به کشاورزی و اصلاح در آن. اما راه‌های فرار از قانون هم وجود داشت و با استفاده از این کلاه‌های شرعی بود که پدر بزرگ من یک چهارم میل مربع برای خودش، یک چهارم برای زنش و یک بزرگ

شخصیت‌های ملی
و شوالیه‌های هفت
تیر کش

ورق بزنید

وحشت سیاهان وعدم اعتماد عمیق اوبسفیدها

ویکی یک چهارم هم برای بچه‌هایش گرفت و من شك دارم که برای بچه‌های آینده‌اش هم نگرفته بوده باشد. زمان درازی طی شد تا ما فهمیدیم که آمریکا مرزهای نامحدود ندارد و نمیشود آنرا کش داد، روح محافظه کاری در این مورد خیلی آهسته در ما بوجود آمد و هنوز هم کاملاً گسترش نیافته است ما دیر میفهمیم اما بالاخره میفهمیم و به همین علت بود که ظرف یک قرن پارک‌های طبیعی بزرگ بجزیران آن ضایعات بوجود آوردیم.

در برابر مساله حاد نژادی، آمریکائی‌هایی که فکر نمیکنند میپرسند: «سیاهها چه میخواهند؟ دنبال چی هستند؟» خیلی ساده است: آنها همان چیزهایی را میخواهند که آمریکائی‌های دیگر هم طلب میکنند: آرامش، رفا، امنیت و عشق سیاهها از نظر قانونی یقیناً مساوات کامل بدست خواهند آورد، اما این شکل مساوات، از مساوات خیلی دور است. زخم پنهان سیاه وعدم اعتماد عمیق اوبه سفید فقط با وحشتی که سیاه در دل سفید ایجاد کرده قابل قیاس است. و تا وقتی که آثار این احساسها برجاست مساوات حقیقی بدست نخواهد آمد. چند سال پیش يك سیاه پوست خیلی باهوش در نیویورک برای من کار می‌کرد یک روز از پنجره این مرد را دیدم که از مغازه بر می‌گشت. در لحظه‌ای که او از زاویه خیابان پیچید زنی سفید، چاق و خیلی مست از يك کاباره خارج شد و روی پیاده رو یخ بسته لغزید و افتاد، مرد سیاه فوراً بدست راست پیچید و عرض خیابان را طی کرد تا آنجا که میتواند از زن دور شد و وقتی بخانه رسید از او پرسیدم: «من این موضوع را دیدم. برای چه آنطور کردی؟» او جواب داد: «ترسیدم اگر بخوام کمکش کنم، چون مست است فریاد بکشد که من خواسته‌ام با تو تجاوز کنم» باو گفتم: «این عکس العمل تو خیلی سریع بود» سری تکان داد و جواب داد: «شاید، ولی من خیلی وقت است که عادت کرده‌ام سیاه باشم».

ترسو ترین و آماده ترین اشخاص برای زنجیر گستن، در آمریکا سالخودگان بازنشسته هستند که دیگر هیچ کاری ندارند و از درآمد ذخائر و پس اندازهای خود زندگی میکنند. کالیفرنیا جنوبی و فلوریدا مرکز تجمع این اشخاص است. آنها گروههای بسیار فشرده و نزدیک بهمی را تشکیل میدهند که نگرانیها و ترسهای خود را با یکدیگر قسمت می‌کنند. هر تغییر حادثی در هزینه زندگی، مالیاتها یا موقعیت بین المللی که بتواند بهای فعالیتهای بهره دار را در بازارهای مختلف تغییر دهد، مستقیماً در درآمد آنها اثر میگذارد بطوریکه این بیچارگان در يك حالت وحشت دائمی بسر میبرند. بساین ترتیب اینها طعمه‌های آسان برای خود یا گروهی با امیال و تمایلات دیکتاتوری هستند. به سولت هر چیز را باور میکنند و از آن برای خود ترس میسازند. ترس از بهم خوردن تعادل ناپایدار درآمدشان. رهبرانی که این بیچارگان را تشویع میکنند و غذای ترسشان را فراهم می‌آورند قادرند مالیاتها و عوارض اجباری هم از ایشان بگیرند. کافی است شبح کمونیسم و تهدید مصادره اموال خصوصی یا سوسیالیسمی را که تقسیم اجباری اموال را با اشخاص کم درآمد معمول میدارد بر خشان بکشند. پس از آنکه موفق شدند آنها را به سازمان دادن دفاع از خودشان وادارند و تخم ترس را در دلشان بکارند، از این ترس برای هدفهای شخصی خود بهره برداری می‌کنند. از این مضحك تر و شوم تر، سازمانهایی هستند که با افراد نادان و ترسو نفرت و انتقام را می‌آموزند و هدف آنها را يك نژاد یا يك مذهب خاص قرار میدهند. مثل کو-کلاکس-کلان که به جادوگران قبایل بدوی شبیه اند. در آن قبایل وحشت و ترس ماوراء طبیعی را بكمك شکنجه و قربانی کردن تبدیل به توحش می‌کردند، بعبارت دیگر برای از بین بردن ترس، به خشونت متوسل میشدند، این موضوع در آمریکا همچنان بقوت خود باقی مانده کار آن جادوگر را که قلب قربانی را بیرون میکشد، امروز کو-کلاکس-کلان با لنینچ کردن سیاهان انجام میدهد، هر دو يك اصل واحد دارند. بازنشستگان پولدار افراد ساده لوح و بیچاره و نادان قبیله آمریکا هستند که وحشت خود را با خشونت و توحش پنهان میکنند.

تپ‌های مضحك بی ضرر و جالبی هم در آمریکا وجود دارد که اسباب تفریح ما را فراهم می‌آورد. شعرائی داریم که خود را در رداهای موج پوشیده اند، مخترعینی داریم که مذهبهای تازه اختراع میکنند، افرادی که مرتباً نزدیک شدن پایان عمر دنیا را پیشگوئی میکنند. اینها برای ما بسیار با ارزشند زیرا بدون وجود ایشان سرزمینمان بسیار غمگین می‌بود.

نوعی دیگری از خل مزاج‌های آمریکا «خود نماها» هستند که بالباسها، حرکات و حرفهای عجیب و غریب، سعی میکنند توجه مردم را بخود معطوف سازند ولی گاهی اوقات تردید پیش می‌آید که آیا این خارق العادگی طبیعی است یا تبلیغات است. چند سال پیش من در يك روز نامه نیویورکی کار می‌کردم. دختر جوانی را پلیس توقیف کرده بود که لخت مادر زاد در خیابان گردش میکرد و بچه آهوئی را بدنبال داشت. او را بکلانتری بردند و بازجویی کردند، دادگاه رای داد که او از حال طبیعی خارج است اما هیچکس حتی خود دادگاه یقین نداشت که عمل او تبلیغاتی برای يك نمایش مخصوص نبوده است، و در واقع بیشتر اینطور نشان میداد. در میان این «خود نماها» افراد مختلفی پیدا میشوند، یکمده خود را مخفی می‌کنند، یکمده از جامعه کناره می‌گیرند و بنیال اینک در خطر قرار دارند.

وقتی جمعیت آمریکا تشکیل میشد، زنها از کار و سر ما و بیماری بیشتر از مردها رنج میبردند، در بسیاری از گورستانهای قدیمی، گور شوهری دیده میشود که در کنار چند همسر پی در پی خود قرار دارد. زندگی امروز آمریکا، مساله را دگرگون کرده است. سابقاً مرد زنی جوان تر از خود میگرفت چون بچه داری و کار، زندگی او را بیشتر تهدید میکرد ولی در آمریکا امروز و بخصوص در دنیای تجارت و شغل، شوهر زودتر از زن میمیرد و قاتل او کار طاقت فرسا فضای تب آلودی که دائماً در آن نفس میکشد و شاید مصرف لاینقطع چربی و الکل است. از همینجاست که تعداد بیوگان آمریکائی بحد اشباع رسیده و بیشتر آنها یا پیر تر از سن ازدواج مجددند یا مایل باز دواج نیستند. غالباً زندگی آنها از بیمه مرگ شوهرشان یا از پس اندازی که موجب تسریع مرگ اوشده

بیچارگانی که آزمندانه در حال وحشتند



مردهای بخت برگشته و بیوه‌های مرفه..!



می‌گذرد، چون مرد آمریکائی وظیفه دارد که همه عمر تلاش کند و در فکر زن بازمانده‌اش باشد، و این «شبه‌یقین» شاید خود سهمی در مرگ پیش رس او داشته باشد. البته من میدانم که در آمریکازنان بی‌شوهری هستند که شایستگی و فعالیت دارند. بسیاری از آنها بکارهای اجتماعی، سیاسی یا خیریه‌ای مشغولند. اما اکثریت کاری جز ادامه‌یك زندگی سست و بطنی ندارند، زندگی که در کنار زنان مشابه خود نه با آنها لذت میدهد و نه رضایت. آنها را در ده‌های کوچک نیویورک در حال خرید يك قطعه پنبه یا سیب زمینی یا مختصری سالاد برای شام خود دیده‌ام. موقع ناهار برستورانها سرازیر میشوند، بین خودشان حرف می‌زنند، نگاههای حریص و تشنه در جستجویك آشنا یا نظرف و آنطرف می‌اندازند.

می‌بینم که در باره مهم‌ترین مساله‌ای که برای آمریکائیه‌ها در زمینه‌های ملی و فردی مطرح است حرفی نزده‌ام. هنوز برای آن نام بخصوصی پیدا نشده‌است. بی اخلاقی. عدم حمیت، بی حیثیتی، هیچکدام اینها کافی برای توصیف این درد نیستند. بسیاری در صدد مطالعه و معالجه آن برآمده‌اند اما من تصور میکنم که این درد فقط يك ریشه داشته باشد. بیماری نژادی، پیچیدگی و آشوب محیط احساسی که افراد وحشت‌زده را به نیمکتهای روانشناسان میکشاند، طغیانهای بی‌سرانجام جوانان و فرزندانمان، توسل به محرک‌ها و مخدرهای آرام‌کننده، پیشرفت همه‌جور اعتقادات و رسوم یست و زشت، بی‌اعتمادی و طغیان علیه هر قدرت سیاسی، مذهبی یا نظامی، احساس وحشت‌انگیز اضطراب، همه این پدیده‌ها تظاهرات يك علت واحد هستند آمریکائی هیچوقت آدم کاملی نبوده اما در گذشته شهرتی به شجاعت داشته‌است، خصلتی غیر قابل ارزیابی که بعقیده من باید هنوز وجود داشته باشد اما امروز زیر نقاب دلسوزی بخود پنهان گشته‌است.

در فضای فعلی دلسوزی اشك آمیز بر خود شهید نمائی‌های حرفه‌ای، تقصیر بکردن دیگران انداختن، خیلی کم دیده میشوند اشخاصی که زندگی خود را بکنند، مثل اینست که روح مسؤولیت ضعیف شده اما ما آمریکائیه‌ها بهمان اندازه مسموم اشیاء مختلف هم هستیم. بنظر میرسد که دارا بودن خیلی چیزها، هوس بیشتر داشتن راهم بوجود می‌آورد، خانه، لباس، اتومبیل و غیره، به وحشت جش‌های نوئل بیندیشید که بچه‌ها بسته پشت بسته هدیه میگیرند و باز میکنند و وقتی زمین اطاق پر از آن هدایا و بسته شد میگویند: «همه‌اش همین؟» و فردا آن چیزها شکسته و متروک به توده زباله‌های ملی ما افزوده میشود و بچه که با مشکل روبرو شده توضیح میدهد: «کاری جز این نداشتم بکنم» و این دقیقاً همان چیزی است که می‌خواهد بگوید. هیچ کاری نیست بکنند، هیچ جایی نیست بروند، نه جهت، نه هدفی و بخصوص بدتر آنکه نه نیازی. آمریکائی امروز البته امیالی دارد اما چیزهایی بسیار مهمتر و ظریفتر از معیارهای کنونی. مادر دام افتاده‌ایم، دربند اشیاء افتاده‌ایم. نزاکت، اخلاق، قوانین اخلاقی دستاویزهایی بودند که ما سابقا در مقام فرد، گروه و ملت برای باقی ماندن با آنها توسل می‌جستیم. امروز ما باز هم از بقا سخن می‌گوئیم اما کثرت تعدادمان کلافه‌مان کرده و شروع به خرد کردنمان نموده است. بیاد می‌آورد نظریات غربی ما بانه مارا که چگونه میپنداشتم زندگی در چنین ارزش بزرگ لازمه خود را ندارد؛ هرگز بفکرمان نرسیده بود که در کشور خودمان هم ممکنست زندگی ارزش خود را از دست بدهد. این قواعد اخلاقی که ما آنها را اخلاق جامعه میدانیم بدرد زمانی می‌خورد که این قاره بزحمت جمعیتی فراهم کرده بود زمانی که زندگی يك انسان اهمیت داشت چون انسان معدود و کمیاب بود و با و احتیاج داشت. زن مورد حمایت و احترام بود چون فقط او بود که دوام ما را تضمین میکرد.

بدون شك سلامت يك اجتماع را میتوان کیفیت آن و همچنین از تعداد جنایات آن قضاوت کرد. ببینیم که ما اینك چه هستیم، تنها نه در شهرهای بزرگ بلکه همچنین در شهرهای كوچك و قصبات، جنایات فراوانی علیه مالکیت وجود دارد و لسی باید بدانیم هر چه بیشتر هدف آنها محو و نابودی مالکیت دیگران است نه بدست آوردن آنها. اما جنایات علیه افراد، شخصیت جسمانی افراد است که افزونی دارد. تجاوزهای ناموسی رابطه زیاد با امور جنسی ندارد بلکه بیشتر با هدف آدمکشی همراه است. حمله در خیابانها، اعمال خشونت‌هایی که پارک‌های مارا تبدیل به جنگل کرده، بخاطر دزدی نیست. هدف و علت آنها فقط ویرانگری، تمایل به زخمی کردن، قطعه قطعه کردن و کشتن آدمهاست. حتی وقتی که احتیاج به پول علت يك جرم بحساب می‌آید در ریشه آن بیماری و غریزه نابود سازی، خودنا بود سازی دیده میشود. این بار احتیاج به پول بمنظور تهیه مواد مخدره برای از بین بردن وجدان و مواد محرکه برای شکل بخشیدن و خلق يك دنیای تازه‌ای بجای دنیای منفور، بمیان می‌آید. این نوعی دیگر از جنایت است که در آن انسان خود را تعویض میکند به احساسهای قوی به تحريك فوق العاده اعصاب خفته و تحمل اشباحی وحشی که سحر و جادوی قرون وسطائی هم از آفرینش آنها عاجز بود. باید کاملاً بوجود این خودنا بود سازی واقعی معتقد بود. جانیان و متعرضین حساب جدا گانه‌ای دارند اما در باره شهود جنایات چه بگوئیم. بیاد می‌آورد ماجرای آن دختر را که شبانه در معرض حمله يك جانی فریاد کمک میکشید و همه همسایه‌ها پنجره‌های خود را بستند؟ همچنین مردی را که در خیابان از پادرا افتاد و عابران براه خود ادامه دادند که وارد معرکه نشوند؟ شهود يك واقعه خشونت آمیز نگاه و قدمهای خود را بر میگردانند و از توضیح دادن به پلیس امتناع میکنند. زندگی ارزش خود را از دست داده سهل است چیز نفرت انگیزی شده‌است. ماطوری رفتار می‌کنیم که گوئی واقعا از يك دیگر نفرت داریم و بر محو و نابودی یکی از خود صحنه می‌گذاریم.

شاید مردم نتیجه تا وحشت دارند از اینكه يك موج سیل آسای آمریکائیه‌ها، آمریکارا تسخیر میکند. قحطی و بیماریهای مسری که سابق جمعیت را باضعاف تقلیل میداد، امروز دیگر قدرت خود را ندارند اما جنگ؟ در جنگ گذشته علیرغم آنهمه کشتار، جمعیت اضافه شد. آیا مردم آمریکا واقعا از بمب اتمی میترسند یا از آن انتظار دارند کاری را که طبیعت نمیتواند بکند با انجام برسانند؟ آنچه در آمریکا گذشته، آمریکائیه‌ها را با خصوصیات فعلی خلق کرده‌است. امروز ما مواجیه با مخرب ترین خطرهای گذشته هستیم، موفقیت، فراوانی، رفاه و استراحت بیش از حد. هیچ ملت پر نیروئی از این خطرها سالم باقی نمانده‌است. اگر خود رضائی هم بر این خطرات تهدید کننده افزوده شود، برای ما بعنوان مردم آمریکا، حتی يك شانس بقا هم وجود نخواهد داشت.

جنایات علیه افراد و تجاوزهای ناموسی



در جستجوی يك مذهب روشنفکری اصیل



از: حمید - حمید

آگاهی روشنفکرانه و نشو و کنیا لیسم

استعمار تنها حریص در غصب قلمروهای بارور اقتصاد در سرزمین های ستم کشیده آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین نیست. از آن روزگار که سرمایه داری این، چنین بیواسطه بر آدمی یورش می آورد، یکصد سال میگذرد و اینك دیرگاهی است که ستم استعمار یورش بر منابع اقتصادی آدمی را در پناه رسالت انسان دوستانه کاذبی اعمال میکند و در جریان اعمال چنین رسالتی است که آسیای سرشار از فرهنگ و سرمایه و آفریقای پر توان و نیرومند به از دست دادن ارزشهای معنوی زندگی آغاز کرده اند. کوشش در شناخت روشهای استعمار اینك رسالت همه آدمیزادگان در سراسر مناطق استعمار زده است. در پرتو چنین کوششی است که میدانیم ملل مناطق آسیا و آفریقا امروز اسیر آن شکلی از استعمارند که بالقب آبا ناجدا مجعول «فرهنگ» «تمدن» «تعلیم و تربیت» و «دموکراسی» و کمک های بیسیاق معامله گرگ و بزه روح و ایمان و ارزشهای آنها را با انحطاط کشانیده است و از جامعه روشنفکری آن ملل يك واحد نامتجانس، ریزه خوار، بند و بست چی و سازشکار بوجود آورده است.

اگر در این مقاله من نامی از آگاهی روشنفکرانه میبرم صرفا باین نیت است که نشان دهم چگونه استعمار از آدمی آن جوهر واقعی آگاهی را که اساس روشنفکری است غصب کرده است و در مقابل آن با سود و بهره آنچه که در قبال دسترنج و زحمت انسان در کشورهای جهان سوم تصدق سرمیکند مجامع کاذب فرهنگی و موسساتی با نام های فریبنده براه میاندازد و جمعی را در کار ترجمه و نشر آثار بی ارزش ارتجاع سرمایه داری در زمینه تاریخ و فلسفه و فرهنگ اجیر میکند و آنگاه در سایه این رسوایی محیطی بنام «محیط روشنفکرانه» خلق میکند که مظهر روح مردم يك مملکت، مظهر غم درون او، غم تاریخ او غم لحظه ای از زندگی انسان باشد. اما چگونه میتوان تردید کرد که در چنین روشنفکری کاذبی تنها آنچه نیست، آگاهی ملی است و تنها آنچه که در او مرده است روشنفکری انسان است. در چنین شرایطی است که می بینیم حتی مذهب روشنفکری نیز نتیجه غیر مستقیم آن چنگ و دندان استعماری است که روزگاری مستقیما و بیواسطه ثروت این کشورها را غارت میکرد و امروز همان اعمال را این چنین فریبکارانه و این چنین رسوا و غیر انسانی، با بازی گرفتن ارزشهای روحی و معنوی ادامه میدهد. زمانی همپا لکی های عاقدین قراردادهای ظالمانه بی هیچ مضایقه و کتمان و استعماری از شکل صریح استعماری اقتصادی برای بسط منافع امپراطوری های استعماری سود می جستند ولی امروز سرمایه داری استعمارگر بزرگ معاصر از چنین شکل صریحی سود نمیجوید. او سر آدمی را در توبره بازیهای آکادمیک بند میکند و قالب زندگی ملی را درهم میشکند. با صدور ناهنجارترین مظاهر فکری و عملی زندگی غربی سازمان خانوادگی و اجتماعی و تعلیم و تربیت کشورهای آزاد شده را بدو فورماسیون و تغییر شکل نامعقول دچار میسازد. این نقشی است که استعمار در همه عالم و در همه کشورها ایفا میکند. از کجای آفریقای استعمار زده نمونه بیاورم که ذکر آن تمام صفحات این نشریه را در بر نگیرد؟ نشو و کنیا لیسم یا استعمار جدید چنان ظاهر فریب و اغوا کننده است که اینك در غالب کشورهای در حال مبارزه حتی روشنفکرترین مردان را ناخود آگاه اجیر کرده است. و این جنبه از روش استعماری است که بخصوص برای آگاهی نسبت به آن

همه جوانان در سراسر آسیا و آفریقا مسئولیت مستقیم و اجتناب ناپذیر دارند، سرمایه داری استعماری معاصر در بنیاد قدرت های ملی جامعه ها شکاف میاندازد و با ایجاد اضطرابات پلیسی و دامنشاندن انسانی را از انسان دیگر با درد های مشترکشان بیگانه میسازد و آنگاه جانوری را بال و پر میدهد، قدرت میدهد. مسلح میکند و رجان و مال انسانها را حاکم میسازد. در چنین شرایطی است که انسانها مانند دو جزء يك ارزش واحد از هم میبرند و از یکدیگر



از این طریق است که روشنفکران در کشورهای تازه استقلال یافته از یکسوی لایه‌های استعمار را در کشور خویش شناخته و کوشش‌های ظاهر فریب سازمانهای استعماری غرب را در کشور خویش برملاء میسازد و از طرف دیگر در پس این ظواهر چهره آلوده روشنفکر فکلیسم را با سازمانهای فرهنگی، خانه‌های مجعول هنری آن، آگاهانه تشخیص میدهد.

بررسی خط مشی استعمار غربی در شرق - بخصوص از این نقطه نظر از اساسی ترین مسائل مورد مطالعه هر انسانی میباشد - فارغ از پیوستگی به اردوی روشنفکران فکلی استعمار - مایه‌های ایمان و آگاهی خویش را از واقعیتهای سرسخت زندگی مادی خود و برادران و خواهران کارگر و کشاورز خود و زندگی هموطنانی که رشته‌های اسارت جدید افکار و آرمانهایشان را اسیر شکل نظام زندگی اقتصادی خود ساخته است، کسب و اخذ میکند. میگوید «انسانی که فارغ از پیوستگی به اردوی روشنفکران فکلی استعمار است، زیرا بسیار آسان میتواند در شرایط حاضر کشورهای رانشان داد که در گیر و دار مبارزه ضد استعماری در آنجا تبلیغات چی‌های استعمار با برحق نشان دادن شیوه‌های سرمایه‌داری زندگی از طریق ایجاد زندگیهای انفرادی در حد بالا برای گروهی روشنفکر بند و بست چی و سازشکار اذهان روشنفکران جوان و محافل حاکم آن مناطق را مشوب ساخته‌اند. راه استعمار جدید راه غیر مستقیم ولی در عین ناجوانمردانه‌ای است. اتحاد چنین شیوه ناجوانمردانه‌ای نظیر اعمال کمک‌های متعدد منجمله کمکهای فرهنگی و کوششهای فرهنگی برای اجیر کردن طبقه فرزانه و روشنفکر در کشورهای آسیا و آفریقا و امریکای لاتین

به سرمایه داری‌ها امکان میدهد تا ملل مناطق را از محتوای واقعی ارزشهای انسانی‌شان خلع کند و آنان را تابع و برده طرز تفکر و شیوه زندگی غربی سازد. برای آگاهی به زمینه‌های وسیع فرهنگی که استعمار از آن‌ها سود میجوید تا آرمان و ایدئولوژی انحصار طلبی و برتری نژادی خویش را بسط دهد و به تحریف واقعیات عینی تاریخی بپردازد، تنها کافی است که اشاره کنیم که فی‌المثل سازمان «سیا» که يك سازمان جاسوسی و پلیسی است اینك تنها در یکی از کشورهای ۱۲۰۰۰۰ روشنفکر فکلی را اجیر کرده و در اختیار دارد. این سازمان با بودجه سالانه‌ای برابر ۱۷۰ میلیون دلار ۱۲۸ مرکز تبلیغاتی برای انداخته است و ۶۶ روزنامه و مجله ارتجاعی با پول و سرمایه‌اش در این منطقه انتشار مییابد و ۲۰۰ سینما و تأثیر و ۸۰۰۰ دستگاه پروژکتور فیلم برای انجام مقاصد ارتجاعی و تبلیغاتی و با سرمایه این سازمان بکار اشتغال دارند و وجود چنین حقایق آشکار و صریحی است که بانک‌های انسانی را که به آب و خاک و سرنوشت خویش علاقمند است، بر ضد استعمار بلند میسازد. تنها شناخت روشها و اشکال مناسبات استعماری است که میتواند جامعه روشنفکری ملل استعمار زده را يك جامعه منزه، اصیل و راستین جلوه دهد.

● تعریف استعمار نو

شناخت پدیده‌ای، همزمان است با تعریف صحیح و منطقی آن پدیده بنا بر این آگاهی به اشکال و روشهای استعمار جدید مستلزم ارائه تعریف صریحی از آنست، برای این منظور می‌گوییم: نئوکلنیالیسم یا نظام استعماری جدید عبارت است از نظام بهره‌کشی ظالمانه سرمایه‌داری در مرحله انقراض خود یا بعبارت دیگر استعمار نو عبارت است از استعمار در مرحله انهدام نظام استعماری، بعبارت روشن‌تر استعمار نو خط مشی است که مبتنی است بر اعمال روشهای کاملاً غیر صریح و پشت پرده استعماری سرمایه داران در کشورهای مستعمره پیشین.

نئوکلنیالیسم از سویی عبارت است از آن خط مشی و روش

ورق بزنید

میهراسند و از طرفی دیگر، حاکمان آنها بند و بست میکنند سرمایه نسلهای آینده را ب بازار بیع و شری استعمار می‌گذارند و چنین است که استعمار این بار غیر مستقیم و از طریق تباه سازی ارزشها عمیق تر و دمدنشانه تر بر زندگی اجتماعی و فردی مردم کشور های در حال توسعه حکومت میکند.

پس باین ترتیب خوش باوری ساده لوحانه‌ای است اگر روشنفکران در جهان سوم نکوشند تا از روشنفکری آگاهانه و اشکال قدیم و جدید استعمار شناخت صحیحی داشته باشند. خوش باوری ساده لوحانه‌ای است اگر این نسل در پس ظاهر عوام فریبانه رسالات ظاهرا ضد استعماری و ضد غربی خصوصیت صریح استعماری آنها را تشخیص ندهد و در پس ظاهر آراسته نویسندگان «وجیه المله» آن دستهای آلوده سازمانهای استعماری، دست سازمان را کفل و دست «روشنفکر وابسته با استعمار یعنی توین بی»، انگلیسی و سرمایه دانشگاه‌ها را در رانیند،

خوش باورانه تر آنکه روشنفکری آگاهانه قرن خویش را که واقعا بآن نیازمندیم با فکلیسم (اداری) معاصر اشتباه کنیم. فکلیسمی که نا آگاهانه در گرو سرمایه استعماری بین‌المللی است. مذهب روشنفکری در هر منطقه‌ای از عالم چنانچه بخواهیم جایگاه واقعی آن را بشناسیم نمیتوانیم در پی آن راه مراکز جعلی آکادمیک و دانشگاهی و یا فضای سکر آور و اوهای کافه تریا ها را در پیش بگیریم. هرگز و یقیناً انجمن‌های طاق و جفت فرهنگی و خانه‌های از بنیاد دلخوش کنک که کارشان ایفای نقش توبره است - جایگاه اصیل مذهب روشنفکری نیست مذهب روشنفکری در اکثر کشورهای جهان سوم بنحو تجزیه ناپذیری بکار و تولید مردم آن جامعه‌ها زنجیر شده است و بناچار اساس آن در زندگی آن انسان غمزه ایست که سرنوشتش با کارش پیوند خورده است. روشنفکران این کشورها اگر نتوانند بازگوی راستین و انعکاس دهنده واقعی این پیوند باشند و اگر نتوانند مظهر واقعی مناسبات ذاتی کار و زندگی و به تبعیت از آن مظهر واقعی روح موجودیت اجتماعی جامعه خود باشند، از اساس متکی به يك روشنفکری کاذب و دروغین‌اند. در ساختمان اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی این کشورها هیچ عنصر غامض و پیرشانی نیست. کشور های جهان سوم کم و بیش از لحاظ اجتماعی يك دوره کاملاً مشخصی تاریخی را می‌گذرانند که قوانین آن مشخص و هویدا است، پس اگر چنین است هر عنصر روشنفکری که برای انعکاس این واقعیت فاقد صراحت، فاقد اصالت انسانی و فاقد جوهر آگاهانه برای بیدار ساختن جامعه باشد يك عنصر روشنفکری کاذب است که در ورای آن دستهای استعمار پنهان است. شعر، موسیقی، ادبیات و داستان نویسی در این کشورها اگر انعکاس واقعی این دوره از زندگی مردم این جامعه - هاست بقدر صراحت ساختمان اجتماعی امروز باید صریح، صادق، و پر تحرک باشد و هر چیزی خلاف این باشد نادانسته به نیروی ارتجاع و برجاسوسان استعمار یاری کرده است. با توجه به این اصول، میتوان برای جامعه روشنفکری در جهان سوم رسالتی تشخیص داد. چنین رسالتی عبارتست از اینکه آنها آگاهی غیر صریحی را که در زن و مرد تولید کننده این جامعه‌ها وجود دارد، تصریح کنند ریشه‌های استعماری زندگی جامعه خود را تشخیص داده و بر ملا سازند و آنکاه بطور واحد و یکپارچه جامعه خویش را در جریان این آگاهی و هوشیاری آشکار بگذارند. اگر روشنفکران در کشورهای آزاد شده جهان سوم بتوانند به چنین آگاهی صریحی نایل شوند، بر راحتی در مییابند که چگونه استعمار با نام عوضی و با غصب کردن شعارهای فریبکارانه و عوام فریب حیات روحی و مادی او را قبضه کرده است. چنین آگاهی روشنفکرانه‌ای را چگونه میتوان بدست آورد و چگونه میتوان این بیداری را در میان مردم جامعه بسط داد؟ برای چنین عملی روشنفکران در همه مناطق آسیا و آفریقا موظفند که از غلاف عاجی که استعمار در گرداگرد آنها ساخته است بیرون آیند و شکل جدید استعمار را در سرزمین خویش بشناسند. تنها

در جستجوی يك مذهب روشنفکری اصیل

گیر دنیای سرمایه‌داری استعمارگر گردید، جای خود را باروش صدور سرمایه دولتی معاوضه کرد. بطور کلی باید توجه داشت که سرمایه داری روش‌های مختلفی برای تسلط یافتن یا حفظ کردن موقعیت خود در مستعمرات پیشین خود بعمل می‌آورد. از میان همه این روش‌ها میتوان عمده‌ترین آنها را بشرح زیر نام برد **استعمار سرمایه‌داری از تحمیل امضای قرار دادهای مورد نظر، تفاق افکنی در میان مردم از طریق ایجاد فرقه‌های دینی و ملی و در مرحله نهایی اعطای مصنوعی استقلال** به کشورهای مستعمره بمنظور پیش‌گیری از رشد نهضت‌های آزادی‌بخش ملی و صدور سرمایه دولتی برای اسیر ساختن طبقه حاکم و حفظ قدرت‌های امپریالیستی خود با تکیه این سرمایه و بالاخره از کشاندن ملل در اردوهای تجاوز کارانه و پیمانهای گوناگون برای اعمال نیات خویش استفاده میکند.

از میان همه اینها روشهای استعمارگرانه که استعمار نو برای بردگی کشیدن ملل از آنها استفاده میکند دوروش تحمیل قرارداد های نظامی باین ملل و واداشتن آنها برای شرکت در پیمانهای سیاسی و نظامی مشهورتر- بن و در عین حال مشهورترین آنهاست زیرا در پس اعمال چنین روشهایی است که روشهای دیگری با عبارت دیگر هدف اصلی استعمار که بعبارت از استعمار اقتصادی و مسخر کردن قلمروهای مادی و انسانی است، تحقق مییابد.

محافل سرمایه داری غرب از این روشها برای انهدام استقلال کشورهای آسیا و آفریقا استفاده میکنند و از این طریق مردم این کشورها را از امکان تکامل و پیشرفت مستقل و امکان رشد نیروهای دموکراتیک باز میدارد. هیچ روشنفکر آگاهی در این حقیقت صریح تردید نمیکند که کمک‌های بازرگانی و نظامی برژیم‌های دست‌نشانده که در بسیاری از کشورهای تازه استقلال یافته آسیائی از طرف امپریالیسم استعمارگر بعمل می‌آید باین استعمارگران امکان میدهد که سالهای متمادی بعنوان سلاح کشنده‌ای در **مستعمرات معاصر** باقی بمانند. صدور سرمایه نقش قاطعی در خط مشی استعمار نو بازی میکند، اینک دیگر تردیدی نمیتوان کرد که سرمایه خارجی ساختمان اجتماعی و اقتصادی جامعه‌ای را که موضوع این صدور سرمایه است از داخل منهدم میسازد و به تپاه شدن نیروهای انسانی این کشورها از طریق بهره‌کشی‌های ظالمانه منجر میگردد.

باین دلیل است که میبینیم، انحصارهای خارجی منافع کلان و سرسام‌آوری را از آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بدست می‌آورند و از این طریق بیلین هادار بطور سالانه بجیب انحصارهای خارجی سر از بر میگردد. بعنوان نمونه تنها در سال ۱۹۵۶-۶۲ این انحصارها بیش از ۳۰۰۰ میلیون دلار به ۵۶ کشور پیشرفته صادر کرده اند و از همین کشورها طی این سالها بیش از ۱۵۰۰۰ میلیون دلار سود تحصیل کرده اند چنانچه بخواهیم این میزان صدور سرمایه را با صدور آن در دوره کلاسیک مناسبات استعماری مقایسه کنیم میبینیم که تغییرات محسوسی در ماهیت صدور بچشم نمیخورد. تنها اختلاف چشم گیر در این زمینه آن است که **مقدار حجم صدور در حال حاضر بیشتر** بوده و روشهایی که از آنها برای تحمیل این صادرات استفاده میشود تازه تر و فریبنده تر است مورد دیگری که در شکل جدید استعمار در زمینه صدور سرمایه تازگی دارد، آنست که قدرتهای سرمایه‌داری میکوشند تا در اعمال و اجرای برنامه های اقتصادی خود بطور مشترک و جمعی عمل کنند، و باین طریق استعمار معاصر نوعی استعمار فردی نیست بلکه استعمار کولکتیو

بهره‌کشانه‌ای که هدفش عبارت است از جدا کردن دولت‌های تازه استقلال یافته از اتخاذ شیوه‌های مترقی و اجتماعی زندگی و تحمیل کردن الگوها و نمونه‌های اقتصاد سرمایه‌داری، بمنظور اسیر ساختن این ملل در مهلکه بدهکاری‌ها و تابعیت‌های پولی امپریالیسم. اگرچه تشخیص يك خط مرز بین استعمار جدید و کهنه، کار دشواری است زیرا این هر دو شکل استعمار در اساس که عبارت از بهره‌کشی ظالمانه از ملل عقب مانده و غارت ثروت آنهاست یکسانند، مع الوصف شکل جدید استعمار با نئو کولنیالیسم از لحاظ بکار بردن شیوه‌ها و روشهای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک برای حکومت کردن واجد تازگیهای چشم‌گیری است با همه این احوال در بکار بردن همین روشهای جدید استعماری نیز سرمایه داری‌های معاصر تا حدود وسیعی بشکل قدیم استعمار مبتنی است، بطور کلی **نظام استعماری معاصر** با تمام اشکال و روشهای خود از نیمه اول قرن نوزدهم زمانیکه کشورهای آمریکای لاتین استقلال ملی خویش را بدست آوردند آغاز میگردد زیرا در آن هنگام بود که غالب قدرت‌های سرمایه داری نظیر ایالات متحده و انگلستان کوشیدند که آن کشورها را از لحاظ اقتصادی و بازرگانی اسیر خود سازند. آنچه که باین ملل طی تمام قرن نوزدهم و بخصوص در نیمه دوم قرن که رقابت قدرت‌های سرمایه‌داری برای گرفتار کردن آنان شدت یافت گذشته است نمونه بسیار برجسته‌ای است از چگونگی و روشهایی که استعمار نو با در حقیقت سرمایه‌داری در حال بحران با آنها مجهز است.

● اشکال و روش‌ها

شناخت اشکال و روشهای سرمایه‌داری بزرگ معاصر را علی‌الاصول باید با «ملاك كمك اقتصادی» آغاز کرد. زیرا در پس این عنوان کاذب و از بنیاد فریبکارانه است که سوداگران جهانی میکوشند تا موقعیت‌های پیشین خویش را در **کشورهای تازه استقلال یافته** حفظ کنند و از این طریق مبانی و اصول اجتماعی خویش را به مردم این کشورها تحمیل کنند و ضمن حاکم ساختن بورژوازی سرمایه‌دار بر این ملل، این طبقه را در غشایی از حفاظت‌های نظامی مستور دارند و از میان مردمان آن، رسواترین آنها را بقدرت برسانند. استعمار پس از ایجاد چنین شرایطی سلاح سمی اختلاف ملی و قومی و مذهبی را بکار می‌برد و با استفاده از روش «اختلاف بینداز و حکومت کن» در جبهه نهضت آزادی ملی شکاف میاندازد و طبقه حاکم را به تعهد امضای قراردادهای مورد نظر خود وامیدارد و بدین ترتیب همین طبقه بهره‌کش حاکم که غالباً از مرتجع‌ترین گروهها برگزیده میشود ب سرمایه‌داری یاری میکند، اعمال هر يك از روشها نسبت بشرایط خاص ملل متفاوت است. نباید از یاد برد که همزمان با تشدید بحران عمومی که گریبانگیر سرمایه‌داری بزرگ میگردد روشهای استعمار برای ایفای نقش با اصطلاح کمک اقتصادی نیز تنوع بیشتری مییابد و برای نمونه میتوان گفت روش صدور سرمایه خصوصی که استعمار و سرمایه داری در جریات اولین بحران عمومی خود بعنوان کمک اقتصادی اعمال میکرد در مرحله دوم این بحران که بعد از جنگ جهانی دوم گریبان



میکوشد تا بنام يك ملت این کوشش را حفظ کند.

چنین استدلالی آنهم از طرف مردی چون روستو هر جوان عاشق به صلح و تکامل را فریب میدهد ولی معنای واقعی بیان روستودر جملاتی است که سناتور فولبرایت در همین زمینه بیان میکند . فولبرایت در توجیه همین سیاست خارجی میگوید:

« کمک ما برای کمک به بسط موسسات آزاد در کشورهای دیگر است بعبارت دیگر این کمک ها برای این منظور است تا از هر گونه استقلال برای آنها ممانعت بعمل آوریم و اساساً مانع از آن گردیم که اقتصاد آنها از راههایی غیر کاپیتالیستی عبور کنند من فکر میکنم این مسئله با اهمیت است که ماهیت تمایلات کشورهای غربی در مناسباتشان با کشورهای فقیر آشکار شود . در هر صورت محرک های انسان دوستانه و کمک های مادی ما به کشورهای کمتر رشد یافته یکی از بسیاری وسایل در خط مشی ماست که با آنها غرب میکوشد تا امنیت خویش را تضمین کند و این ضمانت را از طریق ایجاد یک محیط جهانی که در آن جامعه ای از نوع جامعه غربی ما ارزشهایی از نوع ارزشهای ما بوجود آید و حکومت کند میخواهد کسب کند، چنین است معنای واقعی آن انسان دوستی که استعمار مدعی آنست.

آیا ملل آسیا و آفریقا برای آشنائی با این ماهیت ارتجاعی که در ایدئولوژی سرمایه داری استعمارگر وجود دارد غفلت خواهند کرد؟ برای پاسخ این سؤال باید با چشمهای بیدار در انتظار آن مذهب روشنفکری اصیلی بود که در این مناطق به اجرای رسالت تاریخی خود عمل میکند.

با استعمار مشترک کشورهای سرمایه دار است بعنوان نمونه در زمینه اجرای يك برنامه سیاسی نظامی چنین اشتراك نظر و عملی را می توانیم در مداخلات تهاجمی استعمار در آسیا و آفریقا یا بعنوان يك نمونه زنده و مداخلات بلژیک و انگلیس و امریکای کنگو در سال ۱۹۶۴ را ذکر کنیم علاوه بر این ها سازمانهای مختلفی که دست اندر کار کنترل و نظارت اقتصاد و بازرگانی هستند اساساً بر بنیاد همین شکل استعمار مشترک بنیاد شده اند .

علاوه بر بانک های مختلف جهانی ، سازمانهای ازسپاهیان و میسیون ها و بنیادهای فرهنگی فراوانی میتوان نام برد که استعمار در کشورهای آفریقا برای مقاصد استعمارگرانه براه انداخته است از طریق این بنیادها و سازمانها است که استعمار روشنفکران کشورهای این دوقاره را خریداری میکند و ضد انسانی ترین فرضیه های علمی و اقتصادی را برای تسخیر اذهان جوانان و روشنفکران اشاعه میدهد . امروز دیگر استعمار نمیکوشد که از صنعتی شدن کشورهای آزاد شده پیش گیری کند ولی با استفاده از همه امکانات و با خریداری کردن روشنفکران «ابن الوقت» با اشاعه این فرضیه می پردازد که آنچه این کشورها بآن نیازمندند نظام صنعتی مبتنی بر (ماشینی شدن عمیق و کامل) نیست بلکه ماشینی شدن بینابینی لازم این کشورهاست . پیداست که غرض استعمار و روشنفکران کاذب وابسته بآن ، از این فرضیه آنست که کشورهای آزاد شده و در حال پیشرفت باید بصنعتی کردن آن بخش از زندگی بپردازند که به ماشین و تکنیک و صنعت دست اول نیازمند نیست هدف اجتماعی این فرضیه آنست که این کشورها را برای سالهای دیگر از لحاظ تامین نیازمندیهای فنی و صنعتی دست اول خریدار و نیازمند استعمار نگاهدارد و باین طریق از آنها بردگان اقتصادی بوجود آورد .

چنین است محتوای واقعی آن مذهب انسان دوستی که استعمار معاصر زیر لوای کمک به ملل عقب مانده ادعا میکند.

● انسان دوستی استعمار

ایدئولوژی استعمار تماماً در گرو توجیه این نیت سوداگرانه است : علم ، فلسفه و سیاست و اخلاق در نظام هایی که بر اساس اصول استعماری بنیاد شده اند ، بناچار نمیتوانند متوجه تکامل جامعه و تعیین حقایق و قوانین ذاتی تکامل باشند زیرا این قوانین بطرز اجتناب ناپذیر بسود ملل استعمار زده در سراسر جهان و بزمان هر نوع ارتجاع و سکون و سکوتی است برای مقابله با چنین حقایقی است که استعمار باطن آلوده ایدئولوژی خویش را در آرایش ظاهر فریب شعارها و عناوین و فرضیه های ضد علمی مستور میکند و ایدئولوژیست های استعمار مکرر میکوشند استعمارگران و محافظ سرمایه داری بین المللی را دوست کشورهای در حال رشد معرفی کنند و کمک اقتصادی آنان را که در واقع و سیله ای برای استعمار است وجه تحقق و نمونه برجسته ای از تمایل صمیمانه آنان برای سود و بهره مند شدن مردم آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین بشمار می آورند.

همزمان با توجیه سیاست های متجاوز بعنوان يك خط مشی انسان دوستانه ، روشنفکران وابسته به استعمار نیز میکوشند تا کمک اقتصادی دول سرمایه دار استعمارگر را بعنوان انسان دوستی صادقانه و بدون توقع تلقی کنند در تبیین چنین ادعای سراپا فریبکارانه ای است که یکی از روشنفکران این گروه بنام پروفیسور والت روستو میگوید: «وظیفه اساسی مادر کشورهای در حال توسعه دفاع از استقلال و دفاع از جریانهای انقلابی در حال تکوین است . هدف ما عبارت است از کمک به کشورهای تازه استقلال یافته برای ایجاد يك اقتصاد پیشرفته و برای مدرنیزه کردن آنهاست . ایالات متحده قویا



«کوزه گر خانه» از «قندریز»

بگریزیم
 از آن دیار
 که يك لبخند
 و يك نگاه آشنا
 در آن قحط گرفته.
 بگریزیم
 به جنگل های نيزه خورشیده نخورده.
 پنهان شویم،
 درون چکه شبنم های روز ندیده.
 پناه ببریم،
 در دل جوانه های کارتنک غم گرفته.
 هم آغوش شویم
 درون ذرات بخار
 که بمنزلگه ابر سفر میکند.
 بگریزیم
 به پیش پلنگی
 که دریشه یارمن است.
 بی تشویش
 زیر چنگال های برنده او،
 و میان
 دندان های تیز او
 آرامش یابیم.
 از پستان پرمهرش
 شیر نوشیم،
 و از زبری لیس زبان چسبنده اش
 نوازش گیریم.
 افسانه مهر شنویم
 و بخواب رویم
 بگریزیم
 در آن دیار که
 صدای ماطنین ندارد،
 پیکر ما سایه ندارد،
 های ما، هوی ندارد،
 نگاه ما عکس نگیرد،
 و عکس ما نگاه نپذیرد،
 بگریزیم به دیاری
 که زبان را به چرخش آریم.
 و خامه را بگردش آریم.
 بگریزیم از این شب
 که روز ندارد
 و بگریزیم
 از دیاری که
 يك لبخند
 و يك نگاه آشنا
 در آن قحط گرفته.



دواثر از صادق چوبک

سرمه خفا....

صادق چوبک

«بتا» سرمه خفا به چشم کشیم
 از دیدها پنهان شویم
 گم شویم و در گمی بسر ببریم.
 بگریزیم از آن نگاه های چرکین،
 که در خشنده گی تن ما را لك و پیس میکنند.
 «بتا» درد نیای ائیرزندگی کنیم.
 بردر یا بلغزیم،
 بر قله البرز سر بخوریم.
 بگریزیم از آن دیده،
 که جز زشتی نمی نگرد
 بگریزیم
 از آن نگاه های لوچ کینه توز
 که پیکر پاکیزه ما را آلوده میسازد،
 آز رده میسازد.

آب سنك.

نان سنك.

نگاه سنك.

هوش سنك

عشق سنك.

از چكاه‌های «آه انسان»

صادق چوبك

سنگستان :

در مرده دشت خواب

به شهری شكفت در آمدم

همه از سنك

آب سنك .

نان سنك .

هوش سنك .

نگاه سنك .

عشق سنك .

آموزگار درس سنگی،

داشت آموز گوش سنگی،

سربازان در میدان ،

پای سنگی در هوا .

خران سنگی جو سنگی میخوردند .

و آدمیان سنگی عرق سنگی میریختند

آغاز سنك .

فرجام سنك .

فریاد بر آوردم :

«کسی هست در دمنده غریبی را دست گیرد ؟»

طنین سنك گفت :

« سنك . »

وسپس

سنگباران :

ماه

و ستارگان سنگی ،

زمین را سنگباران کرد .

وسیل سنگی،

سنگی جاری گشت.

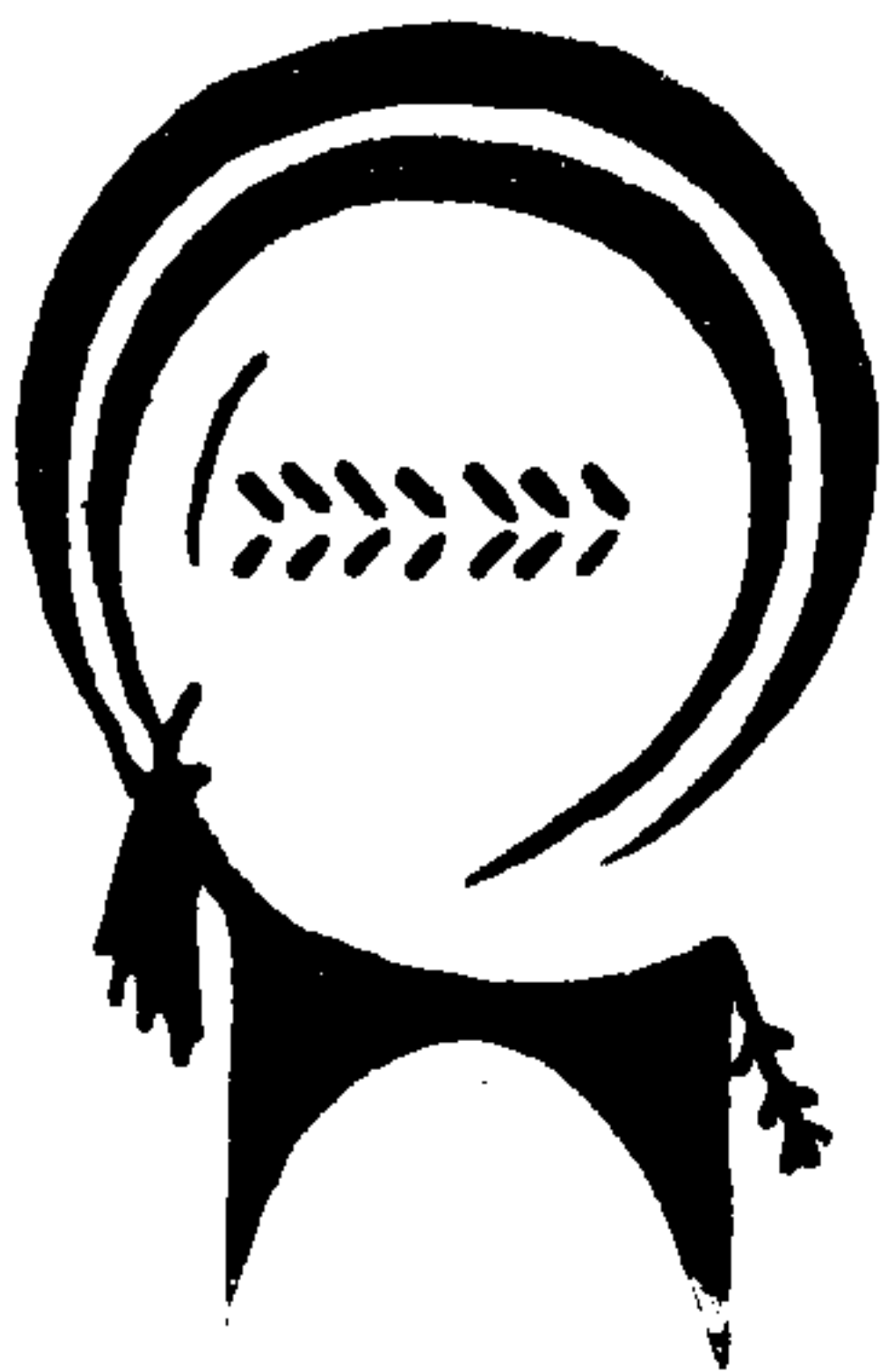
و آتشفشان سنگی

آسمان سنگی را

سنگی سوخت

و پاهای من در سنك پرچ،

و زبان در کام سنك.



موزه

عابران را بنگر در شب شهر

كودك و پیر و جوان را بنگر

از كمر تا سرشان

- نیمه پیکرشان - از سنك است

نیمه دیگر آن ، ازرك و پوست

پایشان باز نمی ایستد اما لك است

چشمه‌هایشان همه کور است و زبانها همه لال .

شهر - این موزه تاریك بزرگ -

پیر از این پیکره هاست :

سرشان مرده و پایشان زنده

نیمه‌ای از تنشان بی جنبش

نیمه‌ای جنبنده

شهر، از آمدن و رفتنشان ، پر جنجال .

نادر نادرپور

تهران - اسفند ماه ۱۳۴۵

عدل

های آبی او به زیر و روی شلوار دبیت تازه چکش گشادش فرار میکنند تا کمتر بوی مخصوص کفش لاستیکی بپموقع پوشیده شده بدهند. به بالاتنه اش نگاه کردن مضر بود! اگر چند دفعه تو صورت این آدم میخندم بسرو کولم میپرید.

«آقای مدیر! به عرض

کوچیکی هم دارم»

«هاه!؟»

«سرکار! بسر خودت

قسم این دو ساله به طلبی از پسر «مش نیاز علی» دارم، آنچه شکایت کردم پاسگاه اقدام نکرد، یعنی نیاز علی دستش پره، من دستم خالی. جناباالی نمیتونی به کاری برام بکنی؟»

«مشدی اسند داری؟»

«ای آقا! بین بختیار یا

سندمند چه معنی داره؟ ماهی

که هی بوده روی برادر»

گری معامله کردیمه، حالا

کسی که نامرده دولت ما

باید آدهش بکنه!»

تند نکش راجیدم؛

«بی سند نمیتونم کاری

بکنم»

«میدونستم همینو

میگی! (با خنده ی قبا

سوختگی ادامه داد:) جناباالی

که از شانس ما عابد شدی و

رفتی سر منبر این مردم هم

که به آدمی میخوان مثل

خودشون. اما نه! گور پدر

طلب! ای آقا! حساب این جاست

که امروز دوره ی قدیم

نیست. پاسگاه و سپادانش

همش میکن: «- سند

میخوایم اسند میخوایم!»

آدم دزد رو تو خوش میگیره

میکن: «- کومدرکت!؟»

میبایس میزاشتی مالت رو

می برد، اونوخت میپومدی

شکایت میکردی! «حرف

هم که نمیتونیم بز نیم! اگر

دوره ی قدیم بود، میدونستم

آدم میشود

که بخواد

«خیری» برساند؛ مثل

موقعیکه برایم از شهر کاغذی

یا کیلوی میوه ای می آورد،

یا می آمد بشام و ناهاری

دعوتم کند. «بفرما» از دهنم

در نیامده چنان روی فرش

نشست که اگر زود تر پاهایم

را جمع نمی کردم روی پنجه»

هایم مینشست!

«قربان! خواستم

برای شام خاک کفشات رو

بتکونی در گدا خونه ی بنده!»

کلاه سیاه خسروی را

در آوردو کنار گذاشت و

شیر شد؛

«میگم را بخدا شما

هم جوونین! از تو این کتابا

چی در میاری!» از زیر نگاه

می کردم و میدیدم جوراب»

گرم کتاب خواندن بودم که در اطاق صدا کرد و پشت بندش صدای «مشهدی نصرالله» ریش سفیده را بجا آوردم که میگفت: «با بابا این در روز هم باید بسته باشه. من که میدونم روز نمیخواهی!»

علاوه بر صدای بلند همیشگی، لحن طلبکارانه اش میخواست مرا از جاور بکند که یادم آمد آدمی مثل «مشهدی» وقتی طلبکار

چطور طلبم بگیرم (و همان خنده)».

منهم خنده ام گرفت،

چون میدانستم فقط پر

مدعائی می کند. در حالیکه

نیشم باز تر میشد، سرم بی

اختیار بلند شد و نگاه کردم

بهیکل پت و پهن بسی هنر

تا پوما نندش. و مخصوصا

گفتم:

«بابا تو باز اگر دل و

جراتی داشتی، حرفی بود.

حالا فرض کن دوره ی خوانین

بود، چه میتونستی بکنی؟»

رنك بنفش صورت پاک

تراشیده اش بنفش تر شد.

مثل آنکه برق چشمهای

ورقلمبیده اش از بین رفت.

همیشه سراپای این مرد

وحشت زده بنظر می آمد،

چه برسد بوقتی که حمله ای

بهش میشد.

با نوک چیده جا بجاشد

دستها را قلاب کرد روی

زانوها و با گردن کج سر را

چند بار اعتراض کنان تکان

داد؛

«کار خدارو ببین

چی بگم! زورم که بهتون!

نمیرسه! ولی ای آقا! ماهم

روز و روز گاری کیا بیائی

داشتیم! آخه دنیا هر روز بگم

یکه! (لبخند بی دلیل من

بنظرش تمسخر آمد و

جری تر شد:) من پیر مرد رو

می بینی که حالا داریم مثل

پسر مرده کز میکنم؟ به

روزی مباشر خان بودم اون

روزا کی از ترس من قدرت

داشت نفس بکشه! باور

نمیکنی! اینکه با اون موت

قسم بذار عرض بکنم: (چهار

زانو نشست) تازه مباشر شده

بودم که به روز مثل حالا که

اومدم خدمت جناباالی،

رفتم به خان عرض کردم:

«من از فلان زید

به پولی میخوام، دریوری

میگه» جناب مدیر! خان

خیلی طرف زیر دست های

خودش داشت. خان سر طرفم

که خیلی هم برو برو داشت

کاغذی داد که بروا گه داد،

که طلبت رو بگیرو، اگه

از ظرف و ظروف وجو ندار، وردار پیرا میکن: کوراز خدا چه میخواد؟ - دو چشم بینا؟»

تا او کج و راست بشود و مزه ی دهان را بگیرد، برای تشویقش دست بردم پیچ رادیو را بستم باد و دست مچ پاهایش را سفت گرفته بود.

«آقای بنده! طلبم پنجا تو من بود، بپول حالا چیزی نبود، ولی به ریال هم اون موقع خیلی قرب داشت...»

واپگشت رار کجولو من گرفت و در حال صحبت آرام آرام تکان داد. با اینکار بیشتر میخواست جلو

پرا کندگی حواسم را بگیرد.

«تا بیایم برسم خونه ی

طرف همه جا عزت و احترامم

میکردن. آخر مباشر بودن

مگه کم چیزیه... پنج تیر

رو کولم، مادیون فیله زیر

پام. طرفم «آقا کوچیک»

تافهمید مباشر خان شدم

«کوچیک تر» شد. نهیب

زدم که شام حاضر بکنین،

آتش و منقل حاضر بکنین.

(دست را با عظمت تکان

میداد و مشت کرده میکوفت

بشانه و مثل آنکه روی آتش

بود، یکجانبی نشست:) بعد

از شام شب، کوچیک و زنش

با اینکه به اطاق بیشتر

نداشتن، قدرت نمی کردن

باهم اونجا بخوابن و

میخواستن برن بیرون تو

هوای سرد که خودم قبول

نکردم. موقع خواب به

موقع خواب به کوچیک

گفتم: «من این موقع به

مادیونم جونمیدم، میترم

باد بکنه، برو حیوون رو

ع. دست‌غیب

به آفتاب سپردی دوباره قامت خویش

ز برف‌های گرانبار خستگی، شب‌من
چو قطب، بسته بخورشید و ماه، منظر خویش
بسان ذره شدم در هوای دیدن تو

به آفتاب سپردی دوباره قامت خویش

*

دوباره چشمه خورشید را ب موج آورد
حریر روشن اندام سردنماکت
فضای تیره‌ی صحرای یادمن پر شد
ز طرح قامت سیمین تردچالاکت

*

نشانه آتش بیداد در حریم گلان
نهاده شمع ستم بر گذرگاه هر مرد
شکسته پنجره‌ها، سوخته حصار غرور:
تو باز رو بسویم کردی ای غزال سیاه!
چو فاتحان قلاع غمین به کشور دور

*

به سنگ و شن نکشد پایت ای غرور لطیف!
در این کرانه دیدمت به بستر آب
که باز در طلبش سوی آفتاب رویم
ز سنگ چشم من، ای روح پاک اشک بتاب!

*

در این کرانه گل قامتت به بستر خار
به سنگ سینه‌ی من آشیان نخواهد یافت
صدای مرده‌ام این جنگل خزان زده را
شرار خنده‌ی تو در دلم نخواهد تافت

*

چو خارهای خزان، دشنه‌ها به دل دارم
نه یاد وصل توام نی قرار و راحت خویش
چو موج گمشده از هستی ام سفر کردی
به آفتاب سپردی دوباره قامت خویش!

میبردی. خبردار نمیشدن
فقط «آقا کوچیک» مثل
جوجه‌ی بی مادر جمع شده
بود گوشه‌ی اطاق خان
خندید و خندید و آخرش نه
گذاشت و نه برداشت و گفت:
«والا بگردنم قسم
راست میگی ابرو فلان فلان
شده این دفه واگذاری
میکنم باین جمع!» (بشیرینی
میخندید) بله آقا! خوانین
خیلی دلسوز رعیت بودن!
از قدیم گفتن: «از مرد هم
بترس هم توقع کن.»
دهکده «دوبلو طان» - بخش
اندیکار

من که زبونمو میبرم ولی
جلو خان دروغ نمیگم. به
عرضی دارم بعد هرچه
بفرمائی بچون منت دارم:
آیا آدم جوون چندشب به
کوه بگرده، بی زن، بهار
هم باشه، اونوخت گیر بکنه
به یه زنی که مثل حورو پری
باشه از همه بدتر: مرد این
زن مثل عنتر باشه، خان
ترا بروح پیغمبر اگر
خودت جای من بودی، همین
کارو نمیکردی؟ آقای من
که شما باشی! خان و حاضرین
رو میگی، بطوری میخندیدن
که اگر دست و پاشون رو

چکه بارون میومد.
کوچیک نامرد شك
برده بود که نكنه خیالی
دارم! حق هم داشت ای
آقا این آدمی که شكل و
قیافش بآدم نمیرد و مثل
گرك بود، زنش مثل حوری
بود. من هم جوون و جاهل
بودم. برادر بد ندیده
کوچیک یا ازدم در نداشته
بیرون که رفتم طرف عیالش
(باخنده)
قرمزی دل بهم زن
انتهای لب پائینی و كف باز
دستهایش نشانه‌های سؤال
بود:

«...آدم بهوختاس از
کار این دنیا در نیمايه از
به اون قشنگی، مرد به اون
نفرتی، من به اون گردن

نداد هر چه تو خوش دیدی
ببند پشت مال، ولی و برت
پیشش باشه که اگر شکلی
بشه؟ دیگه نمیذارم باین
حدود بمونی!» اینم بگم
که بیچاره عرض پنج دقیقه
طلبمو گذاشته بود رو چشم
داده بود...»

«مشهدی» یکدست به
بکمر زده با دست دیگر
طوری پشت سر سفیدش را
میخارانده که بنظرم رسید
میخواهد چیز تازه‌ای
بگوید.

«آقا آدم جوون چه
کارا که نمیکنه! مگر خدا
خودش بندگوشو ببخشه!
حقیقتش آقا شب ظلمات بود
و حیوون چشمش نمیدید
علفی پیدا بکنه، تازه چکه...

کلفتی واسم و رسم، اگر
شانس از من برنگشته بود
چطور ممکن بود زن بمن
دست نده؟ آقا خلاصت کنم
نفسم که خورد بزنی مثل
اینکه عزرائیل رفته بالا
سرش فرزی پرید که بره
بیرون گرفتمش و انداختمش
(بعلامت شرم حضور ابرو
هایش میچست، به پیشانی
گره میانداخت و خنده
میکرد) زن حیا پائی می-
کرد و صدار و بلند نمیکرد
ولی کوچیک تخمه حروم
نمیدونم از کجا فهمید، تند
او مدطرف خونه صداپاش
که او مد زنوول کردم.
خدائی هست فقط تو نستم
چند تا ماچش بکنم!

بسرش دست میکشید
«از خجالت سفیده زده
از خونه او نا او مد بیرون
تا رسیدم بآبادی، کوچیک
هم پشت سرم رسید بخان
شکایت کرد، خان خیلی
عصبانی شد از بد اقبالی
اون ساعت ریش سفیدای
ده اونجا بودند دیدم الانه
که افتضاح میشه نه التماس
درخواست بدرد میخوره
ونه دووغ. این جور جاها
فقط خدا باید بداد آدم
برسه نمیدونم چی نوک زبون
خان بود که رو کردم بش مثل
اینکه خدا یادم داده بود
و گفتم: «خان! الحکم ول لا

منصور اوجی

بر سنگفرش مس

به: مهدی تفرج

گنجشک بی‌ردا...

در لحظه‌ی عطش

دیوانه

نیست

عریان

برخو کودر په بر در

این کیست؟

کیست

مهمان؟

ای آب سرد چاه!

در کوزه‌ی حریر

بگشای چتر مژگان

(آن سایه سار ساری)

در کوچه‌ی عطش

بر سنگفرش مس

خورشید تفتنه

آنک!

در دلک * سرخ آتش

(مهمان ظهرما)

باسبز سبز سبز

دریا

کجاست

جاری؟

* - دلک برو زن دلق از خالق را گویند

و به همین سبب بازار اومی گریزند و به جز یکی بقیه به جنگل پناه میبرند این حوری مانند خواهران خود زیاد از «فون» وحشت ندارد و در این اندیشه است که اسرار او را کشف کند. همین کنجکاوی به فون جسارت میدهد و او جرات پیدا میکند که بیشتر به حوری زیبا نزدیک شود. حوری که در آتش کنجکاوی میسوزد به «فون» اجازه میدهد تنش را لمس کند به نظر می آید که به احساسات جوان پاسخ گفته است. لیکن لحظه ای بعد او نیز به وحشت می افتد و پای به فرار میگذارد تا به خواهران خود ملحق

ترجمه: همایون نوراحمر

Afternoon of a Faun, The

بعد از ظهر یک فون

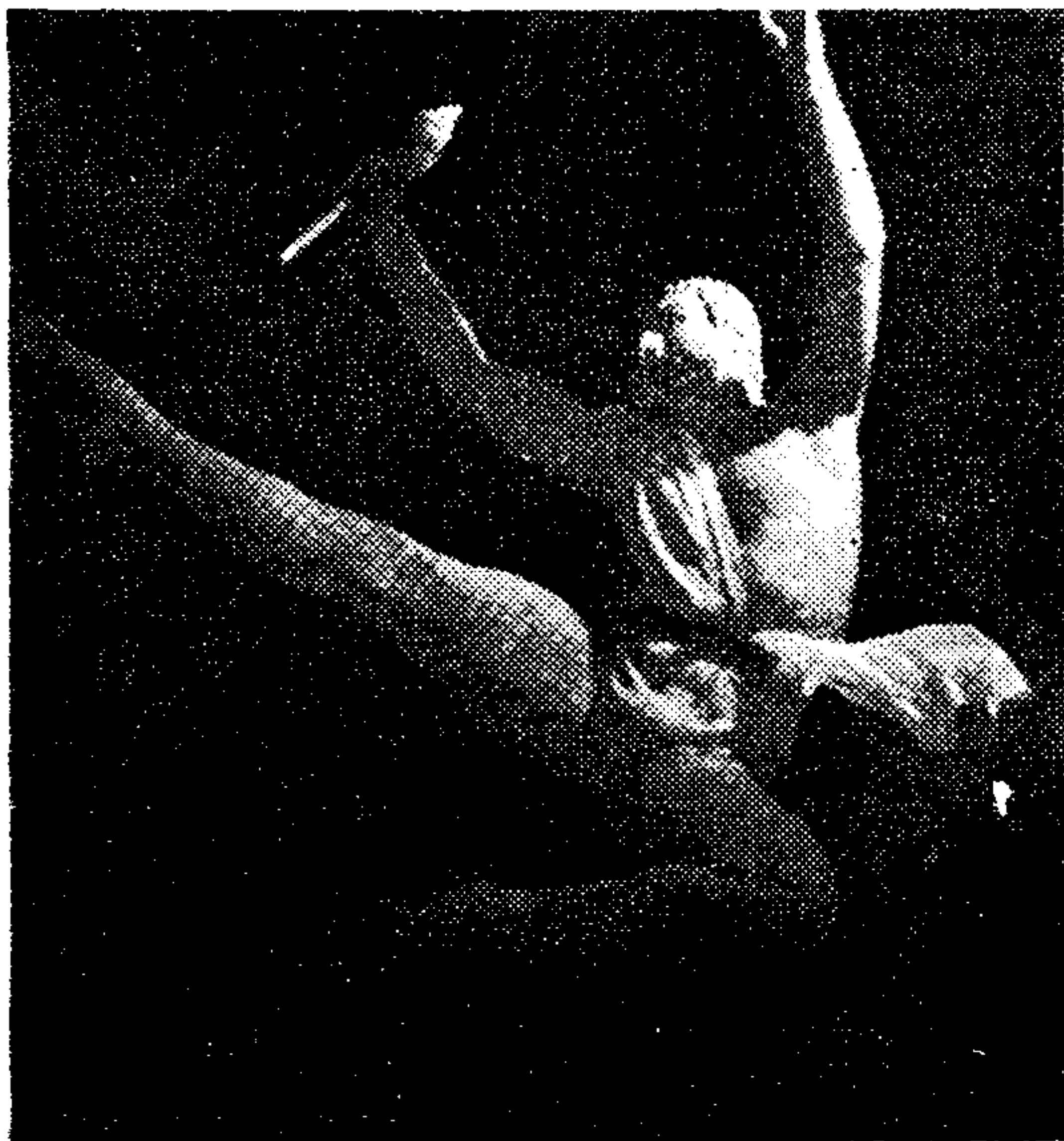
باله دریک پرده . موزیک از ، کلود دبوسی (Claude Debussy) کوروگرافی از: (Vaslav Nijinsky) برای اولین بار در بیست و نهم ماه مه ۱۹۱۲ توسط گروه باله (Diaghlev, s Ballet Russes) در تئاتر (Théâtre Du Châtelet paris) به معرض تماشا گذاشته شده است .

داستان باله موسیقی این باله
توسط دبوسی به عنوان یک پرلود «Prélude» برای شعراستفان مالارمه «Stephan Mallarme» شاعر فرانسوی تزییف شده است. ایده Nijinsky «در تصویر یک رب النوع کشتزار» فون» که آرامش خیال او به خاطر حوریان زیبا بر هم خورده است، دبوسی را بر آن داشته تا موسیقی دل انگیز و رؤیایی این باله را تزییف کند.

وقتی پرده بالا می رود «فون» رامی بینیم که از هوای گرم یکی از روزهای تابستان به ستوه آمده و بی تاب شده است ، او روی تپه ای نشسته و فلوت می نوازد گاه به گاه هم سبیه ای انگور به دهان می گذارد، و حالتش طور است که نشان میدهد آمال و آرزوهایش بسیار کوچک و ساده است. شلوار قهوه ای رنگی به تن دارد که بر آن لکه های تیره تری نقش بسته است و چنین مینمایند که نیمی او انسان و نیم دیگرش حیوان است.

در همان هنگام یک گروه هفت نفری از حوریان زیبا که قصه دارند برای آب تنی به دریاچه مجاور بروند در سر راه به قلمرو «فون» پای میگذارند، آنان در یک صف مستقیم در حالیکه اندامشان پیوسته به سوی تماشاگران بر می گردد و نیم رخشان مورد دید آنان است گام بر می دارند.

«فون» که قبلا هرگز با چنان موجودات زیبایی روبرو نشده است



شود هنگام فرار دستمال نازکی از گردشش باز میشود و بر زمین می افتد. فون که شادی اش را از دست داده بعد از رفتن حوری زیبا، افسرده و غمناک بر جای میماند ، دستمال گردن او را بر میدارد و چون گوهری گرانبها در سینه جای میدهد. لحظه ای بعد به تپه خود باز میگردد و در آنجا با هیجانی زیاد دستمال را نوازش میدهد. و گمان میبرد آن دستمال همان دختر است که لحظه ای قبل وحشت زده پای به گریز گذاشته است و چون از آن حوری دستمالی به جای مانده است دل خود را با آن دستمال خوش میدارد.

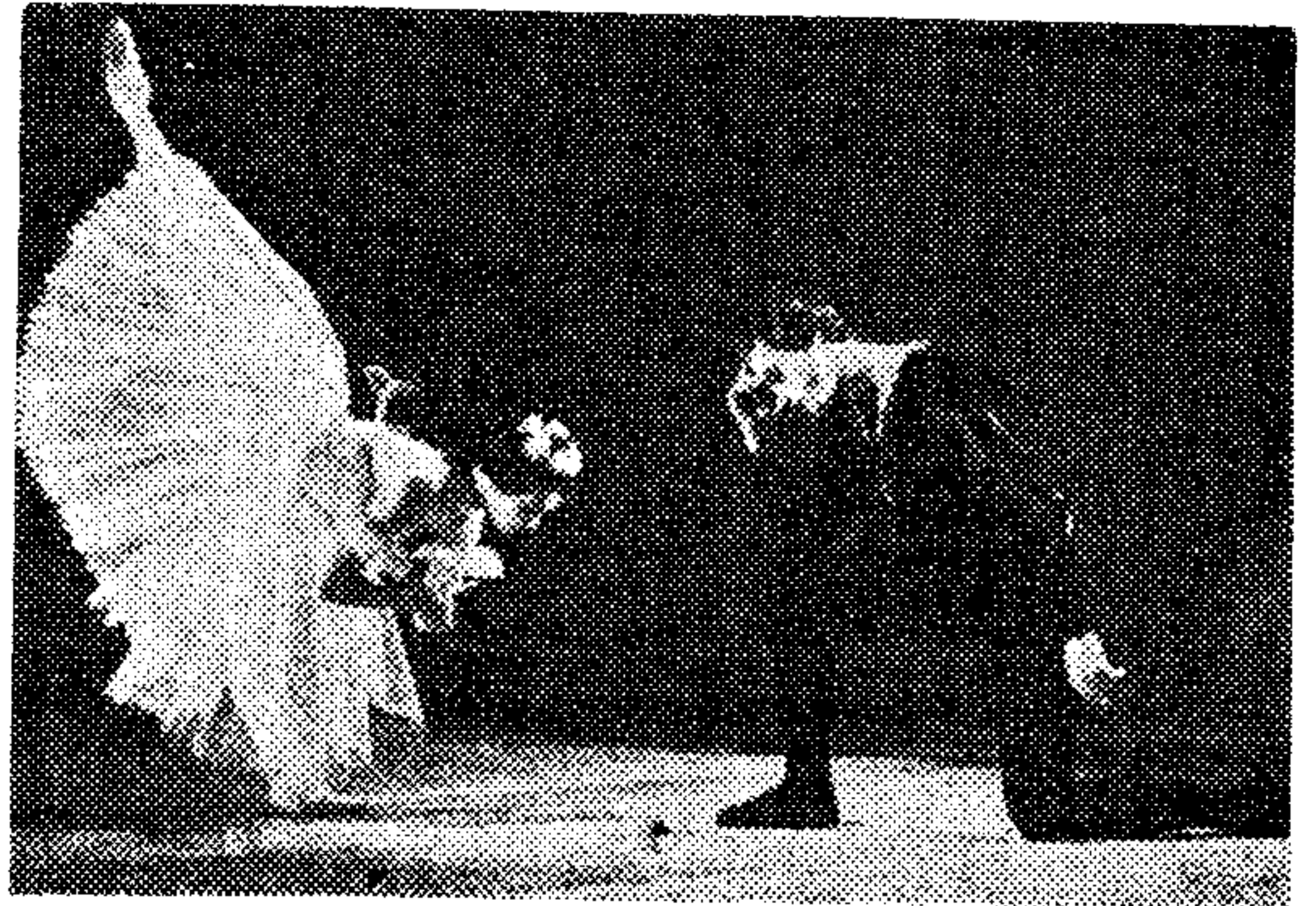
از تپه پائین می آید تا این خوب رویان موطلائی را که جز پیراهن نازک پوشش دیگری ندارند از نزدیک ببیند، حوریان نیز به نوبه خود از دیدن «فون» که بسیار زیبا است ولی بدنی خال خال و شاخ هایی چون بز دارد به حیرت می افتند. این چه موجودی است. که تا به حال او را ندیده اند؟ لیکن هنگامیکه «فون» به آنها نزدیک میشود حوریان وحشت زده پای به فرار میگذارند و به جنگل پناه میبرند و وقتی دوباره باز میگردند «فون» میکوشد تا خود را با آنان مانوس سازد ، لیکن هنوز حوریان از او وحشت دارند

قصه هایی از باله:



در آن زمان بنظر می آید که آن
حوریان هرگز بر او ظاهر نگشته اند
و او در رویا وجود آنان را حس
کرد و تنها در خیال آن حوری را
که از سایرین زیباتر بوده لمس
کرده است .
فون در این اندیشه است که
پرده میافتد ●

عشق و مرگ



Amor Y De La Muerte Del

يك باله دراماتيك در دو صحنه و يك ميان پرده. موزيك از
گرانادوس (Grnados) (از ايرای Goyescàs) کوروگرافي از:
آنا ريکاردا (Ana Ricarda) برای اولين بار توسط گروه باله
(Grand Ballet de Monte Carlo) در تئاتر مونت کارلو
در آوريل ۱۹۴۹ بنمايش گذاشته شده است.

صحنه يك ويلای قديمی را
در اسپانيا و هنگام يکی از جشن-
های ملی نشان میدهد روستائيان
بالباسهای رنگارنگ در اين جشن
شرکت جسته اند. و منظره دشت
و صحرا از دور نمايان است.
پشت سر رقاصان در زیر درختی
بزرگ که بر زمين سایه افکنده
مردی نشسته و مشغول نواختن
گيتار است.

شش زوج رقاصان اين باله
را تشکيل میدهند. دختران در
جلو و درمیان صحنه چرخ می زنند
و دامن های رنگارنگشان چون
رنگين کمان هر لحظه به رنگ
تازه ای درمی آید. يکی از دختران
که در عقب سايرين قرار دارد
بادبادک عجيب و غريبی را به حرکت
در آورده است. و اين بادبادک
بر شکوه و اعجاب صحنه می افزايد
هنگامی که رقص تمام میشود
يك گاوباز (Torero) به دسته
رقاصان ملحق میشود با ورود گاو
باز همگی به عقب می روند و گاوباز
از سمت راست به طرف محراب
حرکت می کند. او هر چند لحظه

يك بار زانو می زند و سپس به-
هوا می جهد تمام هارت خویش را
نشان دهد.

گاوباز لباس سپیدی پوشیده
و کت طلائی رنگ برودری دوزی
شده ای بر تن دارد.

هنگامیکه رقص گاوباز تمام
میشود همه دختران به جلومی
روند تا او را درمیان خود بگیرند
آنها می خواهند چشمان گاوباز
را برای بازی «از من داری»
ببندند ولی گاوباز از شرکت در
این بازی خودداری می کند و با
عجله از صحنه خارج میشود.

ولی تقریباً قبل از آنکه
موجوديتش فراموش شود دوباره
به صحنه پامی گذارد ولی این بار
تنها نيست و دختری به نام منولا
(Maanola) هم با او به روی
صحنه می آید.

منولا با آهنگ قاشقك خود
يکی از رقص های آرام اسپانيولی

زیبا و مرموز آن می اندیشد بعد
از جای بر می خیزد رقص کوتاهی
را که نمایشگر تخیلات درونی اوست
انجام میدهد بعد بجای پای زن خیره
میشود و بار دیگر در اندیشه
عمیقی فرو می رود.

در همین اثنا يك بار دیگر
دوش بالباسی سفیدوار دصحنه میشود،
دستش را روی شانه گاوباز می-
گذارد و با حالتی رویائی چند لحظه
متوقف میشود و بعد در مقابل گاو
باز برقص می پردازد بزودی گاو
باز هم که گرفتار هیجان شدیدی
است با او ملحق میشود و با هم رقص
را ادامه میدهند.

بعد گاوباز زن زیبا را روی
دست به هوا بلند میکند پیکر
دوش روی شانه گاوباز قرار
میگیرد گاوباز او را به عقب صحنه
می برد و هنگامیکه باز جلومی آید
پاهای دوش کاملاً از هم باز میشود
و چون گاوباز می ایستد پیکر زن روی
زمین میخزد پای چپ او در عقب
بدنش قرار میگیرد. و تمامی بدنش
زمین را لمس میکند.

هنگامیکه عاشق و معشوق
يکدیگر را در آغوش میکشند گاوباز
دوباره به عالم رویا بر میگردد روی
زمین می نشیند و يك بار دیگر به
بادبزین دوش خیره میشود.

دوش شانه او را لمس میکند
و با وقار تمام باو خیره میشود و به
این ترتیب میان پرده تمام
میشود.

پرده کوچکی که تصویر جغد
ترسناکی بر روی آن نقش شده است
بمحض تغییر صحنه پائین می آید.
هنگامیکه این پرده بالا
میرود صحنه تاریک است و تنها
روشنائی نارنجی رنگی بصحنه
می تابد، بتدریج این رنگ هم محو
میشود و صحنه بارنگ آبی-آلودی
روش می گردد در آن هنگام
است که تماشاچی در می یابد
روشنایی نارنجی رنگ از فانوسی
است که بر سر در میخانه ای آویزان
است.

در وسط صحنه منولا ایستاده
و لباس سپید بلندی بر تن دارد. در
اطراف او چهار مرد ایستاده اند که
لباس آبی کم رنگ بر تن و جوراب های
ورق بزنید

را برای عاشق خود و تماشاگران
انجام می دهد.

هنگامیکه رقصش پایان
می یابد در میان هلله و کف زدن
روستائيان سربه طرف منولا بر
میگرداند و بعد هر دو با هم برقص
می پردازند و گروه رقاصان هم آن
دورادرمیان میگیرند.

در پشت صحنه در عقب درخت
بزرگ زن سیاهپوشی که عجیب و
اسرار آمیز بنظر می آید ظاهر
میشود این زن کلاه بلند و سیاهی
بر سر دارد و با بدن سیاهی نیمی
از صورتش را پوشانیده است
او دوشش ثروتمندی است که اتفاقاً
گذارش بمحل جشن افتاده است
دوشش با غروری شاهانه از میان
مردم عبور میکند. مردم زمزمه
کنان زیبایی دوشش را تحسین
می کنند و گاوباز هم چون سایرین
مجدوب آن زن اسرار آمیز می شود
و شل قرمز رنگش را روی زمین
می گستراند تا دوشش از روی آن
بگذرد.

دوش آرام آرام شل قرمز
را با پاهایش لمس می کند و سپس با
چنان نازی رویش را بر می گرداند
که گاوباز در می یابد دوشش مایلست
که با او عشق بازی کند.

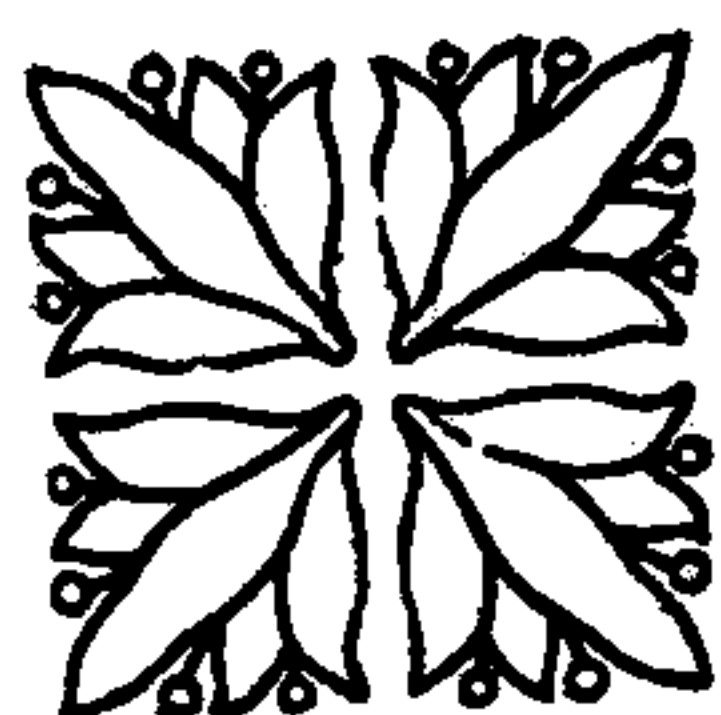
چند لحظه بعد دوشش با بدنش را
بزمین می افکند و گاوباز آن را
بر میدارد ولی در همان لحظه
حساس شوهر دوشش به صحنه پا
می گذارد و با يك نظر ماجرای
را در می یابد و در حالیکه دو
خدمتکار سیاه او را تعقیب میکنند
به عقب صحنه میرود.

مردم دهکده که رقص شادی
را آغاز کرده اند برای آنکه گاو
باز را از ورود دوک آگاه کرده
باشند چوب دستی بزرگی را بجلوی
صحنه پرتاب می کنند و از آن جادور
میشوند و در نتیجه گاو باز تنهادر
صحنه باقی میماند.

گاوباز که در فکر فرار رفته
است شل قرمزش را پای درخت
پهن می کند و به بادبزین سیاه و صاحب

جذبه...

شبی تاریک را احساس میکردم،
ترا احساس میکردم،
که بی من پای در راهی.
و شب،
بسیار طولانی است...



تو بودی
تو در تغلیظ زرد ذره ها
تکرار میگشتی.
تو چون مخروط نرم نور
از اقصای سوی تاریک شبی مغموم،
بروی بستر امواج وهم آلود صدها پرده
می خفتی.
تو نبض سخت کوش برکها بودی،
که تکرار حیاتی سبز را
در باغ میپاشید.
تلاش کوچکی بودی
که زیر باله های نرم ماهی ها،
هراسان بود.
هراسان بود، چشم من
فراز مزرع تاریک چشم تو.
هراسان بود و میبارید.
و خون، در پیکر غمگین گندم ها،
چورود کوچکی، بر ره می آغازید...
تو میرفتی
تو چون جوی سپیدروز،
به صحرای سیاه صد شب تاریک میرفتی.
تو خون سبز اندام غنی از جذبه شمشادها بودی،
و میرفتی و رونق از نفیس باغ میبردی.
تو میرفتی و ایثار صداقت،
از حریم چشمهای کودکان میرفت...
.

رضامعینی

زمزمه های در پریشانی

نامت،
گویا ترین صراحت آتش را،
پیغام می دهد.
ای مهربان ترین
انگار پاک عشق.
وقتی که یاد پاک توام ذهن بسته است
مکثی مدام را،
در نبض قلب خویش،
احساس میکنم
و مرگ را بتجربه می بینم.
ای مهربان ترین خیال
اینگ،
تصویر هر چه هست
پنهان ترین نگاه ترا، آه می کشد.
آیا - کدام لحظه - مرا اعتراف خواهی کرد.

گاوباز به دفاع برمیخیزد ولی به
ضرب خنجر آنان از پادرمی آید و
در حالیکه از شدت درد به خود
میپیچد نقش زمین میگردد.

دوش علی رخم میل شوهرش
به طرف گاوباز میرود معشوق را
در آغوش میکشد و لب بر لب او
میگذارد و در همین حال رویائی
روح گاوباز از بدنش خارج میشود.
دوگ باخشم از صحنه خارج
میشود و در این هنگام روستائیان با
پرچم های سیاه که نماینده خاتمه
جشن است وارد می شوند و آرام آرام
از میان صحنه میگذرند و دوش
که سخت نا آرام است به آنان خیره
میشود و پرده میافتد.

با حرارت بیشتری به رقص میپردازند
و چون به اوج هیجان رقص میرسند
همگی از صحنه خارج میشوند.
چند لحظه بعد دوش که مثل
صحنه اول لباس سیاه پوشیده و پیدا است
که در جستجوی معشوق است به صحنه
پا میگذارد و هر دو با هوس فراوان
برقص میپردازند و در اوج هیجان
هنگامیکه رقص به منتهای شور خود
رسیده است یکدیگر را در آغوش
میگیرند.

باز در این لحظه حساس شوهر
دوش به همراه دو پیشخدمت وارد
صحنه میشود و به گاوباز حمله میکند

سپیدی بپا دارند.

منولا رقص را شروع میکند،
قاشقکها را با چنان هیجانی به هم
میزند که نمودار خشم درونی او است.
پاهایش باریتمی مشخص
بر زمین کوبیده میشود و مردان هم
سرانجام به او ملحق میگردند.
در این هنگام چهار دختر هم
به صحنه پا میگذارند و هنگامیکه
مردان از صحنه بیرون میروند
هر پنج زن با هیجان تمام و با ضربی
آرام به رقص میپردازند. تا گاوباز
وارد صحنه میشود. منولا که خوب
میداند قلب جوان گاوباز از عشق
زن دیگری میطپد از او روی
برمی گرداند و تقاضای رقصش را
رد میکند. گاوباز با شتاب صحنه
را ترک میگوید و منولا و دوستانش

قصه های از باله

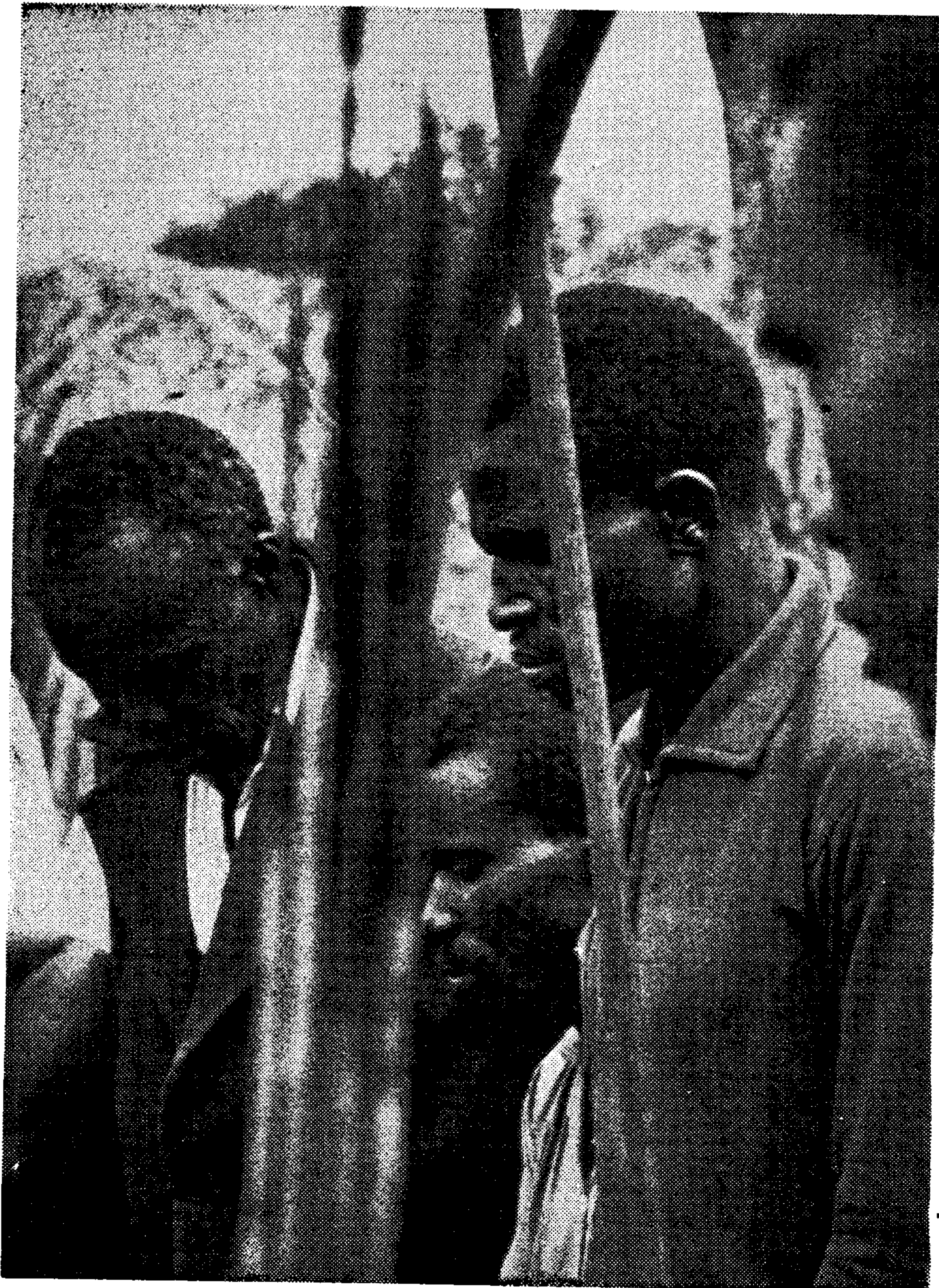
مردی که رفت...

ترجمه: حسن فیاد

اشاره

در این ماه لانگستون هیوز شاعر سیاه پوست آمریکایی درگذشت. هیوز یکی از چند تن شاعران گشت شمار سیاه پوست است که نه تنها در میان سیاه پوستان بل در بین سفید پوستان نیز مقامی شایسته و گرا نقد دارد و چمکی آنان نام او را با همدردی و سمیمیتی گرم و بی شائبه بر زبان می رانند. آنچه میخوانید «شرح حالی است از او بقلم خودش» و چند شعر از او که حسن فیاد مترجم فاضل زحمت برگرداندن آنرا بر زبان فارسی قبل کرده است. «فیاد» برای او این بار «هیوز» را بایرانیان شناسا ندو آثاری از وی را ترجمه کرد.

ورق بزنید



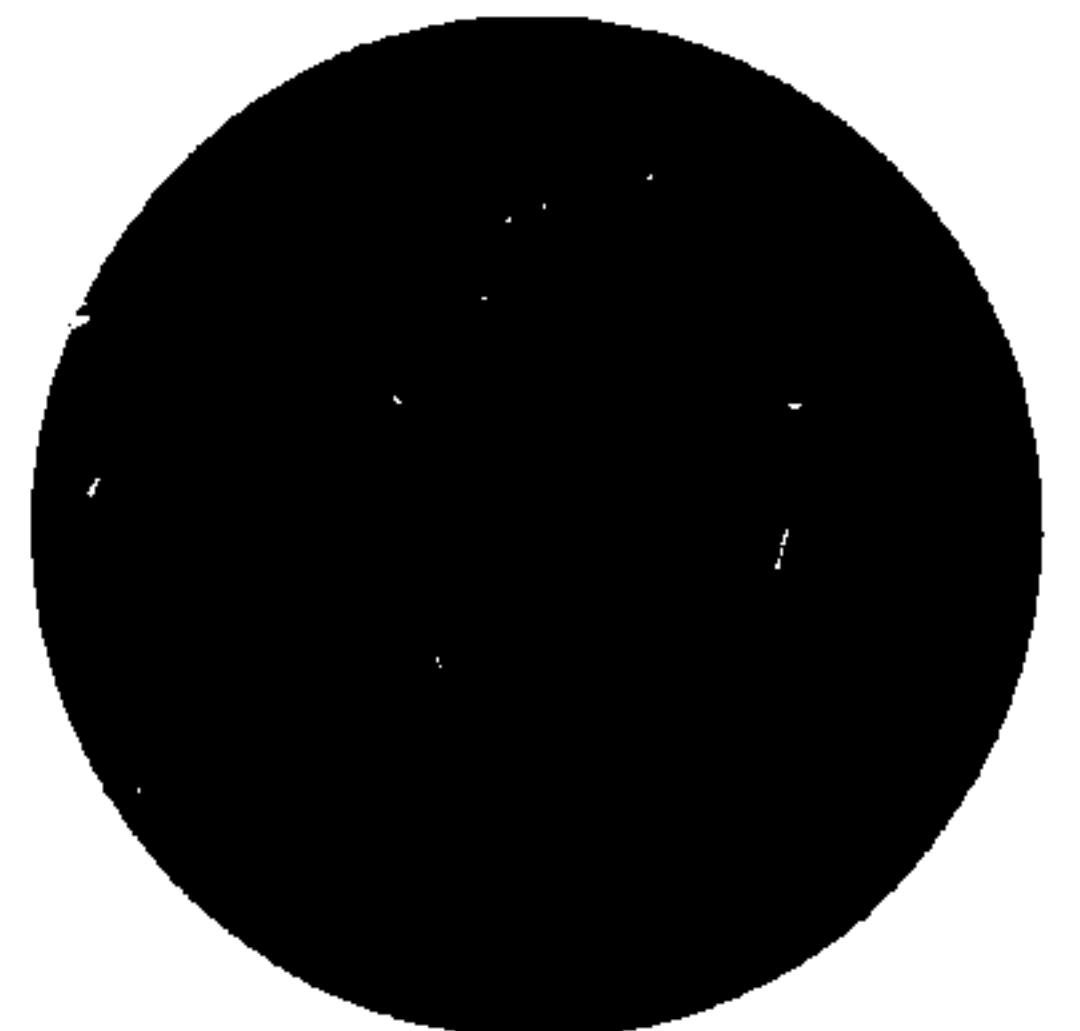
لاینگستون هیوز شاعر سیاه پوست

... «در «جولین» بدنیا آمدم. مادرم «کاری» در مدرسه «کتری» معلم بود و در آنجا با پدرم «جیمس ناتانیل هیوز» مرد کاسب کار آشنا شد و پس از چندی با او ازدواج کرد، تا دوازده سالگی مادر بزرگم سرپرستی مرا بعهده داشت. «پس از مرگ مادر بزرگم با مادرم به الینویس رفتم زیرا در این هنگام مدت‌ها می‌گذشت که مادرو پدرم - وقتیکه من هنوز کودکی بیش نبودم - از یکدیگر جدا شده بودند. در دبیرستان مرکزی واقع در کلوند بتحصیل پرداختم و پس از اتمام دوره آن برای یکی دو سال با پدرم بمکزیک رفتم. نخستین اشعارم در دوره دبیرستان سروده شد و در مجله‌ای که از طرف دانش آموزان انتشار مییافت بچاپ رسید. بسال ۱۹۲۱ برای یکسال از مکزیک به - دانشگاه کلمبیایرفتم آنگاه در نیویورک و حوالی آن برای گذراندن زندگی بکارهای مختلفی پرداختم. و سرانجام در سفرهای خود از اقیانوس اطلس به آفریقا و هلند ملوانی کردم. دیری نپائید که دریکی از باشگاههای شبانه پاریس با شپزی اشتغال ورزیدم. پس از بازگشت به آمریکا در «واردمن پارک هتل» پیشخدمت شدم. در این هتل بود که «ویچل لینشری» شاعر بزرگ امریکائی با خواندن سه شعر من (که کنار بشقاب غذاش در اتاق ناهارخوری قرار داده بودم) چنان بهیجان آمدم که در رستال تا ترکوچک هتل مرا بتماشاگران معرفی کرد.

به سال ۱۹۲۵ به دریافت نخستین جایزه شعر در مناظره ادبی مجله «ایورچونیتی» نائل شدم. بهین سبب «کارل واجتن» به کارهای من علاقمند شد و بخواندن اشعار ریگرم اشتیاق ورزید. آنگاه آنها را نزد «آلفرد کنتف» فرستاد که بصورت اولین کتابم زیر عنوان «آوازه‌های خسته» انتشار یافت. همچنین بر اثر مساعی خانمی بخشنده و مهربان که اشعارم از من خوانده بود بمنظور تکمیل تحصیلاتم در دانشگاه لینکلن موفق به استفاده از یک بورس تحصیلی شدم و به سال ۱۹۲۹ به اخذ درجه لیسانس از آن دانشگاه نایل آمدم از آن پس تا کنون تنها از راه سخنرانی و نویسندگی گذران کرده‌ام. یک نوول چند داستان کوتاه اشعار و ترانه‌های بسیار سفرنامه‌ها و دو کتاب برای کودکان از من منتشر شده و علاوه بر این در مسکو و هالیوود به کارهای سینمایی نیز پرداخته و نمایشنامه‌های مختلفی نوشته‌ام که پاره‌ای از آنها از جمله «سیاه» (۱۹۳۶) مدت‌ها بروی صحنه تاترهای «برودوی» اجرا می‌شد. تنها از آثار «پل لورنس دانیر» «کارل ساندبرگ» و «والث ویتمن» تأثیر پذیرفته‌ام. بروی هم آثارم تصویری از زندگی پرغم و اندوه سیاهپوستان امریکا است. بسیاری از اشعار سیاهپوستان را به کوبائی و هیتی برگردانده و در مدارس و کالجهای سراسر جنوب امریکا سخنرانیهائی ایراد کرده‌ام. تنها کارمورد علاقه من ترغیب سیاهپوستان به کارهای ادبی و تقویت و پرورش ذوق آنان در اینگونه امور است. زمستان سال ۱۹۳۴ را در مکزیک گذراندم و طی این مدت داستانهای کوتاهی از کوبائی و مکزیک به انگلیسی ترجمه کردم و تنها امریکائی سیاهپوستی بودم که سال ۱۹۲۷ در اسپانیا برای «بالتیمور آنرو امریکن» مخبری می‌کردم گذشته از اینها مدیرعامل یکی از تاترهای نیویورک نیز هستم و تا کنون بدریافت چندین جایزه ادبی موفق شده‌ام.

● بیشتر اشعار هیوز بزبانهای چینی، ژاپنی، آلمانی، فرانسوی، اسپانیائی و روسی ترجمه شده و آهنگسازان بزرگی برای بسیاری از آنها آهنگ ساخته‌اند.

آوازه‌های خسته (۱۹۲۶) «نگاهداننده رویا» (۱۹۳۲) «سیاه» (۱۹۳۶) «شکسپیر در هارلم» (۱۹۴۲) «کشتزاران شگفتی» (۱۹۴۷) و «بلیط یکسره» (۱۹۴۹) از مشهورترین آثار هیوز است.



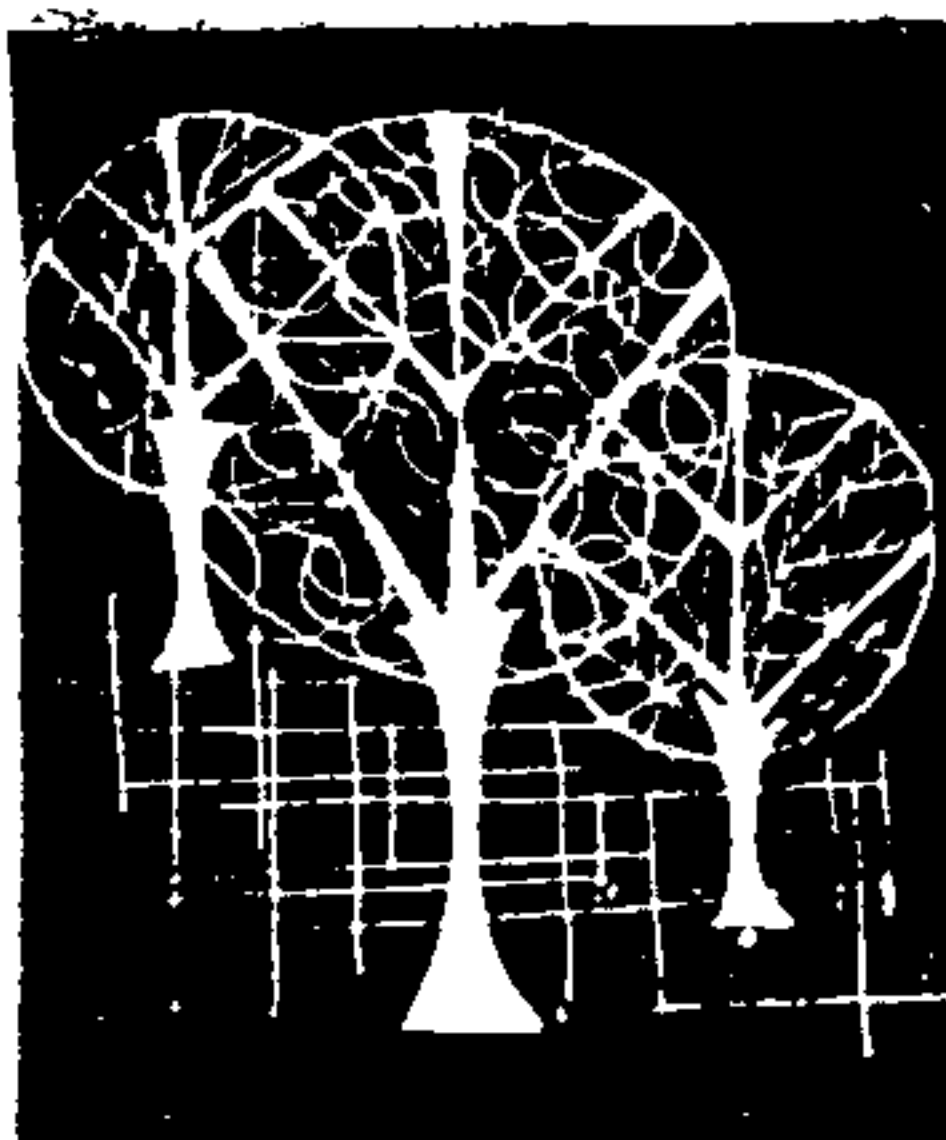
آواز خوان خسته:

من شنیدم که یه سیاه
همون جور که باز مزه آرامی خودشو
تکون می‌داد
یه آهنگ خفه‌ی خاموش و خواب آوری
رو می‌زد
اون شب پائین خیابون «کنوکس»
زیر نور کم‌سوی یه چراغ گاز کهنه
به آهنگ اون آوازی خسته
آروم می‌جمبید
آروم می‌جمبید
باسر انگشتانش که به آبتوس می‌موند.
روکلیدای عاجی
از یه پیانو قراضه آهنگ درمی‌آورد
دوچار پایه تق و لقس. همون جور که به

جلو و عقب تکون می‌خورد
مث به موسیقیدون عاشق. اون آهنگای
خشن و غمگینومی زد
آهنگائی که از دل وجون یه سیاه درمیاد
آهنگای دلسوز
پیانوش ناله می‌کرد و می‌شنیدم که اون سیاه
با صدای عمیقی «با آهنگ مالینخولیائی
میخوند:
«تو همه‌ی دنیا» هیچیکی روندارم
جز خودم هیچیکی روندارم
میخوام اخمامووا کنم و
غم و غصه موتو تا قیچه بذارم.
تامپ. تامپ. صدای پاش تو خیابون
طنین مینداخت

اونوقت. چن تا آهنگ که زد. یه چیز دیگه
خوند:

«من آوازی خسته دارم و
نمی‌تونم خوش باشم
آوازی خسته دارم و
نمی‌تونم خوش باشم.
دیگه هیچ خوشی ندارم
کاشکی مرده بودم.
تادل شب این آهنگو زمزمه کرد
ستاره ها و مهتاب از آسمون رفتن.
آواز خون سیا آواز شوموم کرد و خوابید
همون جور که آوازی خسته نومغزش طنین
مینداخت
مث یه مرده. مث یه تیکه سنگ. به خواب رفت.



طبل

یادت نره

مرك طبلیه

که همیشه صداش بلند

تا اون کرم آخری بیاد و

به صداش جواب بده

تا اون ستاره آخری خاموش شه

تا اون ذره آخری

دیگه ذره نباشه

تا دیگه زمونی در میون نباشه

تا دیگه

نه هوایی باقی بمونه

نه فضائی...

مرك طبلیه

طبلیه که همه زنده هارو صدامی زنه

که:

بیاین! بیاین!

بیاین!

من عاشق بارونم



آی دستای من!

آی دستای سیای من!

این دیوار رودخاشو بیارین!

رؤیامو پیداش کنین!

دس زیربالم کنین تا این سیاهی رودرب و
داغون کنم

تا این شیو بتارونم و

این سایه رو

به صورت هزارون پنجه آفتاب درآرم

به صورت هزارون رؤیای فره فره ئی آفتاب

درآرم!

آهای ارکس جاز
اون آهنگو بزنین
شماها اون آهنگو خوب بلدین
اون خنده ها و اون گریه ها رو
شماها اون آهنگو خوب بلدین
آهای ارکس جاز اون آهنگو بزنین
شماها می تونین به هفته ادازون
حرف بزنین

شاید من چن تا زیادتر

حتی آگه اهل «جئورجیا» باشین

تازم دمکه منو باخودتون

بیرین خونه

البته



بذار بارون بموسدت

بذار بارون مث قطره های آبکی

و نقره ئی

روسرت چیکه کنه

بذار بارون واست لالائی بخونه



بارون کنار کوره راه

آبگیرای راکد می سازه

بارون تواناودونا

آبگیرای روون رامیندازه

شب که میشه روبوم خونه هامون

لالائی های کوتاه سرمیکنه.



بارون باهار

آهای ارکس جاز

آهای ارکس جاز
اون آهنگو بزنین
واسه اربابا و خانوماشون
واسه دو کاو کنتا
واسه قرتیا و بدکاره ها
واسه میلیو نرای آمریکائی
واسه معلمای مدرسه
اون آهنگو بزنین
تا حسابی کیف کنن

من هم...

من هم سرود آمریکا رومی خونم.

من داداش سیاشم.

وقتی مهمونا شون میان

منو میفرستن تو آشپز خونه غذا بخورم

اما من می خندم

حسابی غذا می خورم و

چاق و چله میشم...

فردا

وقتی مهمونا اومدن

من پشت میز میشینم

واو وقت

دیگه هیچی جرئتشونداره

که به ام بگه

برو تو آشپز خونه غذا تو بخور

از این گذشته

اونامی بینین که من چقد خوشگل

شدم

و دیگه خجالت می کشن.

منم امریکائیم



زبان فارسی را از واژه های بیگانه پاک کنیم

مثلا ماشین شخم و شیار یا تراکتور را با همان اسم اصلی آن قبول کردند و قطعات یدکی آن را بهمان نامها که اختراع کننده سازنده بر آن گذاشته بود بکارخانه های فروشنده سفارش دادند زیرا تا میخواستند کلماتی برای قطعات یدکی یا خود ماشین پیدا کنند آن ماشین از کار افتاده و ماشین تازه تر با قطعاتی با سامی تازه ب بازار آمده بود.

در علوم و فنون نیز این سرعت سرسام آور حکم فرما بود و هست و دانشمندان گیتی هر روز نظری جدید و فرضیه ای نوین پیش می آورند و عقاید و نظرات خود را با تعبیرات و اصطلاحاتی که دامنه اطلاق آنها را خود محدود ساخته اند بیان میکنند و جهان علم آن تعبیرات و اصطلاحات را میپذیرد زیرا وقت برای دانشمندان حکم اکسیر و کیمیا پیدا کرده و نمیتوانند مانند گذشتگان که آنرا بی اهمیت و ارزش میشناختند و فی المثل سالی را برای پیدا کردن ریشه و اشتقاق یک کلمه با کمال آسودگی صرف میکردند بگذرانند.

در ایران عزیز ما نیز این سرعت دوار انگیز و در عین حال سودمند محسوس است. چنانکه بر کسی پوشیده نیست امروز در خیابان سرچشمه قطعات اتومبیل از «جک» و «دینام» و «لاستیک» و هزاران قطعه دیگر با همان اسم اصلی و فقط با جزئی تفاوتی در تلفظ آن میان رانندگان خرید و فروش میشود و مردم عامی و نا آشنا بزبان بیگانه اتومبیل های خود را در «گاراژ» میگذارند و ناهار را در «کافه رستوران» صرف میکنند.

از طرف دیگر دانشمندان جوان ما که تحصیلات عالی خود را در دانشگاه های اروپا و امریکا پیاپی رسانیده و در این سالهای اخیر بایران بازگشته و به خدمات دانشگاهی و فنی در کشور ما وارد شده اند از همان نظر که مطالعات علمی خود را بزبان بیگانه انجام داده و با زبان فارسی آن ارتباط دائمی که برای آشنائی با تعبیرات و اصطلاحات فارسی یا برای وضع تعبیرات تازه علمی لازم است هنوز پیدا نکرده اند و در کارشان سرعت ضرور است ناگزیر همان کلمات بیگانه را در سخنان یا نوشته های خویش بکار میبرند چنانکه در یکی از سازمان های بزرگ کشور ما کلمات «پروژه» و «سیرکولاسیون» یا «دیپارتمان» و «انستیتو» و نظایر آنها گاهی بزبان فرانسه و گاهی بانگلیسی اتصالا بچشم میخورد.

در مکالمات و محاورات معمولی عادی نیز از آن نظر که ارتباط ایران با کشورهای باختر افزایش یافت کلمات یا تعبیرات و اصطلاحات معمولی که ویژه کشورهای دیگر است بزبان مردمی است که استعمال آنها را نمودار جهان دیدگی خویش می شناسند و بر سبیل خود فروشی یا مفاخره بزبان می آورند. چنانکه کلمات «آپارتمان» و «کاراکتر» و «مانیکور» و «سمبل» و «کنسرو» و «رېدشامبر» و «شوافاز» و «پوز» و «مانکن» و امثال آن بحد شیاع رسیده و متداول و معمولی شده است.

نتیجه آنچه گفته شد اینست که امروز کلمات بیگانه مانند باران برس مردم این کشور ریخته و هر روزه به عده آنها میافزاید و بتدریج در گفتار مردم و زبان ادبی ما نیز رخنه کرده و اگر توجهی بآن نشود بیم آنست که زبان امروزی برای میلیون ها مردم کشورهای آسیا که یا بزبان فارسی سده نهم و دهم هجری گفتگو می کنند و یا بکتب فارسی که در ادوار پیشین بقلم ایرانیان و فارسی دانان بیگانه نگاشته شده آشنائی دارند نامفهوم جلوه میکند و آزر شهرت و لطفی که در سابق داشت از کف میدهند و زبانها و لغات کشورهای دیگر جانشین آن میگردد.

در این مقال میخواهم این مسئله را مورد بررسی دقیق قرار دهم و معلوم کنم که آیا اساسا زبان شیرین فارسی نیازی بکلمات بیگانه برای ادای مفاهیم دارد یا نه و اگر این نیاز موجود است دامنه آن باید چقدر وسعت داشته باشد و چه راه حلی می توان برای جلوگیری از رواج روزافزون آن پیشنهاد کرد که از یک طرف کار ما را برای



از دکتر لطیف علی صورتگر

اشاره نظری است از يك استاد در باره موضوعی با سابقه دیرین..
براستی آیا نمی توان برای همه واژه های بیگانه معادل فارسی پیدا کرد؟ بدون شك جواب این سؤال منفی نیست و حتی باید هم این کار بشود. منتها این گام را باید فرهنگستان بردارد یا این که مترجمان و دانشمندان سنك اول آنرا بگذرانند...
بهر حال نظر جالبی است که میخواهید و احتمالا میتوان آنرا بعنوان مقدمه ای برای يك بحث در این مورد اساسی تلقی کرد ●



چنانکه همه میدانند پس از پایان جنگ جهانی دوم که ارتباط سیاسی و اقتصادی و فنی بین کشورها از سر گرفته شد و سازمان ملل متحد نمایندگان کشورهای جهان را دوشادوش یکدیگر دور یک میز نشاند و ترقیات شگرف در علم و صنعت پدید آمد و اختراعات و اکتشافات و دستگاه های دقیق فنی علمی مورد استفاده مردم جهان قرار گرفت بسیاری از تلمات و تعبیرات که برای مبادله عقاید بین المللی از ضروریات بشمار میرفت در میان ملل گیتی رواج گرفت و در مسائل علمی و فنی و نام قطعات دستگاههایی که از صنایع تازه بکار افتاده بود، با استعمال کلماتی که کشور مخترع یا مبتکر برای آنها وضع کرده بود قناعت شد و توجهی بوضع لغات و تعبیرات بزبانهای مختلف که ویژه هر سرزمین و نمودار طرز زندگی و سنن و گذشته هر ملتی است بعمل نیامد. دلیل این عدم توجه آن بود که چرخ زمان گردش خود را سریعتر ساخته و اکتشافات و اختراعات به تندیدوار- انگیزی افزایش گرفته و مجال آنرا نمیداد که در سر فرصت و با فراغ خاطر بمطالعه طولانی در فرهنگ لغات و توجه بریشه کلمات تازه کلمه یا اصطلاحی برابر آن مطابق ذوق و سلیقه اهل زبان وضع کنند و همان کلمه بیگانه را با کوچکترین تغییری در آهنگ و تلفظ آن پذیرفتند

ورق بنوید

نکته دوم آنست که ذوق ایرانی از اقتباس چیزهای نو در علم و هنر و صنعت هرگز پرهیز نداشته است و چون در قرون متمادی در سراسر راه آسیا و اروپا و میان منزل افکار شرقی و غربی بوده و پستی و بلندی‌های بیشمار دیده و گاهی تایوان و پشت دیوار چین رفته و زمانی دچار تعدی و تجاوز اقوام مجاور گشته کلمات و اصطلاحاتی را برای ادای مقاصد علمی و هنری و یا از نظر جبر ایام پذیرفته و در زبان خود راه داده است اما همیشه کوشش کرده است بآنها ونگ و نگار ایرانی بدهد و آنها را بشکلی که بآب و هوا و مقتضیات نژادی ما سازگار باشد درآورد و آنها را ایرانی کند و هرگاه این کلمات سرسختی و لجاج بخرج داده از گرفتن شناسنامه ایرانی تن زده‌اند. پس از مدتی آنها را از خود طرد کرده و متروک ساخته‌است. چنانکه در کتاب شفا و قانون ابن سینا کلمات یونانی که از عربی با تلفظ بسیار ثقیل عربی مانند ارسطاطالیس و اسطرخندوس استعمال شده بسیار است و در کتاب ظفرنامه شرف الدین علی یزدی راجع بدوران تیمور لنگ و در عالم آرای عباسی که مربوط بدوران صفویه است کلمات ترکی بسیار بچشم میخورد مانند «یورت» و «بوزباشی» و «الکاء» و «قورچی» و «ساول» و «قول» و «آت» و «اغلان» و «ایشک آقاسی» که امروز متروک

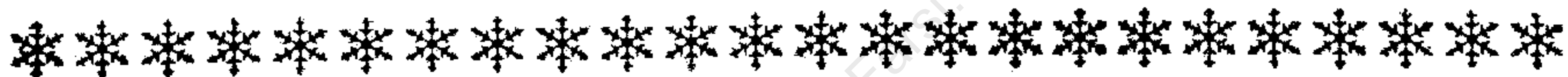
طاهر صفارزاده در خاتمه

باران و باد
از منتهای پنجره‌ی «دی»
طرح تنهایی ترا
پیام رسانند
اما
در رخت کن
برای جامه‌های گل آلود
حرفی مهربان نبود
و در من
که خانه‌ی برای تو بودم
با قلبی از پناه
خاموشی چراغ
هر سوساده بود

تا در میان شهر و نفس‌های عطر
تفرقه خواهد بود
من دشت را از بر مینامم
و باورم را
از فراخنای خدعه‌ی حرف و
قرارداد
به پاییدن بوته‌های خودرو
فرامیخوانم
و بیاد میآورم
همزادهایمان
- دو تن لیوان کاغذی - را
کز ضربه‌های آب
و بارانی از شتاب
دنبال جویبار دویند
اما سنگی سکو نشان داد
و آب از سر سنگینشان گذشت
باری
من درخت بریده را چگونه برویانم
بهمن ۴۵

بلوغ:

دیدم شکفته‌ام ..
همچون جوانه سیب کنار باغ
من نیز پوست را ..
از هم دریده‌ام
دیدم که ناهمجان ..
همچون درخت کوچک و سبز حیاطمان
من قد کشیده‌ام
دیدم که روح نیز ..
دیگر ز جسم خسته گریزان است
دیدم که سینه‌ام ..
از درد ناشناخته‌ای تیر می‌کشد
و خون در رگم نمی‌گنجد
دیدم که میدمد ..
حسی غریبه و نو در درون من
دیدم که اختیار دل از دست میدهم
و از انبساط عشق
دیدم که میرهم
دیدم که میرهم
پروین صداقت زاده



زبان فارسی را از واژه‌های بیگانه پاک کنیم

باید بکار برده شود در ذهن مردم کشور نا آشنا و غیر ما و س جلوه کند نه تنها نقض غرض است بلکه يك نحو تخطی و تجاوز یا گناهی است که نسبت بزبان مادری که نگاهبان و نمودار قومیت و ملیت است میشود و باید با چنین لجام گسیختگی مبارزه کرد.

از یکصد سال پیش که پای پدران ما بارویا باز شد و سیاحان و دانشمندان از آن کشورها اخبار و اطلاعات تازه‌ای بایران آوردند و کتابهای تازه فرنگی را به زبان فارسی ترجمه کردند کوشش همه در آن بود که برای اصطلاحات و تعبیرات فرنگی برابر فارسی پیدا کنند و هر گاه احیاناً کلمه‌ای یا جمله‌ای در سبیل تصادف از زبان فرنگی بخاطرشان می‌گذشت که برابر فارسی آن‌ها را بدهنشان نمی‌آمد آن کلمه یا عبارت را با جمله‌ای از این قبیل که «فرنگیها اصطلاحی دارند» یا «با اصطلاح فرانسویها» بر زبان می‌آوردند و بدینوسیله از هم میهنان مخاطب خود پوزش می‌طلبیدند که حافظه آن‌ها برای پیدا کردن معادل فارسی کلمه‌ای یاری نکرده است. در ترجمه کتب و مقالات نیز این توجه بدرجه کمال وجود داشت چنانکه در تمام سطور کتاب «عشق و عفت» که مرحوم محمد حسین فروغی ا. فرانسه از کتاب شاتر بریان موسوم باخرین بنی سراج ترجمه کرده و کتاب فیثک یا سیر حکمت در اروپا نالیف فرزند دا شمنش محمد علی فروغی يك کلمه یا عبارت نامأنوس بیگانه ندیده نمیشود و هر گاه اصطلاحی را ناگزیر بزبان اصلی ذکر کرده در حاشیه یا متن کتاب آن کلمه یا اصطلاح را بفارسی روان توضیح داده است.

در دستگاههای دولتی این توجه و دقت در پیدا کردن برابر کلمات سیاسی بین المللی که ناگزیر در نامه‌ها و عهدنامه‌ها و غیر آنها بکار میرفت مشهود بود چنانکه در مخزن اسناد وزارت امور خارجه مادر کلیه نوشته‌هایی که متن فارسی برابر متن فرنگی قرار

فردوسی ماها نه صفحه ۵۰

گرفته کوشش مترجمین زبر دست و دانشمندان هویدا است و آن‌ها بوده‌اند که مثلاً کلمه Treaty را بعدنامه و pact را به پیمان و کنترات را بقرارداد و اگرمان را به پذیرش و انگلیسی همین کلمه یعنی اگریمنت Agreement را موافقت نامه ترجمه کرده‌اند که هنوز بهتر و رساتر از آن‌ها و نظائر آن‌ها را نمیتوان یافت. از پایان جنگ دوم جهانی باین طرف و مخصوصاً در سالهای اخیر این توجه و دقت جای خود را بیک نحوی قیدی و مسامحه زشت و نفرت انگیزی داده است و کلمات و عباراتی از زبان‌های خارجی یا با همان حروف و اصوات یا با ترجمه‌ای تحت اللفظی و نامأنوس در نشریات ما دیده میشود. چنانکه کلماتی مانند «تیم» و «پرترتاز» و «انتریک» و «سن» و «آکت» و «آرتیست» و نظائر آن‌ها همه جا به چشم می‌خورد کلمات «دسته» و «گزارش» و «صحنه نمایش» و «بازیگر» که ترجمه واقعی آن کلمات هستند خوار و مهجور و پست و بی اهمیت جلوه میکنند. امروز هنگام آن رسیده است که زبان فارسی ما همگام با سایر ترقیات حیرت انگیز کشور غنی و ثروتمند شود و کلمات صحیح ایرانی اندیشه ایرانی و آثار ذوقی ایرانی را بیان کند و اگر پیراستن زبان از کلمات و تعبیرات بیگانه که امروز جزو خانواده فرهنگ ما آمده و ريك و بوی ایرانی گرفته جائز نیست و نباید ثروت هنگفت لغات مورد اصطلاح خود را از دست بدهیم اختیار و رجحان واژه‌های بیگانه که هرگز رساتر از برابر آنان در زبان فارسی نیست و کلام فارسی را زینت و شکوه و رونق نمیدهد نیز شایسته مردمی نیست که صاحب شاهنامه و تاریخ نویس بی‌هق و نویسنده گلستان و گوینده غزل‌های پر معنی عرفانی از میان آن‌ها برخاسته‌اند. برای این کار کمی مطالعه و وقت و مرور بفرهنگ لغات و مشاوره با همکاران تجربه آموخته و پرهیز از شتابزدگی ضرور است تا کلمه‌ای که منظور است پیدا شود و کلام شیرین فارسی تنها بصرف رفع حاجت آنی و فوری آنشکوه و رونق جهانی خویش را از دست ندهد ●

چاپخانه

سخن ازهرجا ، از همه جا جاری بود.
سخن از کینه ، دروغ ، از نبوغ.
از تو . از من ، من و ما.

و حروف سربی
در بندر ، پر سه زن
حامل ننگ زمان

روی میزی چرکین ، لب فرو بسته چو انبوهی شن،
و چراغ ، نور را تف میگرد!

انفجار کلمات ،
و حروف سربی ، دست هارا میخورد ،
دست مردانی را
که دگر از آنها
دستشان باقی بود.

خرداد ۴۶

۱- شعری که در کنار «گارسه» چاپخانه درخشان متولد شد
و بلافاصله در گهواره «گارسه» خوابید .

دنیا مثل يك برج تهی...

دام خون است
و دنیا مثل يك برج تهی ، يك واحه بی آب،
مرا - این تکسوار جاده های بی نشان از خود گریزانده است،
بهر جا میروم سناست و سناست
بهر جا میروم خار است و خار و خار،
جهان گویا مرا از چشمه های فیض خود رانده است

شما - نام مرا بیهوده در گوش شقایق های صحرایی میفرزید
شما - بیهوده در ظهر دقایق انتظار کاروانی می کشید از پشت پرگستان.
دگر - ای چهره های پاک و معصومانه ، ای دریاچه های صاف!
دل من ، بادل هیچ آدمیزادی نمی خواند
شما - بیهوده گلها در قدوم عابری دیوانه می پاشید ،
دل من ، مهربانی را نمی داند.

دل خون است
از این ناهمراهان آستین چرکین نادریش،
از این بیهوده گویان ، بدسگان ، ناخوش آوازان
از این در خواب اعصار و قرون مدفون
از این دریای بی طغیان
از این صحرای بی معجون
از این گل ها که بوی عشق های مرده را در ذهن شاعر زنده میسازد،
شما - بیهوده با تکرار نام من
بمرز خواب پاور چین بدنبال درخت و سایه میگردید
دگر - این ورد باطل چاره ساز زخم دیوان نیست
دگر - من نیستم آن عربده جوی شبان کوچه های شهر
دگر - من نیستم آن باز یار دشت های خاطره انگیز
بگو نام مرا - با جوهر غم بر در دیوارهای شهر بنویسند
بگو بر گور من ، آتش بی فروز ندگولی های سرگردان ...

دلم خون است.

علی بابا چاهی

عرض حال ماهیها

از : ممتاز ذکی تاشکین شاعر
معاصر ترك M. Z. TasKin

عرض حالی دریافت کردم
ثبت شده در بندرگاه «چاناک قلعه»
هزارها ماهی
تمام ماهیها آنرا
امضا کرده بودند .
نوشته بودند : دوست عزیز
«خوش آمدی ، صفا آوردی
«دختر همراهت چقدر خوشگله
«میدونیم که چقدر دوستمون داری
«میدونیم که چقدر عاشق دریائی
«میدونیم که چرا دیوونه دریا و موجهاش
هستی
«راستی خرچنگ دریائی سلام میرسونه
«ماهی آزاد صمیمی ترین احساساتشو
تقدیم میکنه
«مرجان ، دستتو میبوسه
«تمام ماهیها محبت ها شون رو ابراز
میکنند
«چشمهای دختر همراهت هم رنگ خزه ها ست
«اگه آدم با چشم خریداری نیکاشون کنه
«یاد عمیق ترین قسمتهای ته دریا میفته
«یاد اون سبزی خزه های ته دریا ...
«از هر کدوم که دوست داری بفرما .
«ماهی ساردین الان فصلشه
«ماهی آزاد چاق و چله اس
«همه مون لذت میبریم و گوشت های سفیدی داریم
«نوش جوننت باشه ..

* *

من تمام ماهیهای
ثبت شده در بندرگاه «چاناک قلعه» را دوست
میدارم
عرض حالشون را میبوسم و روی چشمم میگذارم
شما هم ،
لطفا سلام ماهیها را بپذیرید.

ترجمه: منوچهر خسرو شاهی



يك مقاله تازه و تاريخي از : دکتر محمد ابراهيم باستانی پاریزی

سر نو شتی به عبرت!

سر انجام خود کامگی، تفتین و تجاوز بحقوق رعیت

● از وزرای نامدار ایرانی یکی شمس الدین جوینی صاحب دیوان را باید نام برد که وزارت مغولان را داشت این وزیر ده سال وزارت حضرت هولاکوخان، و هفده سال تدبیر امور دولت آباقا آن وسه سال قهرمانی سلطنت احمد سلطان (تگودار) را تکفل نمود (۱) و چندان ثروت اندوخت که هر روز حاصل املاکش يك تومان بود (۲) برادرش علاء الدین بحکومت بغداد منصوب شده و در واقع جانشین خلیفه بود رقیبی بنام مجد الملک یزدی در کار دو برادر تفتین میکرد و برای اینکه خود وزارت را بدست آورد، خواجه شمس الدین و برادرش علاء الملک را میان سنک آسیای سیاست مصر و مغول انداخت و چون آباقا خان بحکومت بنشست مجد الملک نزد «سیو بوقا گورکان» رفت و تقریر کرد که نایب علاء الدین برادرش شمس الدین صاحب دیوان به مواضع هر دو برادر با مصریان یکی است و منتظر آنند تا از آنجا بدین دیار آیند و مملکت بغداد بدیشان تسلیم کنند سیو بوقا آن سخن را به آباقا خان بگفت (و این حرف را از قول مجد الدین ابن الاثیر گفته بودند) مجد الدین ابن الاثیر را بگرفتند و تعذیب کردند و پیش از پانصد چوب بر وی زدند تا بت نشد «مردمان کرمان می گویند» تا حرامزاده نباشد راه بیدخون را کس نداند.

در عالم سیاست هم شرط ایمن نیست که آدم کاری به کار کسی داشته باشد تا با او کار داشته باشند؛ دیگران محض الله هم که باشد به آدم خواهند زد، و در واقع تشبیه این رقابت و حسادت

را در عالم سیاست میتوان به «رانندگی با اتومبیل در شهر تهران» کرد که به قول معروف در رانندگی تهران، شرط این نیست که شما محتاط باشید تا تصادف نکنید بلکه این دیگران هستند که خواه و ناخواه با شما تصادف خواهند کرد. و در چنین مواردی است که هر چند انسان به راستی و قدرت خود متکی باشد باز هم از دست پنهان پژوهان و رقیبان در امان نیست و از غرور آدمی برای خرد کردن او استفاده خواهند کرد و بقول احمد جام:

گر دریائی به شور بنشانند
ورپیل تنی چو مور بنشانند
بنشین که ز خاستن نخیزد چیزی
ورنشینسی بزور بنشانند

خواجه شمس الدین پیش از آباقا آن، ۱۷ سال وزارت هولاکوخان را کرده بود و چون احترامی داشت تیر مجد الملک کارگر نشد خواجه نیز برای استمالت او حکومت سیواس را به او داد، اما مجد الملک بار دیگر به وسیله شاهزاده ارغون از خواجه سیاست کرد بدین ترتیب که به ارغون گفت:

«معادل آنچه از تمایم ممالک به خزانه پادشاه میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از املاک پادشاه حاصل کرده باشد با سلاطین مصر یکی است و برادرش علاء الدین مملکت بغداد را بدست فرو گرفته و تاجی مرصع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید اگر پادشاه بنده سیورغایشی فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که چهارصد تومان (یعنی چهار میلیون دینار ظاهرا) املاک از مال پادشاه خریده است و دوهزار تومان دیگر از نفوذ و گله ور مه دارد، ... و بدان سبب که بنده بر هر حال واقف است فرمان حکومت سیواس و یک بالش زرو براتی به مقدار ده هزار دینار حق السکوت به بنده داده است و تمایم را بشهزاده ارغون ارائه داد و شهزاده این سخن در خلوت به عرض آباقا خان رسانید»

بعد از این واقعه، آباقا خان خواجه را بدست مجد الملک سپرد و او تخفیف و شکنجه بسیار در باب دو برادر روا داشت و تمام املاک و اموال آنان را تصاحب کرد اما در ذیحجه ۶۷۵ ناگهان آباقا در گذشت و برادر او تگودار بسلطنت نشست و کشتیبان را سیاست دگر آمده و خواجه شمس الدین به کمک همسر سلطان بشوهرش سلطان احمد تگودار تلقینی کرد که مجد الملک با شاهزاده ارغون دست یکی کرده و سوء قصد دارد و بفرمان سلطان احمد، مجد الملک را مصادره و محاکمه کردند و دشمنان مجد الملک همانجا پیکر او را قطعه قطعه کردند و اجزاء جسد او را بریان کرده خوردند سپس بقیه اعضای او هر یک به ناحیه ای فرستادند از آن جمله سر او را به بغداد بردند و شخصی آنرا به صد دینار خرید و به تبریز فرستاد، پای او را بشیراز و دستش را به عراق فرستادند و شاعری خطاب به جسد او گفت:

روزی دوسه سر دفتر تزویر شدی
جوینده مال و ملک و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
القصه بیک هفته جهانگیر شدی

و یاران مجد الملک را نیز «با کارد و شمشیر بقتل رسانیدند و در بازار اعضای آنان را با تش بسوختند».

کار هنوز تمام نشده است: خواجه شمس الدین با اینکه يك بار پایش توی سوراخ موش رفته بود - هر چند گفته اند



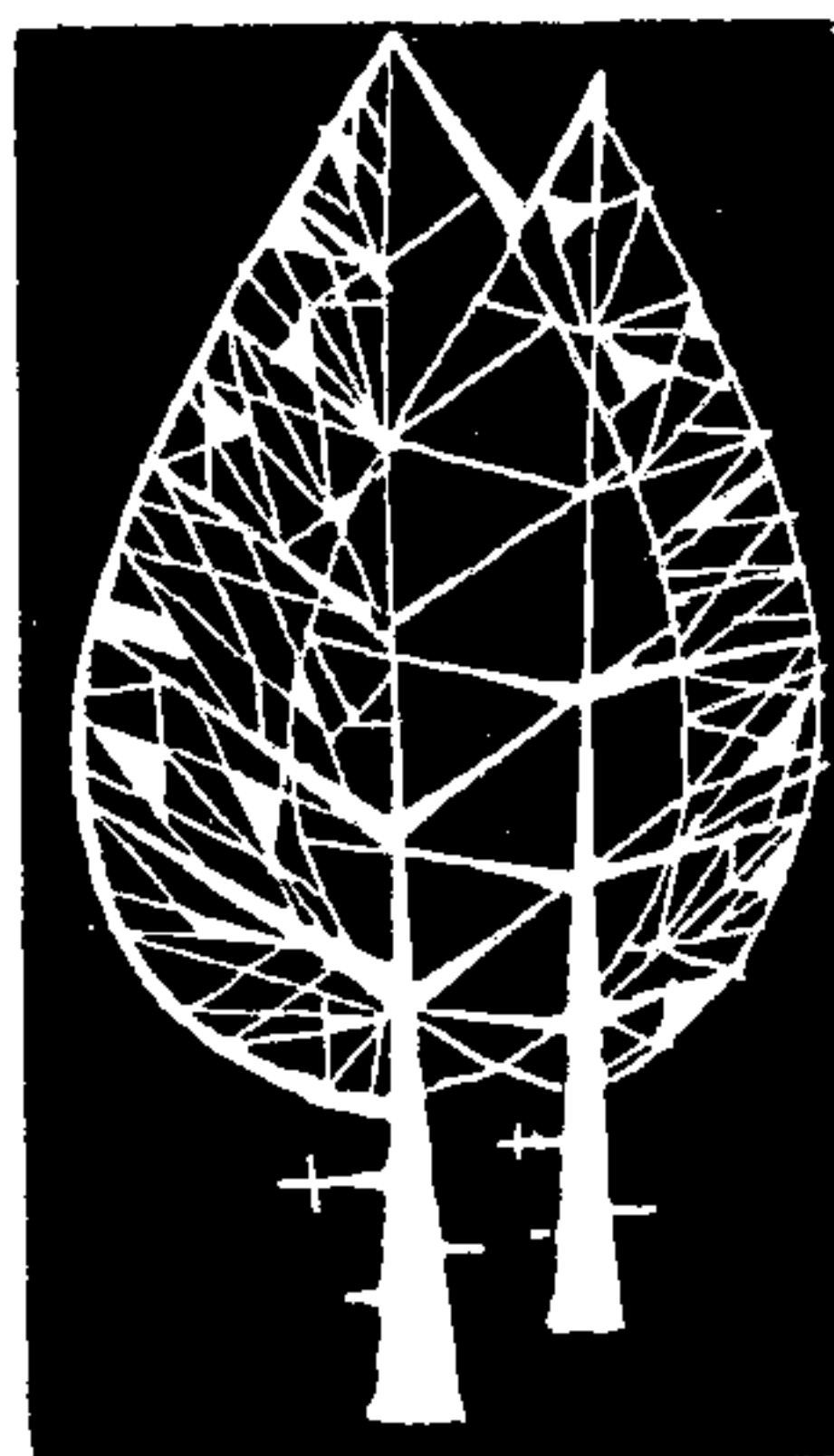
کردم و چندین خانه را غارت نمودم و دلها به درد آوردم که يك دل
(دل شاه عباس) را از خود راضی کنم، آنهم مقدور و میسر نشد. (۳) و
این معنی را لرد دشتستانی - یعنی محمدخان خورموجی که مدت‌ها
در قلعه خورموج کوس لمن الملکی میزد به لهجه طبیعی خود در زمان
قاجار هنگام بنای قلعه خورموج چه خوش گفته است:

هزاران خانمان بر باد دادم
که تا بنیاد يك خانه نهادم
از این دست استدم زان دست دادم
ستم کردم، کرم نامش نهادم

ويك شاعر کرمانی در باب این نوع ثروت اندوزی گفته:

مالی که کنی جمع چه از خیر و چه شر
بعد از تو برایت ندهد هیچ ثمر
تقسیم شود بین سه تن راه‌گذر
شوی زن و شوی دخت و هم خواب‌پسر

خرداد ماه ۱۳۴۶



● ۱- یرغو و یارغو پرسیدن و به یرغو در آوردن عبارت از
تنبیه و مجازات محکوم و مصادره اموال او بترتیب مغولی است و
مغول در مورد هر کس که بمعرض یرغو در آمده است رفتاری عجیب
و ابتکار آمیز داشته اند فی المثل وقتی کیوک خان بر اوضاع مسلط شد
زنی را بنام فاطمه خراسانی که مقتدر و به غایت زیرک و کافیه و محل
اعتماد و محرم اسرار توراکنه خاتون (مادر کیوک) بود مورد خشم
قرارداد اول یارغوی فاطمه پرسیدند چند روز او را گرسنه و تشنه
و برهنه گذاشتند و بعد از آنکه بزخم چوب و شکنجه معترف گشت
منافذ زیر و بالای او بدوختند و در نمود پیچیده در آب انداختند
(جامع التواریخ رشیدی ص ۱۵۵) و این کیوک خان همان کسی بود که
حکومت نواحی ایران را به ارغون سپرد.

● (۲) - آثار الوزراء ص ۲۷۹ و این اعتراف خواجه شیبه
اعتراف انوشیروان است: «انوشیروان را گفتند تو عادل ترین ملوکی.
گفت: من عادل نیستم اما ظلم تنها کنم» (عقد العلی ص ۲۸) (یعنی
نمیگذارم اطرافیان ظلم کنند)

● ۳- زندگی شاه عباس اول ج ۳ ص ۲۷۲ بنقل از تاریخ
گیلان ص ۱۳۴

لایلدغ المومن جهر مرتین - دوباره منصب وزارت را بدست آورد

و چه خوش گفته آن رندی که گفته:

ابلق روزگار يك چشم است
آن هم اندر میان سر دارد
گاه دستی فرو برد به زمین
خرکی از میانه بر دارد
بردش تا به پیش دیده خویش
چون به بیند که شکل خر دارد
زندش بر زمین که خرد شود
خر دیگر به جاش بردارد

ارغون پسر آبا باقان که خود را لایق سلطنت میدانست
و عم مکر مرا غاصب حکومت می خواند، در برابر او قیام کرد و بعد از جنگ و
آشستهای متعدد بالاخره سلطان احمد را که در اردوی او با شتی پسر
میبزد بقتل رساند (۶۸۳) و خواجه شمس الدین را هم که در خراسان بود، تأمین
داد و به خود امیدوار ساخت. و این خواجه مقام پرست دنیا دوست، بحساب
آنکه مال و منال و مقامش از دست نرود به پای خود «بسرعت برق و باد قطع
مسافت می نمود» تا به دام ارغون آمد، پس ارغون فرمود تا او را بر
موقف یرغود در آورند (۱)

صاحب هر چه خواست به فصاحت و بلاغت یا گریه و زاری
دفع شر کند نتیجه نداد و چون دانست که اصل خلاصی ممکن نیست
«التماس نمود تا لحظه ای او را امان دادند، همانجا غسلی بر آورده
به مصحف مجید که همراه داشت تفالی نمود و سپس وصیت نامه نوشت
و در آن حالت که وی را شهید می کردند چوب بسیار زدند» چنانکه
از فرط درد خودش خواست تا زودتر او را بکشند «... آنکه شمشیر
راندن التماس کرد»

* *

گفته اند که وقتی، خواجه، نکبت خود را در پیش چشم
دید این قطعه را به نظم در آورد، در واقع حسب حالی خوش و
منصفانه گفته:

آن حیف که بر خلق جهان کردم از این پیش

پیش آمد و احوال مرا هر چه بتر کرد

حجاج که گویند که ظالم بدو ملعون

اونیز همین کرد که این شیفته سر کرد

آن دبدبه سلطنت را که تودیدی

خونهای به ناحق، همه را زیر و زبر کرد (۲)

این شعر خواجه، عبارت «میرزای عالمیان» حاکم
گیلان را به یاد می آورد، هنگامی که مجبور شد تمام اموال خود را
به شاه عباس ببخشد.

شاه عباس در سال ۱۰۰۷ حکومت گیلان را به میرزا محمد
شفیع خراسانی معروف به میرزای عالمیان سپرد و میرزا - ۱۱ - سال
بعد، چون هنگام مرگش فرا رسید، قسمت عمده اموال خود را به
شاه عباس بخشید و نویسنده تاریخ گیلان از قول او نوشته است: میرزای
عالمیان هنگام مرگ خود گفت: هیئات. هیئات چندین سال وزارت



بی بهانه...

۶- بله داشتم میگفتم موزیک کرسا کف خیال انگیزست که خوابم برد. رفتم اداره و میان یک نامه از سفارتخانه آمده همراه مشخصات کارخانه های استاندارد رفتم، رفتم وزارتخانه و در اطاق دفتر استفراف کردم چرا که آنجا هیچ والسی شنیده نمیشد و حتی وزیر هم نمی رقصید. رقص های کنگره، کنگره وینه والسهای امپراطوری، اگر ناپلئون آنجا بود بعلت استفراف من پی میبرد ولی آن دریا سالار سمج کله خسر انگلیسی حتما نمیکذاشت. حتما نمیکذاشت که ناپلئون به استفراف من التفاتی داشته باشد تکمه زنک را فشار دادم تا برای من نوشیدنی بیاورند و نمیکویم چه نوع که با اینکه میاشام برایشان تبلیغ نکرده باشم اینهم مبارزه ام. گرم بود و یخ نبود. دلم میخواست از سر بازاران ناپلئون که خسته و کوفته و شکست خورده از روسیه باز میگشتند گلوله ای برف بگیرم و در لیوانم «برف کولا» درست نمایم. چه بامزه و اسمش را

چیز است که اتفاق می افتد. ۴- بران سنگ را سیزیف! بران و بگردان سنگ را! پر و مته بند کر کسان را جگر پیش نه فریاد نه فریاد نه ناله نه شکوه، سیزیف! بگردان سنگ را بقله دگر بار. دگر بار. دگر بار. دگر بار. استاد موجود کثیف و متقلبی است که تقلب را نمیتواند ببیند استاد از ما ست. ما با صمیمیت تقلب میکنیم او ما را مفتضیح میسازد. چرا باید باو احترام بگذاریم چرا حرمت این متقلب «از خودمان» را اینقدر نکهداریم که هر نوع شکلی را بما تحمیل نماید شکل الاغ، شکل گاو، شکل خرگوش شکل موش، موش آزمایش. نباید متأثر بود که آنچه را میگوید نمی فهمیم. مگر نه اینست که کسانی هستند که میدانند و این استاد از آنهاست که نمیدانستیم و حالا از ما کینه بدل میگیرد که او میداند و ما نمیدانیم آه من چقدر از نفهمیدن لذت میبرم.

۱- موزیک کرسا کف «Antar» که غریبگی سازت را می نماید تو مرا لمس میکنی حس نمیکنی. چشم تو چشم یک دوربین فیلمبرداریست چشم من چشم مخاطبم چشم فراموش شده ای. کرسا کف مرا به بوران برف قزاقها کشاند و تو مرا بکجا سفر میدهی، زندانی که میخواهم بروم ولی زندانبانی ناسپاس دارد. زندانبانی که اگر من زندانی را - من نوعی را میگویم - نداشته باشد نگهبانی را حس نخواهد کرد. زندگی را نخواهد فهمید و از غم بی زندانی خواهد مرد. ۳- در تقویم یادداشت بگذشته میروم از دوشنبه بیکشنبه و صفحات خالی روزهای بشت رسیده را که بی حادثه نبوده اند اما بدون نویسنده مانده اند بکار بگیرم واقعاً از ذوق این دفتر چه است که مینویسم یا باید بنویسم نه من فقط مینویسم. مغز خود کار که کرده ایست فلزی در حفره اش که کاسه ای چشمیست میگردد و بحال من گریه میکند و با بریش من میخندد و این تمام آن

۱- حس میکنم «بودن» با تو را ترجیح میدهم حال آنکه دیگران را فقط دوست میدارم. آیا واقعا لحظات حاکم بوده اند و یا اینکه مادر لحظات «خودمان» بودیم و این «خودمان بودن» سنگ نیست. ابراست که سیاه میشود سرخ میشود ینبه میشود باران میشود دریا و اقیانوس میشود و در زیر دندانمان آب گوجه فرنگی و یا انار. من باین «خودمان بودن» بیشتر اندیشیده ام و در خاطر ام آرامتر میشیند. ۲- صدای ویلنها صمیمی تر و «واقعی» تر از توهستند. ویلن هایی که نواختنشان را ندیده ام و نوازندگان آنها بیاد من نبوده اند و تو که مرا بخاطر میآوری چه ساز غریبه و بیگانه ای هستی. گاه با تلخی حس میکنم تو مرا میشناسی ولی شناخت تو ست

شعر خشم

بره‌ها خواب علف می بینند
و علف خواب رطوبت‌ها را
آب در لنگر گهواره ابر
خواب یخ می بیند
سطح کشت همه مزرعه‌ها
کمتر از سایه بال ملخ است
خواب در ذهن علف
یخ زده است
عطر سبز علف از دامن مهتاب گریخت
حجم مهتاب باندازه بال مگس است
طول آن بیشتر از خستگی چشم نیست
— که در انبوه لغت‌های کتاب
در پی بانك خروس سحر است! —
صلح شیطان سیاه ورق گنج ۴ است
شعر من خسته‌تر از پای شماست
در عصا حرکت نیست
فکر پا باید بود
عق آئینه باندازه‌ی تصویر من است
خشم در چشم عروسک‌ها نیست
خشم در مشت من است
در تنای جهان مردی نیست
که بگوید که چرا
که چرا
که چرا

کیومرث منشی زاده



فردوسی ماها نه صفحه ۵۵

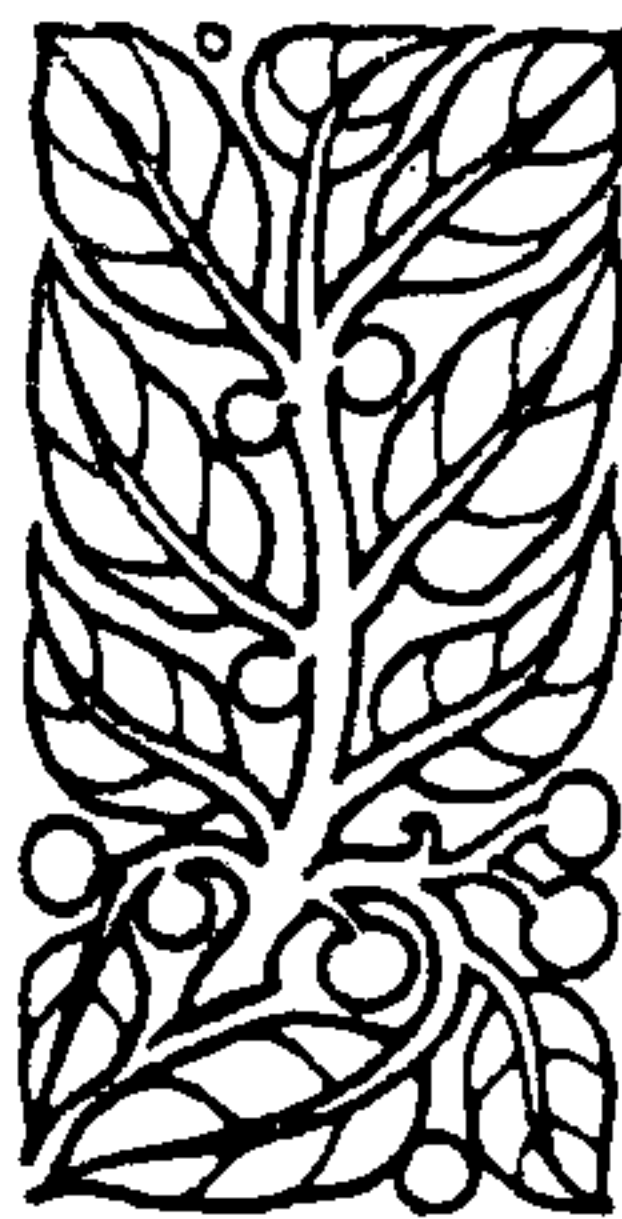
ترا که لمس میشوی
ترا که خصم میشوی
بروزها
بشامها
ترا نگاه میکنم
ترا نگاه میکنم
توای شب که لمس میشوی
میان بازوان خاطره
و بدون اینکه در بند و زنجیر
باشم بطرفش پرت کردم که بخواند
ورفتم برای خودم يك پرتقال
پوست کندم و دیدم مثل گاه بود.

۱۰ — داشتم میگفتم
موزیک
کرسا کف که کلی حقه بازی بود و
فقط ساعتی از شب بود فقط قلاب
بود فقط گیره بود که از تو بدم آمد
از خودم بدم آمد
و از همه بدم آمد.

بهترین فیلمیست که تا بحال ساخته
شده. — توکی هستی — واز اینکه
از فیلم خونمان آمده منصرفمان
میکند امگر همین «من» نبود که
«هاملت» را رفروزه کرد. پاستا پاستا
پاستا یادت می‌آید «مونیکاوتی» نه
اون یکی که زنش بود «ژان مورو»
او تو میگویم. میگفت «پاستا پاستا»
پاستا بهمه‌ی ما میگفت من میدیدم
بیشتر از همه داشت بتو میگفت ولی
تو متوجه نشدی.

داشتم میگفتم موزیک کرسا کف
— ۸ — که گذشت مثل حرکت روز
بر گهای تقویم بیاد پنجره — زمان.

۹ «فجر آباد» را نمیدانم
کجا است گوا اینکه از همین
خاکم ولی نمیدانم بهر حال چه او
میخواست زودتر من بشود و چه من
میخواستم زودتر او را بگیرم — که
تمام ما چرا بود — و در
حالی که نه از «دلسوزی مادر
بزرگی» خبری بود و نه از
«دوست جوان ریشویم» و نه اینکه
به بستچی نیازی باشد و نه به
رو نوشتی به تپه او را نوس و بدون
اینکه نامه‌ای بنویسم مقابلش
نشستم و در حالی که بعلمت عادت دیگر
چیزی نداشتم که بیکدیگر بگوئیم
این شعر را برایش گفتم:



من از قبایل سیاه شب
بسوی کاروان روز
ترا نگاه میکنم
ترا نگاه میکنم
کنار شب
کنار روز

●●●
من از کتابهای خاطره
میان لوحهای باد
ترا نگاه میکنم
ترا نگاه میکنم
کنار خاطره
کنار یاد

می گذاشتم پالوده — این فارسی
محاوره‌ای نیست — فالوده در بعد
زمان. بعد ترا هم صدايت میکردم
با فیشاغورت و آگاهم من و بهمه‌تان
سم میدادم. «سم برف کولا» فکرش
را بکن تو با آن هیولا کله و لکن
خاصه طشت گونه‌ات مثل فیلمها
«قرار دادی» میمردی. اول گلریت
رامی گرفتی بعد چشمه‌ایت را چپ
میکردی بعد زیگزاگ بزمین
میانفادی و «بها نه» ات رامیافتی.
داشتم میگفتم موزیک
— ۷ — کرسا کف که خوابم برد و این
لابد يك زوال اخلاقی است نه جسمانی
درست است. الان اغتشاشات هند را
در نظر بگیرد خود کلمه متعفن
«اغتشاشات» را از ذهن من خراب
شده است. حتما زوال اخلاقی آغاز
شده است. حتما ما هر روز احمق‌تر
میشویم و گر نه دنبال بهانه‌ای
نمیگردیم. آخر چه بهانه‌ای که
چیزی بنویسیم. مگر نمیشود
سادگی گفت از دوشان تپه به
جل جتنا تپه رفتم اولی هوا پیما هم دارد
و دومی سه بعلاوه و يك کسوف! ما بسطح

پائین تر میرویم. بسطح زیر زمینها
بسطح مالیخولیا بسطح حنجره‌هایی
که بدون اطاعت از مغز بدون رابطه
میتوانند کلمات را با فعلی و حتی
بدون فعل کنار یکدیگر ردیف
نمایند. نه دیگر نمیتوان گفت
بزرگترین سرمایه‌ها باید در انسان
باشد. باید بگوئیم خازن‌های
بی مصرف و کشکی هستیم در چراغ
قوه‌هایی که نورمان در شبهای ییلاق
گیلاسها را دیدزد. کوره راه‌ها را
دید زد و در هر دهکده «سرپلی»
بود بی‌یل و مارا آنجا برد و بلال
خوردیم و آکا. دئون زدیم قیافه‌های
همدیگر را نگاه کردیم و کپل زن
همسایه را در شلوار تنك و بی کنایه و
میزبان خصلت و بعد دیگر نوری
بصورتمان نماند و بر اتمان نماند
حالا در نشوونیم که روز
کثیف بر بژیت باردوست کرم
شب تابیم و میرویم «شب» را بزبان
ایتالیائی تماشا میکنیم و بعقیده
آن یکی میخندیدیم که گفت «بعقیده»
من این بهترین اثر آنتونیونی — نه



سیمای عاشق و معشوق در ادب فارسی

یکی

از مؤثرترین عوامل بقای بشر و شاید بتوان گفت تنها عامل آن وجود احساساتی است که دانشمندان علوم طبیعی آنرا احساسات جنسی نامیده‌اند. این شعله فروزان محو راساسی و سرواقعی بقا و حفظ حیات بشر در میدان پرمخافت زندگی است. می‌توان پنداشت که در نخستین زندگی آدمی این غریزه دروی بصورتی ساده و طبیعی و خالی از پیود و تکلفات چنانکه امروز در سایر جانوران نیز هست وجود داشت اما پس از آنکه بشر به نیروی اندیشه و رهبری چراغ فروزان دانش راه خود را از دیگر حیوانات مجزا کرد و بمقتضای فطرت اجتماعی خویش نخستین سنگهای بنای با عظمت تمدن را بر جای نهاد این غریزه نیز از صورت بدوی خویش بیرون آمده و از سویی در تنگنای آداب و رسوم و مقررات و قوانین محصور گشت و جز به صورتی که در عرف اجتماعات بشری مجاز و مشروع بود امان ظهور نیافت و از سوی دیگر بر اثر باریک اندیشیها و نکته‌سنجی‌های بشر هر روز رنگی تازه یافت و گونه‌یی دیگر بخود گرفت و رفته رفته از صورت جسمانی صرف بیرون آمد و پاکیزه تر و پیراسته تر و لطیف تر و رقیق تر شد و گاه در این راه چندان پیش رفت و چندان پیرایه و زیور بر آن بسته گشت که گروهی صورت اصلی آنرا از یاد بردند و عشق را آینه بلند نورش مردند و شهوت را از دسترسی بدان مقام رفیع دور دانستند. تعقیب سیر تکاملی این آتش مقدس کاری دقیق و دلکش است و به سالیان دراز تتبع و تحقیق و گرد آوردن مدارک و بشمار نیازی دارد. اما ضمن مطالعه آثار گذشتگان جای بجای می‌توان ازین بت عیار که هر دم بلباسی دیگر درمی‌آید رد پای یافت و مسیر اصلی او را به تخمین و تقریب باز شناخت، ادبیات پهناور ایران زمینه وسیع و مناسبی برای ادامه این تحقیق و استقصای در آنست و حتی با ملاحظه اجمالی بعضی از بازمانده‌های این گنجینه پهناور می‌توان درین خصوص نظری اتخاذ کرد و ظاهراً کوتاه‌ترین راهی که درین جست و جو به نتیجه مثبت خواهد رسید سنجیدن داستانهای عاشقانه‌یی است که از قرون گذشته به یادگار مانده است خواننده این داستانها در آغاز کار خویش می‌بیند با آنکه در تمام آنها از عاشق و معشوق و نیاز و نیاز آنان سخن رفته است اما کیفیت اظهار عشق و بیان احساسات عاشقانه با یکدیگر تفاوتی فاحش و قابل ملاحظه دارد هر قدر داستان کهنتر و صورت آن اصیل تر باشد عشق در آن ساده تر محسوس تر و طبیعی تر است و هر قدر بتاریخ اصل داستان و زمان سرودن آن به عصر ما نزدیکتر میشود احساسات عاشقانه عمیق تر و لطیف تر میشود بیان ساده و بی تکلف عاشق و معشوق جای خود را به نکته‌ها و خیال پردازیها و اغراقهای شاعرانه میدهد. الهه دلفریب عشق و دلدادگی رفته رفته ازین خاکدان تیره ملول میشود و از بسطت زمین رخت بر می‌بندد و به اوج آسمانها بسوی الوهیت و ابدیت پرواز میکند و بداندجامیرسد که تصور آن نیز برای ذهن مادشوارست.

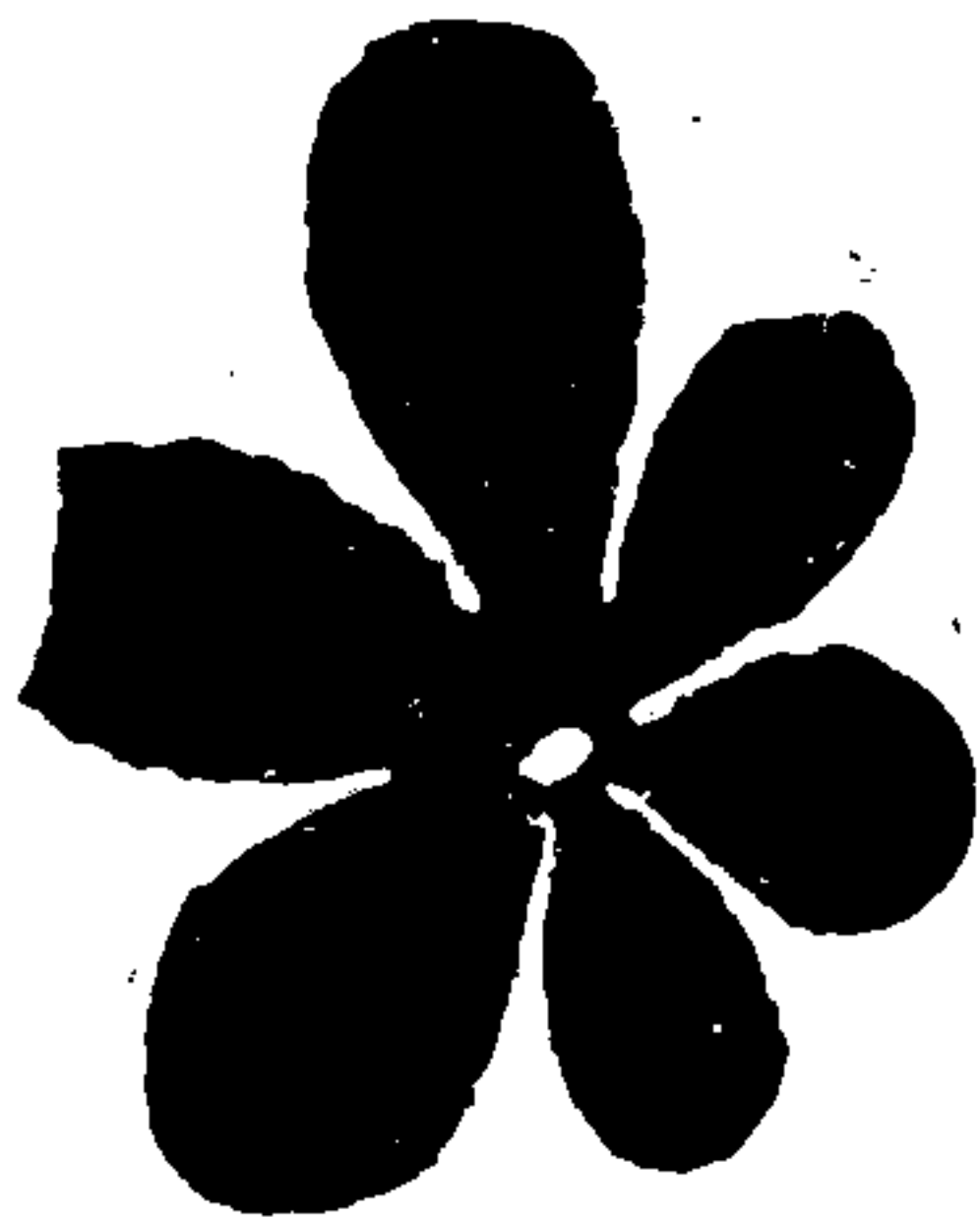
چو در دامش فکند و کام دل راند
ز ترس ایمن نبود و آرزو نشانند
تو گویی رام گردد عشق سرکش
که خاکستر شود سوزنده آتش
زن مسکین بچشمش خوار گردد
فسونگر مرد ازو بیزار گردد
زن بدبخت در دام او افتاده
گرفته ننگ و آب روی داده
زن مسکین فروتن مرد بر تن
کمان سرکشی آهسته تر زن
نه مرد بی وفادارش آرزو
نه در نامردمی دارد ازو شرم
و دایه دیس که کار گذار
رامین و مدافع او در برابر
ویس بوده است نیامندی
زنان را به عشق و کامجویی
چنین تحلیل می‌کند :

مرا از عشق شد پرده دریده
شکيب از دل خرد، از تن بریده
چو دیدم ویس بود آن ماه پیکر
چوما در دوزخی افتاد محکم
نه بادی بود، گفתי آفتی بود
مرا ناگاه روی فتنه بنمود
و ویس نیز بانهایت روشنی
مراد از این عشق را در می‌یابد
و پایان آنرا پیش بینی میکند
اگر تو بخردی بادل بندیش
بین ناکام جز ننگ آورد پیش
زنان را اگر چه باشد گونه گون دچار
ز مردان لابه بیدین دو گفتار
هزار ابدام جوید مرد بی کام
که کام خویش را گیرد بدان دام
هزاران گونه بنماید نیازش
به شیرین لابه و نیکو نوازش

می‌شود. شدت این علاقه که به حدیست
که تمام قیود و موانع دینی و
خانوادگی را تحت الشعاع قرار
میدهد و عاشق (رامین) خشم
گرفتن شوهر معشوق (ویس) را که
سلطانی توانا و برادر بزرگ او بود
ناچیز می‌شمارد و در راه عاشقی
قدم می‌نهد و حتی بر آتش جالب رضای
معشوق دایه وی را تیر در کمند
محبت می‌آورد و با او روابط جنسی
برقرار میکند و از این راه او را
بنفع خویش در کار می‌آورد. عشق
رامین به ویس از نوع علاقمندی
ساده مردی است که گرفتار کمند
عشق زنی زیبا و دل فریب شده
است :

چنانکه می‌دانیم ویس
و رامین یکی از داستانهای عاشقانه
کهن ایرانی است که توسط
فخرالدین اسعد گرگانی در حدود
سال ۴۴۶ هجری قمری مستقیماً از
زبان پهلوی به نظم فارسی درآمده
و صورت اصلی آن در مقام مقایسه
با مشنوی‌های عاشقانه‌یی که در
قرون بعد سروده شده چندان تغییری
نیافته است.
در این داستان عشق بجز
جاذبه و محبت متقابل بین دو جنس
مخالف چیزی نیست و کوچکترین
کوششی برای پیراستن این تمایل
و تلطف و تنویر آن بکار نرفته
است. جوانی برومند و دلیر دختری
زیبا را می‌بیند و خواستار او

از این پس مرو با تو ماه بامن
همسردن شاه با تو ماه بامن
توزین پس سال و ماه و روز مشعر
به راه و روز من بسیار منگر
که راه و روز هجر من درازست
دل از تو نیازی بر نیازست
درین داستان عاشق خود را
همسر و برابر معشوق می بیند و در
مقابل جفا و زشت کاری خویش از
محبوب و فاقه مهر و یاری میجوید
اگر کردم جفا و زشت کاری
تو بامن کن وفا و مهر و یاری
گناه از بن ترا بود ای دلارام
گرفتاری مرا آمد به فرجام
گناهی را که تو کردی یکی روز
هزاران عذر خواه از تو امروز ●



چو بر دل چیر گردد مهر جانان
به از دوری نباشد هیچ درمان
همه مهری ز نادیدن بکاهد
کسر آید نه نبیند دل نخواهد
بسا عشقا که نادیدن زدودست
چنان کردش که گفتی خود نبودست
رامین این پند را می شنود و
عشق و یس را با صبوری از یاد میبرد
و نگاری دیگر (گل) می گزیند.
دل را مین به هشیاری و مستی
چونار آکنده بود از درد و سستی
به شب کن دوستان تنها بماندی
ز خون دیدگان دریا براندی
بدین سان بود حالش تا یکی روز
بره بردید خورشیدی دل افروز
به خوبی پادشاهی دلربایی
به بوسه جان فزایی دل گشایی
تو گفتی دید خورشید جهان تاب
که از دیدار او چشمش گرفت آب
ده پایش سست شد خیره فرو مانده
ز سستی تیرها از دست بفشاند
و پس از خواستگاری گل و
زناشویی با او نامه یی عتاب آمیز
به معشوق جانی خویش و یس بانو
می نگار و او را از باز آمدن دوران
وصال مایوس می سازد و خردمندانه
دو اندرز میدهد که سودای عاشقی
از سر بردارند و ازین پس باشوی
تاجدار خویش بسازد.

همه با شوهرند و بادل شاد
جوانانی چو سر و مرد و شمشاد
اگر چه شوی نامبردار تو داری
نیایی کام چون بی شوی یاری
چه زیورهای شاهانه چه دیبا
چه گوهرهای نیکو رنگ و زیبا
زنان را این زهر مرد باید
که مردان را نشاط دل فزاید
چون مرد از تو نازدنه تو از مرد
چرا باشی همی در سرخ و در زرد
خدای ماسرشت ما چنین کرد
که زن را نیست کامی خوشتر از مرد
تو از مردان ندیدی شادمانی
از براخوشی مردان ندانی
گر آمیزش کنی با مرد یکبار
بجان من که نشکیمی ازین کار
ودانایان هنگام اندرز

**دادن به رامین بد و خاطر نشان
می سازند که عشق بر اثر
نادیدن معشوق از صفحه دل
زدوده میشود :**

اگر مردی کنی و صبر جویی
به صبر این رنگ را از دل بشویی
اگر تو ویس را سالی نبینی
بدل جویی براو دیگر گزینی
به گاه هجر تیمارش نداری
چنان کردی که خود یارش نیاری



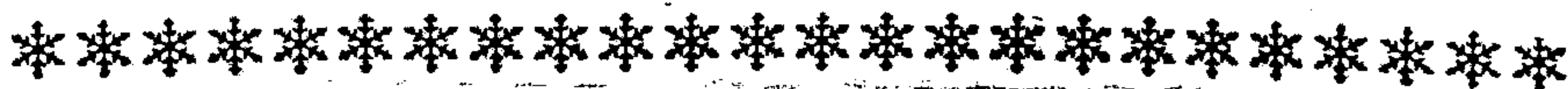
اگر خود دید خواهی در جهان مرد
نیایی همچو رامین یک جوان مرد
چه سودا تو به چهره آفتابی
که کامی زین نیکو رویی نیایی
تو این خوشی ندیدی سستی ندانی
که بی او خوش نباشد زندگانی
خدا از بهر ترک دست ماده
تو هم ماده از نر بزاده
و حتی خیانت کردن
بشوهر و گزیدن یار نهانی
را برای یافتن کام و مراد
مجاز می شمارد .

زنان مهتران و نامداران
بزرگان جهان و کامکاران

در

این روزگار شاعر (و طبعاً هر عاشق دیگر چون شاعر از زبان مردم عصر خویش سخن میگوید) خود را با معشوق برابر و همسر و همشان می دانسته و آن عجز و نیاز عاشقانه که در قرن های بعد در روابط بین عاشق و معشوق دیده میشود در این روزگار وجود ندارد گویی عاشق بخوبی با خبر است که جلوه معشوق و نابر آوردن و آواره ساختن وی در حسن و دلبری نتیجه شیفتگی عاشق است و اگر عاشقانه پروانه وار در گردش و وجود معشوقان نکرده و حسن و جمال و دلبری و شیرینی آنان را نستاند باز از حسنشان کاسد خواهد شد و متاع دلبری و افسونگری ایشان از رونق و رواج خواهد افتاد از این روی عاشق بی آن که از در عجز و نیاز در آید یا معشوق را بر او رنگ پر جلال الوهیت بنشانند و در پیشگاه جمال دل آرا و شکوه و جبروت حسن وی زانو زنند از او وفاداری و عاشق نوازی می خواهد و گاه از آن جهت که معشوق وظیفه خود را نسبت به عاشق وفادار انجام نداده است او را سرزنش میکند و مورد عتاب قرار میدهد یا از ناز فراوان وی ملول میشود و با وی بجنگی دراز می پردازد و تنها بدین شرط آشتی میکند که معشوق نیز از ناز خویش بکاهد. این هم سری و هم سنگی در عشق خاص روابط عاشقانه این روزگار و مربوط بدورانی است که تصوف و عشق عارفانه عشق بجمال مطابق زیبایی محض عشق به تجلی زیبایی بی کران معشوق ازلی و ابدی در شمر راه نیافته و عشق که آتش بهالم زده است هنوز پیدا نشده و معشوقی که آتش عشق را در سوسن و سوسن بیدای بنی آدم فروخته است بجای ترکان تنگ چشم مجلس افروز و غلامان و کنیزان را مشگر و رود نواز و سرودگوی بر تخت معشوقان جلوس نکرده و ندای عشق در نداده بود در این روزگار معشوق شاعر ترکی لشکری یا کنیز کی چنگ نواز و شاهی ختنی یا ختایی بوده است و پیداست که با چنین دلبری جز بدان صورت که فرخی و عنصری و قطران کرده اند سلوک نمی توان کرد. در دوران رواج و رونق یافتن سبک عراقی و زمزمه عشق افکندن حافظ در حجاز و عراق رضع عشق و عاشقی در شعر فارسی یکسره دیگرگون میشود عاشقان کبر و گردن کشی را یک سومینهند و جز عرض نیاز و اظهار خضوع و خشوع راهی برای باریافتن در پیشگاه معشوق نمی یابند و بسودای بوسه زدن بر آن آستان جان در آستین میدارند پس از آن نیز بساز روابط عاشقانه تحولات و دگرگونی های دیگری می یابد و قصه غم عشق همان گونه که لسان الغیب شیراز گفته است از هر زبان که بشنوند نا مکرر مینماید .

ورق بر نید



سیمای عاشق و معشوق در ادب فارسی

هیچ دیوانه و سرگشته و مست این نکند
لاجرم خسته دلم زین قبل و حسته
چکر

چون توانم دید این مجلس و این
خانه بی او
خان و مان گشته همچون دل و جان
زیر و زبر
ای دل و جان پدر زر را آن
جایله کن

اسب تازان کن و باز آی بنزدیک پدر
آشتی کردم با دوست پس ارحنگ
دراز

هم بدان شرط که با من نکند
دیگر ناز

زانچه کرد دست پشیمان شد و عذر
همه خواست

عذر پذیرفتم و دل در کفا و دادم باز
گر نیوادم به مراد دل او دی و پریر

به مراد دل او باشم از امر و فرار
دوش ناگاه رسیدم به در حیره او

چون مراد دید بخندید و مرا برد نماز
گفتم ای جال جهان خدمت تو

بوسه بس است

چه شوی رنجه به خم دادن باله دراز

تو زمین بوسه هده خدمت بیگانه ممکن
مر تو را نیست بدین خدمت بیگانه

نیاز

شادمان گشت و دورخ چون دو گل

نوب فروخت

زیر لب گفت که احسنت و زه ای

بنده نواز

مکن ای دوست به ما بختوان کرد

چنین

به حدیثی مرو از پیش و به کنجی

منشین

چند از این خشم جز از خشم رهی

در یک گیر

چند از این ناز جز از ناز طریقی

بگزین

کودک خرد نبی تو که ندانی بدو نیک

ناز بسیار ندانی که نباشد شیرین ؟

گر مثل چشم مرا روشنی از دیده

توست

نکشم ناز تو باید که بدانی به یقین

مر مرا شرم گرفت از تو و نازیدن تو

مر تو را ای دل و جان شرم همی ناید

ازین

بیم آن است که جای تو بگیرد گری

آگهت کردم و گفتم سخن باز پسین

ای، پسر جنگ بنه بوسه بیار

این همه جنگ و درشتی به چه کار

جنگ یک سونه و دل شاد بزی

خویشش را و مرا رنجه مدار



● اما شرح این حکایت را

دفتری جدا گانه باید و از این روی
در این مقام فقط به ذکر بیتی چند از
شعرای عاشقانه ای که در آن با
معشوق از در هم سری و عتاب و
خطاب در آمده است اکتفا می شود
فرخی در این باب بیش از دیگران
مبالغه کرده و گاه یار را به ستم از
خانه خویش رانده و سپس پشیمان
و پریشان شده و خواسته است با
فرستادن زرا و را به خانه باز گرداند؛
چند روز است که از دوست مرا
نیست خبر

من چنین خامش و جان و چکر من
به سفر

به ستم کرده ام او را از در خانه بیرون
به ستم دوست بیرون کرد کس از
خانه پدر

من کنون آگه گفتم که چه
بودست مرا
مست بودستم و دیوانه از این عشق مگر

گفت این سگ گاهگاهی کوی لیلی
رفته بود

و نیز:

روم به جلد سگ یاسبان که گاه بگاهی
مگر به حیل به بیایم بسوی کوی تورا هی
و کار این حقارت به جایی
میرسد که شاعری سگ لوند تخلص
می کند و آن شعر معروف را
می سراید:

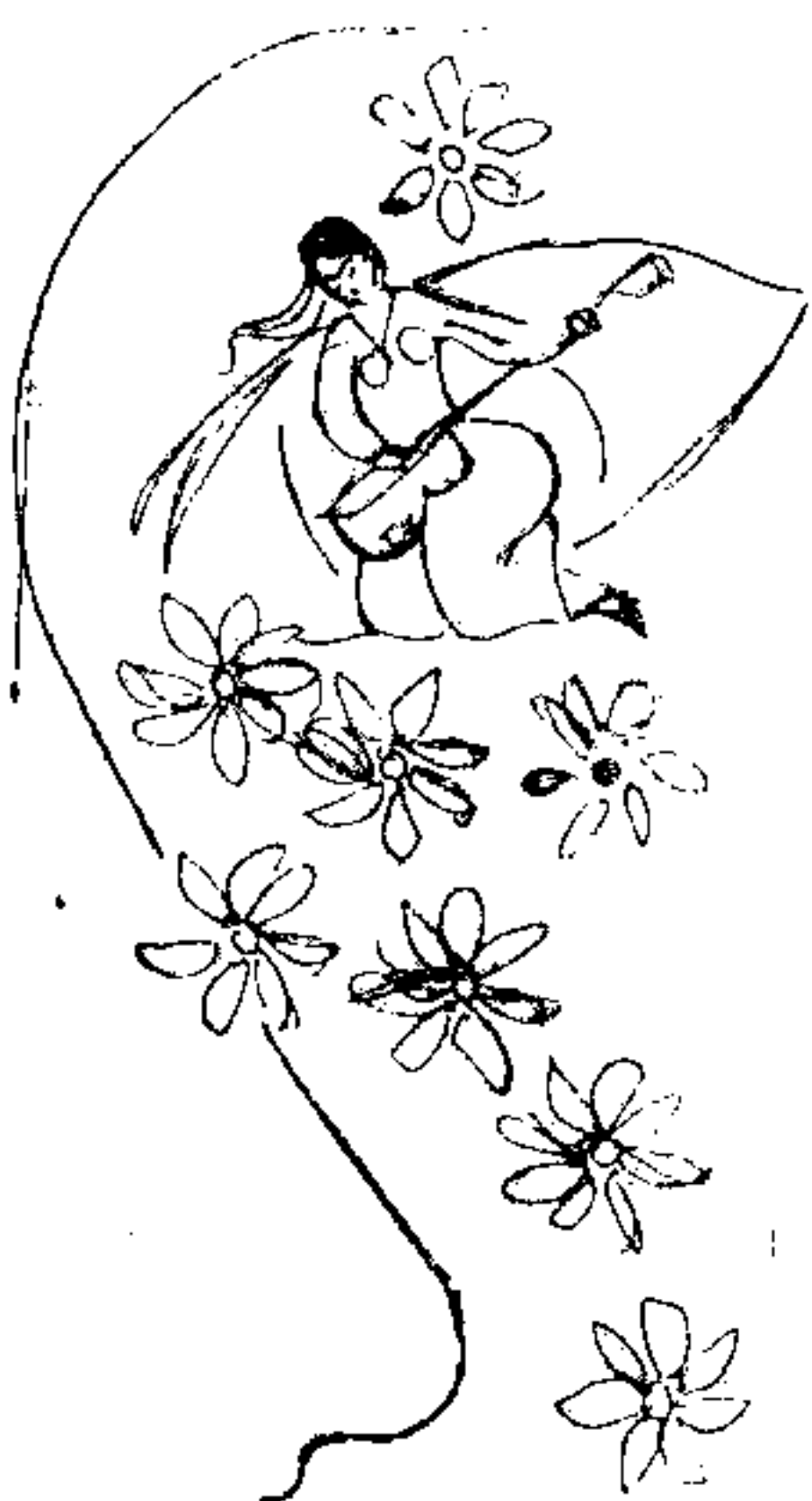
سحر آمدم به کویت به شکار
رفته بودی

تو که سگ نبرده بودی بچکار
رفته بودی

و ملایی بنام محمد شریف که
شاعری نیز میکرده است غایت
آرزوی خود را سائل بودن در کوی
معشوق میداند:

گفتی ای سائل درگاه چه مطلب داری
مطلبم اینکه بدرگاه تو سائل باشم
و این مشتی از خروار شعر
هایی است که عاشقان در دوره
صفوی برای ابراز فروتنی نسبت
به معشوق سروده اند در این مختصر
از یک مشرب فکری عظیم که از قرن
پنجم هجری بعد در شعر فارسی وارد
شد و به عشق رنگی الهی و آسمانی
داد بهیچ روی سخنی گفته نشده
است این مشرب ذوقی و فکری یعنی
تصوف و عرفان بزودی محور اصلی
احساسات عاشقانه قرار گرفت و
مجاز قنطره حقیقت به شمار آمد
این گفتار را حوصله سیر در این
دریای بیکران نیست و شاید بحث
درین موضوع را به مقاله دیگری
نیز نتوان محول کرد این حکایت
را بایست دفتر.

(پایان)



صدای شیرین از پس پرده چون
دیویدگان در خاک می غلتد و
عنان اختیارش از کف صبر و
شکیبائی بیرون می آید:

به شیرین خنده های شکرین ساز
در آمد شکر شیرین به آواز
دو قفل شکر از یاقوت برداشت
و زو یاقوت و شکر قوت برداشت
چوب گرفت آن سخن فرهاد در گوش
ز گرمی خون گرفتش در جگر جوش
بروی خاک می غلتید بسیار

و ز آن سر کوفتن پیچید چون مار
در سراسر غزل های مرغ سخنگوی
شیراز شیخ اجل سعدی سودای
عاشقی و معشوقی از این دست است.
من از تورو نیچم گرم بیازاری
که خوش بود ز عزیزان تحمل
خواری

و یا

ای که شمشیر جفا بر سر ما آخته یی
دشمن از دوست ندانسته و نشناخته یی
و حافظ مراد خود را در عشق -

ورزی پنهان بر معشوق می بیند:
مراد من همین باشد که پنهان مهر او
ورزم

کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون
نخواهد شد

و خون خویش را چون شیر
مادر بر معشوق حلال میکند و صلاح
خود را در همان میداند که محبوب
بجای وی پسندیده است:

اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح
صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح
و بر اثر بلندی کنگره کاخ وصل از وصال
نومید میشود و سر خود را خاک آن
آستان می بیند

این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست
سر ها بر آستانه او خاک در شود
رفته رفته حوادث تاریخی که

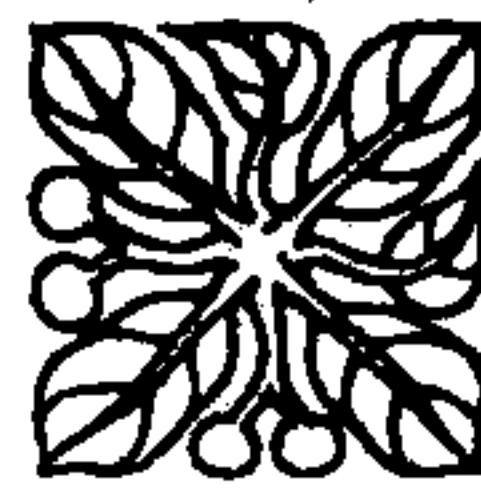
طی قرون هفتم و هشتم اتفاق افتاده
باعث انحطاط فکر و تنزل وضع

روحی مردم این مرز و بوم شده بود
بیش از پیش اثر می بخشید و
عاشقان پس از قرون نهم دیگر به
تحمل و تسلیم قناعت نمی کردند
بلکه می کوشیدند با کوچک ساختن
خویش و اظهار عبودیت و خاکساری
ورفتن بجلد سگ یاسبان کوی
دوست بر جلالت قدرش بیفزایند
اشعاری که از دوران صفوی بازمانده

مشحون از این خاکساری های ملالت خیز
است:

پای سگ بوسیدم مجنون خلق گفتندش
چه بود

چه شوی رنجه به خم دادن بالای دراز
تو زمین بوسه مده خدمت بیگانه ممکن
مر ترا نیست بدین خدمت بیگانه نیاز
شادمان گشت و رخ چون دو گل نو
بفروخت
زیر لب گفت که احسنت وزه ای بنده
نواز



اما

رفته رفته این برابری
و همسری جای خود را

به فروتنی و تواضع و

اظهار ضعف و عجز و زبونی و بندگی
می دهد عاشقان در برابر حسن
بی پایان دوست در کمال خواری و
خاکساری زانومی زنند، قدرت
خداوند عشق هر روز فزونی میابد
و عشق و محبت که روزی عبارت از
علاقه و دل بستگی متقابل بود از سوی
معشوق به ناز و از جانب عاشق بعجز
و نیاز تبدیل می شود خداوند عشق
صورت شیرینی قوی پنجه و خونخوار
بخود می گیرد و فاش می گوید هر که
از جان گذرد بگذرد از پیشه ما راه
عاشقی و مهر کاری هر روز صعب تر
و پر پیچ و خم تر می شود و در ره عشق
از آن سوی فنا صد خطر پیش می آید و
تصویر سلطان مقتدر عشق در آینه
تصور عاشقان نیز می گنجد رب النوع
عشق و محبت هنگام عروج به هفتم
آسمان هیبت و جلالت دست معشوق
رامی گیرد و با خود به عرش برین
می نشاند و او را بر تختی که از نور
قدس و تقوی و عصمت ساخته شده است
می نشاند و خون دوستداران را بدوی
مباح می کند و تازیانه قهر و جفا کاری
را در دستهای نگارین او مینهد و
اختیار عاشقان را قلم بر سر میکشد
عاشقان در برابر چنین عشق و چنان
معشوقی غیر تسلیم و رضا و فناء
محض چاره یی نمی بینند. در این
دوران است که مجنون عامری از
عشق لیلی دیوانه میشود و سر بیابان
میگذارد و با وحش و طیران
میگیرد و چون پری دیده از آدمیان
می رمد و چون رگ ساعد لیلی را
می کشاید از عروق وی خون بیرون
می جهد و سرانجام نیز بر گور
معشوق جفا کار خویش جان می سپارد
درین هنگام کوهکن به محض شنیدن

هر دوروی سخنی پیش میگیر
هر زمان تازه خویی پیش میار
دل نگار از جفا سیر شود
بس عزیزا که از این گردد خوار
نه من ای دوست تو را دیدم و بس
من به بند آمده ام چندین بار
چو من ای دوست تو را دارم دوست
تو حق دوستی من بگزار
تو چو من یار نیایی به جهان
من چو تو یابم هر روز هزار
در دیوان منو چهری نیز
می توان از این گونه شعرها یافت:
ای باعدوی ما گذرنده بکوی ما
ای ماه روی شرم نداری ز روی ما
نامم نهاده بودی بدخوی و جنگجوی
باهر کسی همی گله کردی زخوی ما.
و یا رفتار خود را با معشوق
چنین شرح میدهد:

گاهی بتازد بر من گهی بدو تازم
بساعتی که در آشتی و گه در جنگ
و قطران تبریزی نیز از
همکاران خود در این راه عقب
نمانده است:

نهادم بر جدایی دل، نهادم
نیایی تا تو باشی نیز یادم
شکیبایی بستم با دل خویش
در شادی به روی اندر گشادم
ما نامه عزل مهر تو بنوشتیم
گسترده وصال چهر تو بنوشتیم
یکبار بدل ز مهر تو برگشتیم

مهرت درویدیم و صبوری کشتیم
در ذیل این رباعی دور باغی
دیگر نیز دارای همین مضمون هست
و نیز قصیده یی بدین مطلع،
ای مرادیدار توجان و جهان
بی تو هرگز نی جهان خواهم نه جان
که سراسر آن شکایت از معشوق
و جفا کاری او است، از این گونه
مضامین در آثار منظوم این روزگار
بسیار است و گردآوری آنها به
استقصای بیشتر نیاز دارد و تفاوت
فوق العاده آن هنگامی آشکار میشود
که آن را با شعرهای عاشقانه قرن -
های بعد (سک های عراقی و هندی)
مقایسه کنند.

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز
هم بدان شرط که با من نکند دیگر ناز
زانچه کرد دست پشیمان شد و عذر همه
خواست
عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز
دوش ناگاه رسیدم به در حجره او
چون مرادیده بخندید و مرا برد نماز
گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه
بس است

ودلر، صدسال پیش از این، در بیمارستان امراض روانی دکتر «دووال» در بلژیک، سه ماه پس از عارضه فلج عمومی در گذشت. چهل و نه سال داشت. سالروز مرگ او، در ماههای اکتبر - سپتامبر آینده باشکوه خاصی برگزار خواهد شد و بیاد بود او، نمایشگاهی از تابلوهای نقاشی که بودلر دوست میداشت و تحسین می کرد و هم چنین آثاری که مورد قبولش نبود تشکیل خواهد شد زیرا این حقیقت مسلمی است که بودلر یکی از بزرگترین منتقدین هنری عصر خویش بود.

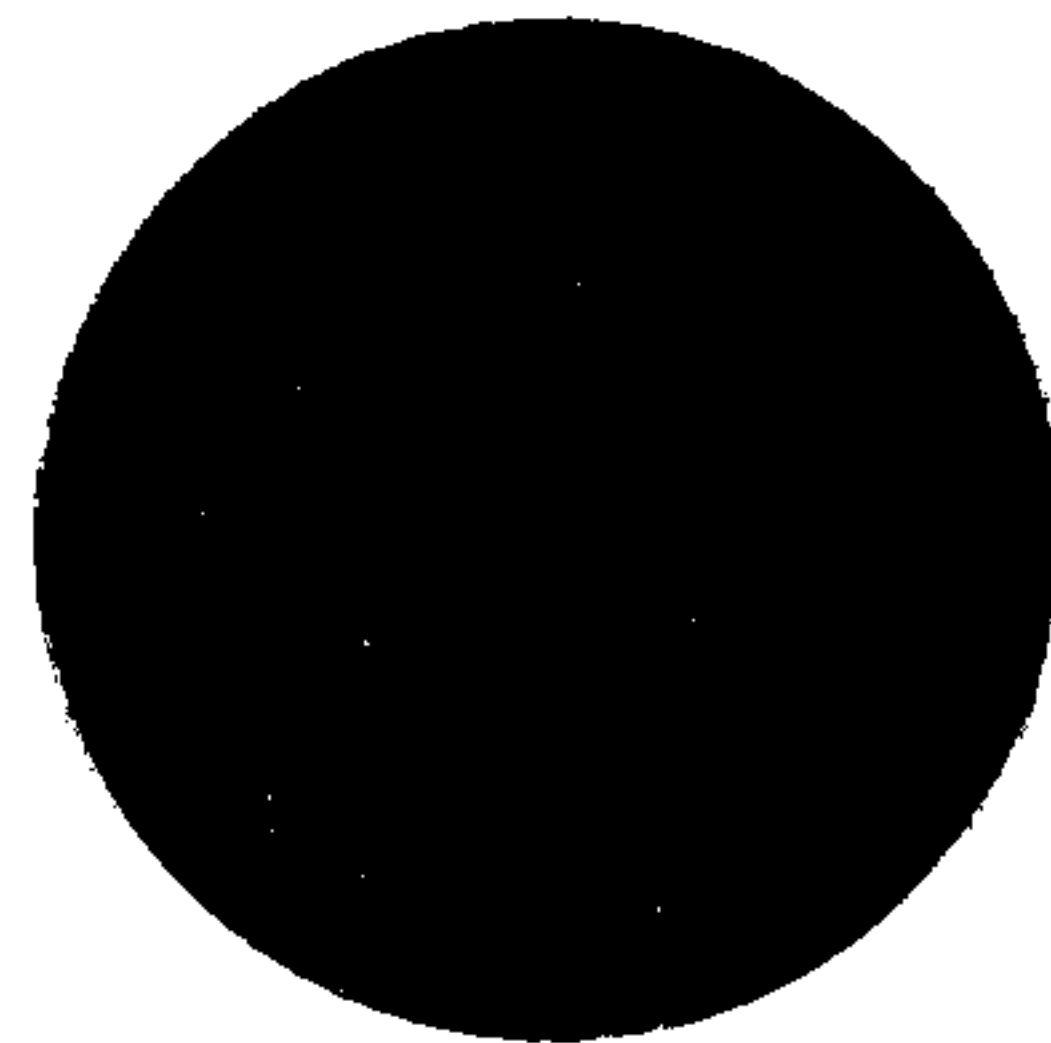
بودلر که اولین «شاعر ملعون» بود، هیچگاه در عصر خود درک نشد و نه تنها عصرش او را در نیافت و «گلایه‌های بدی» اش بدست دادگاهی دستکاری شد، بلکه منتقدین زمان ناپلئون سوم درباره او می نوشتند که بودلر شیطان رجیمی است که موهایش را بر یک سبز رنگ می کند و مغز کودکان می خورد و با قاطر چموشی بنام «ژان دووال» زندگی می کند. «سنت بو» هم اشعار تازه و بدیع و حیرت آور بودلر را که اساس و پایه شعر سه قرن آینده فرانسه بود نمی فهمید و همه یک صدا فریاد می زدند: «این مرد شیطان ملعونی است که شعرهای جهنمی می سراید». کلود پیشوآ Claude - P - ichois، بهترین بودلر شناس کنونی، مجموعه جالبی از گفته ها و نوشته های معاصرین بودلر که در حیات شاعر «گلایه‌های بدی» درباره او بیان کرده بودند گرد آورده است که در زیر بنظر خوانندگان گرامی می رسد، مخصوصاً قسمتهائی از این مجموعه جالب را انتخاب کردیم تا باین ترتیب ارزش و نسبت قضاوت منتقدین ادبی و هنری را نشان دهیم. «آهنگ»

میگفت: «من از تیراندازی باز میگردم» و چون من لبخند زدم، در حالیکه بقطار فشنگ درخشان و تازه اش نگاه میکرد گفت: «فکر نکنی مثلاً بخاطر جمهوری تیراندازی کردم»

بعد دیگر بحرفهایم جواب نداد، بلکه همه اش فریاد میکشید و مدام ترجیع بند فریادش این صفحه مقابل

Baudelaire devant ses contemporains

یک شاعر ملعون



معاصرین شاعر «گلایه‌های بدی»
درباره او قضاوت می کنند

صدایش که بریده بریده است
طنین فولاد دارد...
دفتر خاطرات گنلور ۱۸۸۲

● عصر ۲۴ فوریه ۱۸۴۸، من او را سر چهار راه «بوسی» در میان انبوهی از مردم که از غارت یک مغازه اسلحه فروشی بر میگشتند، ملاقات کردم. او تفنگ دولولی که لوله‌هایش برق میزد بر دوش داشت و قطار فشنگی نیز بر شاه آویخته بود. او را متوقف کرده بسوی خودم خواندم، باهیجان و اشتیاق

● در «کافه ریش» اکتبر ۱۸۵۷:
امروز بودلر کنار میز ماسویش را میخورد. یقه اش باز بود و کراوات نداشت. سرش را عیناً چون زندانیان محکوم به گیوتین اصلاح کرده بود. ولی با این همه دستهای تمیز، درخشان و شسته شده اش بدستان زنی میمانست. ولی سرش عین هو به کله دیوانگان میماند و



بود :

« باید رفت و ژنرال
« اوبیک » را تیرباران کرد .
از نامه بوئیسون
خطاب به کربه سال ۱۸۸۶

خدمتگاران عقل و هوش شما

آرتور پونرو آکشیسی
که در قضیه « اندر »
فداکاریها کرده بود بتازگی
باتفاق دوستان روزنامه
یومیهای راه انداخته بود
تا بآن وسیله از منافع
محافظه کاران دفاع کند .
کشیش سیاستمدار
سردبیری روزنامه را به بودلر
پیشنهاد کرد ، بودلر پذیرفت
و به « شاترو » ایالتی
که روزنامه « در آنجا باید
منتشر میشد » عزیمت
کرد .

بمحض ورود او ، يك
جشن مهمانی شام باشکوه
بافتخار سردبیر ترتیب
یافت . در تمام طول جشن
که سرمایه گزاران و
صاحبان اصلی روزنامه
حضور داشتند بودلر لب
از لب نگشود . بطوریکه
یکی از حضار با حیرت
گفت :

- ولی آقای بودلر
شما چرا چیزی نمیگوئید؟
بودلر جواب داد :
- آقایان ، من چیزی
برای گفتن ندارم . مگر
غیر از این است که
من آمده ام اینجا تا خدمتگزار
و نوکر عقل و هوش شما
باشم ؟

و فردا ، روز اول
کار رئیس چاپخانه را که
پیرزن بیوه ای بود با تقاضایش
سخت ناراحت کرد .
بودلر بآن زن موقر و بیوه
وسالخورده گفت :
- راستی عرق هیئت
تحریریه کجاست؟

و پس فردا ، مشترکین
شجاع و متعصب روزنامه
را غرق حیرت و هیجان کرد
زیرا اولین سرمقاله اش
اینگونه آغاز میشد ،
« بهنگامی که « مارا »

این مرد ملایم و شیرین و
« روبسیر » این مرد صاحب
شخصیت و موقر برای
گیوتین شان سیصد هزار
سر طلب میکردند ، بی-
گمان از منطق غیر قابل
بحث و تردیدشان پیروی
میکردند .

سیمون پروسال - ۱۹ ژانویه
۱۸۸۷

ژان دوول معشوقه بودلر :

ژان ، يك دختر
سیاه پوست بود با قد خیلی
بلند و موهای تیره که جلوی
سرش بصورت تاج درست
میکرد و بهنگام راه رفتن
کپشش بوضع مضحك و عجیبی
حرکت میکرد . در مجموع
حالتی شبیه حیوانات داشت .
هنوز قیافه اش را به خاطر
دارم که موی سرش را بطرز
عجیبی آراسته بود و پیراهنی
از کتان ضخیم پوشیده بود

که رنگ تند آبی داشت و
زینت های طلائی بخودش
آویخته بود . او با ما بلحنی
کشیده و بی حال از « آقای
بودلر » و میل های فشنکش
و کلکسیون های عجیب و
غریبش حرف میزد . و البته
در نظر يك چنین دختر ابله
و حیوان وش معلوم است
که آن مرد دیوانه و عجیب
تا چه حد وحشتناك و دست
نیافتنی جلوه می کرد . و
بر روی همه اینها در ذهن
خود تصور کنید که این
مرد عجیب و شاعر ملعون
بسیاری اوقات ، این دختر
گنده بدهیبت را رو بروی
خود ، بر يك صندلی راحتی
می نشاند ، مدت ها از روی
عشق و تحسین باو چشم
میدوخت و یا برای او
اشعاری بزبانی غریب می-
گفت که دختر ك از آن زبان
شعری واقعا کلمه ای هم
در نیافت .
تئودوردو با نوئل - ۱۸۸۲



ژان دووال معشوقه بودلر طرح و نقاشی
از خود بودلر است

کرسی های آکادمی از خود
میپرسیدند که این چنین
شاعر لعنت شده ای چگونه
میتواند جانشین بالزاك
و گوتیه شود . ای نادانی
مقدس !

دو بار حمله آقای ویلمن
منشی آکادمی با حاضر جوابی
و پاسخگوئی تند بودلر
مقابل شد که شمه ای از
گفتگویشان چنین است
آقای ویلمن : - شما که
خودتان را کاندیدای عضویت
آکادمی کرده اید چند تارای
دارید؟

بودلر : - آقای منشی
دائمی نمیدانند که آقایان
اعضاء آکادمی بنا بر مقررات
از وعده ای ممنوع شده اند
بنا بر این تا آن روز که بمن
رای ندهند ، من حتی يك رای
نیز ندارم .

آقای ویلمن : - (با -
اصرار) - من هرگز آقا
چیز عجیب و غریبی در
قیافه ام ندارم . چیز عجیبی
هم نگفتم .

بودلر : عجب : آقا
این را از کجا میدانند؟
مجله آندکتوديك ۱۸۶۲
چیزی که قطعی است ،
آقای بودلر توانست مورد
توجه قرار گیرد ، در آنجا
که منتظر بودند مردی عجیب
و غریب و دیوانه ببینند او
چون يك نامزد مودب و
موقر عضویت آکادمی جلوه گر
شد و بزبانی سخت ادبی و
بقاعده حرف زد و در يك
جمله همه را مسحور کرد .
سنت بو - ۱۸۶۲

فلج و مرگ

همه اجساد همیشه
در گورستان نیستند و
چقدر بدفعات شارل
بودلر گفته است : کار
يك شاعر ، کاری است
ما فوق انسانی .

امیل بلوندل ۱۸۶۶

او نه می خواند و نه
حرف میزند ... او میتواند
راه برود و ملاقات کنندگان
ورق بزنید

بودلر اغلب به کافه
« بل پول » (مرغك زیبا)
میرفت و کلاول اغلب او را
در این کافه ملاقات می کرد
يك شب هنگامی که کلاول
منتظر استادش بود (او
بودلر را استاد خطاب میکرد)
دید که زنی بسیار زیبا و شیک
پوش رو برویش نشست و
خواهش کرد تا او را به
بودلر معرفی کند . کلاول در
حالی که می خندید از پذیرفتن
این خواهش امتناع نورزید ،
بمحض اینکه بودلر رسید
کلاول آن زن را باو معرفی کرد
شاعر ملعون يك چیز خوراکی
برایش دستور داد و پس از
يك ساعت شاعر خودش تنها
از کافه بیرون رفت .

فردا آن زیبا
دو باره در همان
کافه کنار بودلر
قرار گرفت ، و یکماه همین-
طور ادامه یافت تا سرانجام
بودلر بر اثر اصرار و تقاضای
آن زن پذیرفت که او را
بنخانه اش ببرد . کلاول نیز
با آنها بود آنها با هم صحبت
میکردند . زن بزودی
شهوانی و گرم و کام جو شد
بودلر در جواب خواهش
زن گفت که عاشق قالب های
زیباست و دوست ندارد که
خود را تسلیم فریب و انتظار
بیهوده کند .

زن با آرامی لخت شد
او بسیار زیبا و شهوت انگیز
بود و گیسوان انبوه و بلندی
داشت که اگر کمی خم میشد
می توانست پایش را بر
انتهای گیسوان دراز بگذارد .
با انگشتانش خود را بپشتی
تکیه داده بود . کلاول خارج
شد ولی برعکس انتظارش
بودلر در ران بست ، بلکه با
صدائی گرفته و خسته
گفت :

لباست را بپوش .
فلیسین شامپر - حدود سالهای
۱۸۸۱-۱۸۸۰

چهره کم و بیش
ربانی بودلر مدام همه اعضای
آکادمی را می لرزاند .
سر نشینان سنگین و موقر

مشکل تر جمه

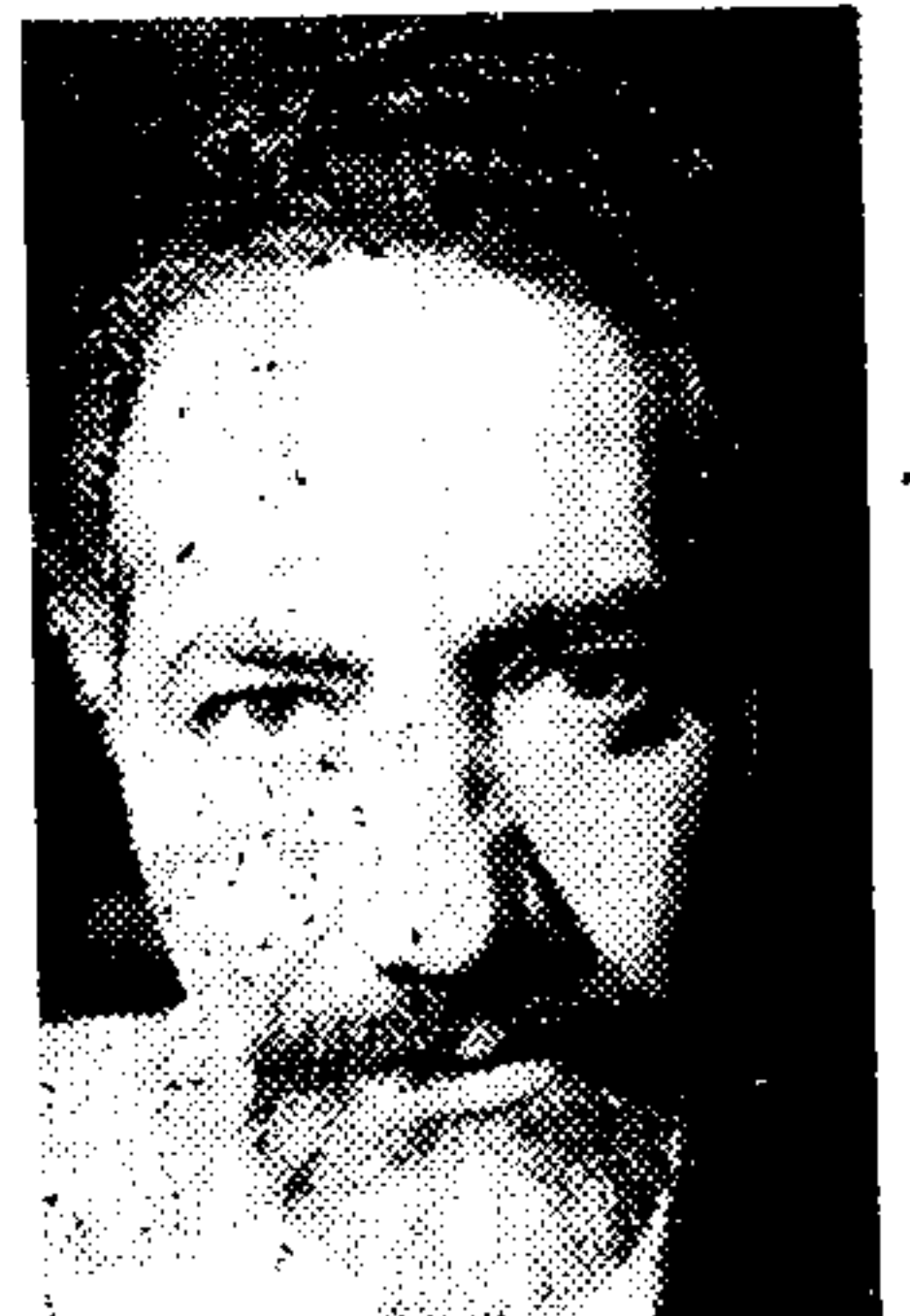
بسیاری از به اصطلاح مترجمان ، ترجمه‌یی میکنند و « تعلیفی »

می‌فرمایند

● هر مترجمی حکما و حتما باید بزبان مادری خود و زبانی که از آن ترجمه میکند تسلط کامل داشته باشد

اشاره

دوست فاضل ما « انجوی شیرازی » نویسنده مطالب شیرین و محققانه « گذری و نظری » پس از مدتها سکوت درباره يك كتاب و ترجمه آن گفتگو میکنند ما ضمن تشکر از ایشان، همکاری این دوست فاضل را باماهانه فردوسی مفتنم می‌شماریم .



دارند در ایران کنونی بیش از آنچه تالیف یا تصنیف می‌شود باید ترجمه کرد تا از این راه، مردم کتاب خوان ما با معارف جدید مغرب زمین آشنا شوند. کتاب‌های فرنگی هم در غالب رشته‌ها و شاید بیشتر از همه در زمینه مسائل ادبی و ذوقی ترجمه و طبع میشود اما غالباً وافی به مقصود که نیست به جای خود، نقض غرض هم هست زیرا که هر مترجمی حکما و حتما باید به زبان مادری خود و زبانی که از آن ترجمه میکند تسلط کامل داشته باشد ولی این شرط اصلی کمتر مراعات میشود و طبقه کتاب خوان درمیان آثاری که عرضه میشود به ندرت ترجمه‌یی خوب و بی‌عیب مییابد، لیکن کتاب‌هایی که تاکنون به وسیله آقای کاوه دهگان ترجمه شده است از جمله آثار خوب، بی نقص، جالب و خواندنی بوده است. چون که وی هم به‌رموز زبان انگلیسی وقوف دارد، هم فارسی را خوب و شیرین و درست می‌نویسد. مهمتر

● اخیراً کتاب پسر ارج و خواندنی « بحث و نقدی درباره ده رمان بزرگ جهان » اثر نویسنده مشهور و نکته‌سنج « سامرست موآم » به وسیله مترجم ارجمند و دانشمند و درست نویس « کاوه دهگان » انتشار یافته است. این نویسنده و مترجم فاضل و گرانمایه از جمله افراد معدودیست که اجازه دارد دست به قلم برده با روشن بینی عالمانه دست به کار ترجمه شود . يك دسته از روشن بینان عقیده

يك شاعر ملعون

را می‌شناسد و با اشاره می‌فهماند که آنها را شناخته است. صورتش باریش‌انبوه خاکستری عوض شده است و بدون آنکه احساس ناراحتی کند کلاهش را ساعت‌های طولانی زیر آفتاب

ماه زوئیه نکهمیدارد. يك چشمش در اثر فلج از کار افتاده و زبانش نیز بند آمده است و جز یکی دو کلمه چیزی نمیتواند بپایان کند . ولی فکر نکنید که او بجهت فلج، هیجان و حساسیت سابق را از دست داده بلکه برعکس، هیچگاه چون در این روزهای غم‌انگیز گل

و موزیک رادوست نداشته است . يك آهنگ پیاوورا در شادمانی و هیجان غرق می‌کرد و يك باریا نژده دقیقه تمام به تماشای يك شاخه رز شکفته در باغ تیمارستان ، مسحور و مجذوب ایستاد .
● ●
ما یروبر - ۱۸۶۶
همین الان او را بزمین مهربان ، بخاک سپرده‌اند

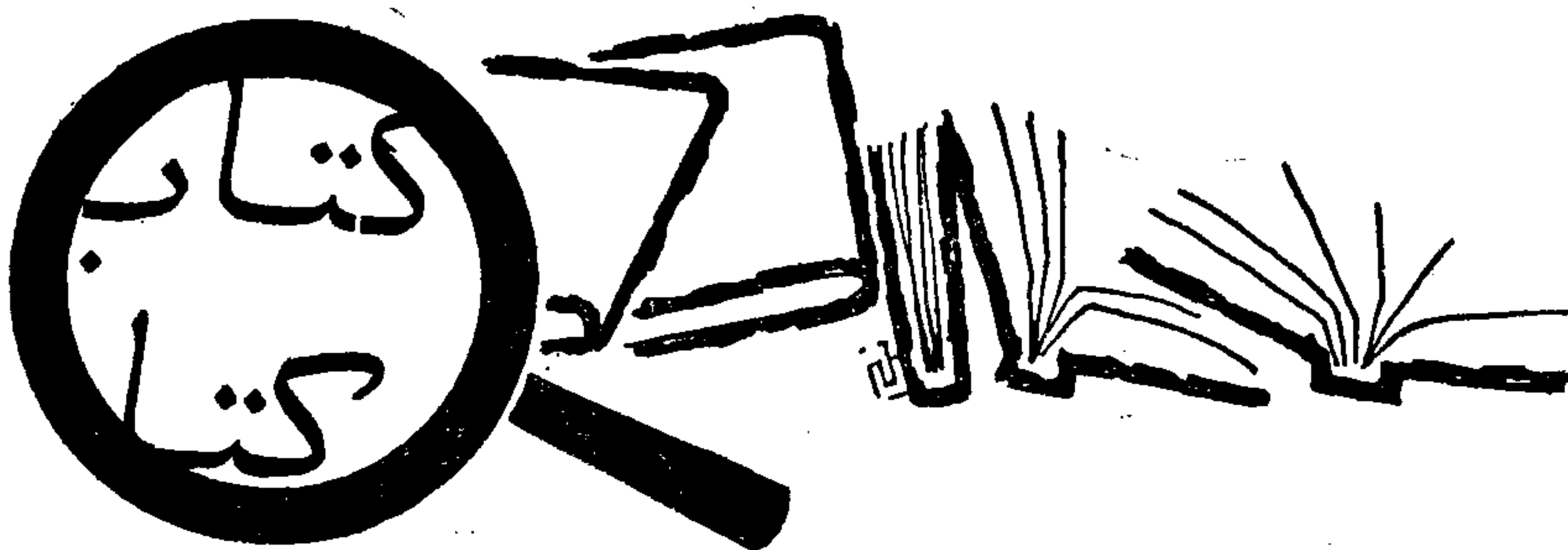
از این هر دوايشكه كاوه دهگان سرسری کار نمی‌کند بلکه به کار خود عشق می‌ورزد و برای حیثیت ادبی و شهرت نویسندگی خود ارج و حرمت قائل است به همین علت گاه تا سرحد وسواس به دنبال معنی و مفهوم اصیل يك کلمه در يك مورد خاص می‌رود و تا خود راضی نشود برای شما که خواننده اوئید باز نمی‌گوید. مجموع این عوامل باعث میشود که خواننده چون به مطالعه ترجمه‌های او می‌پردازد احساس گنجی و گنگی نمی‌کند و به سهولت کتاب را می‌خواند، تو گوئی متنی را در زبان اصلی خود مطالعه میکند - هر مترجم خواب و مقتدر هم همین است که اثر او ابهام و پیچیدگی یا غموض و دشواری و دست انداز نداشته باشد و مترجمانی که چنین باشند از شماره انگلستان دست تجاوز نمی‌کنند مابقی ترجمه‌یی می‌کنند و « تعلیفی » می‌فرمایند ! نکته‌یی که به نظر این قلم‌زن درباره هر کتابی باید و حتماً باید تصریح شود اینست که : چه کتابی به درجه طبقه‌یی می‌خورد؟ چون که در دوران ما ، يك بسی ترتیبی و بی انضباطی مضحک در باب مطالعه کتاب بروز کرده است - هر کس هر کتابی به دستش افتاد بی آنکه بداند مناسب حال، سواد ، شعور و سن اوست یا نه ؟ می‌خواند ، در حالی که رسم و ترتیب « کتاب خوانی » چنین هرج و مرجی را منع میکند - هر سن سالی و هر معلومات و شعوری يك دسته کتاب خاص و فراخور وضع خود دارد یا باید داشته باشد - جوانی که هنوز « بوی شیر از لب همچون شکرش می‌آید » « بوف کور » یا « پیام کافکا » می‌خواند در

حالی که در قدیم چنین نبوده است در تربیت جدید هم، چنین نیست ولی در محیط ولنگ و واز، بی بند و بار و بی حساب و کتاب چنین است - طفلی ساده دل و خوش بین به زندگی که روی پای خود بند نیست و حیات در دیده او لمعان و جاذبه و در کام او طعم گوارا و سکر آور دارد بوف کور می‌خواند و هوای سنگین و عالم کدر آنرا تحمل نمی‌تواند، در این حیص و بیص ، شبی در يك « پارتی » خیلی « تی تیش مامانی » و « سانتی مانتال » عاشق عضلات زنده و آداهای اغوا گر دخترک « شایسته » و همسال خود می‌شود و از قضا « دختر شایسته » هم به خاطر رنگ یا بوق قری قری جوان دیگری به عاشق دل‌خسته ! جفا می‌کند ! - جوانك كال بی - تجربه و عاشق پیشه هیچ مدان و بی گناه هم قرص خواب آور یا فلان زهر مار را کفله می‌فرماید ! و در راه « تیارت عشق و ناکام و خون آلود » خود خرقه تهی می‌کند . آن وقت يك مشت ابله « راه از چاه ندان » یا « مغرض آلت دست » گناه را به گردن « بوف کور » یا « پیام کافکا » می‌اندازند در حالی که هر سن و سال و هر معلومات و شعوری باید و حتما باید يك دسته کتاب خاص همان سن و سواد داشته باشد .

● همین کتاب « بحث و نقدی درباره ده رمان بزرگ جهان » کتابی است بسیار خوب و مفید من هم بخوانندگان این سطور خواندن آن را توصیه می‌کنم ولی کدام دسته از خوانندگان آن دسته که با ادبیات فرنگی و ادب غنی زبان فارسی آشنا نیستند، آن طبقه خوش فهم و عالی از این کتاب بهره‌ها خواهند برد .
در صفحه مقابل بخوانید

می‌کرد از من پرسید :
« این مرحوم کی بود ؟ »
و من جواب دادم : « این مولف « گل‌های بدی » بود که بگورستان آوردندش . »
چهره آن مرد موقر و صاحب نشان حالتی گرفت که انکار می‌گوید :
« مؤلف « گل‌های بدی » او چه کسی است ؟ »
لئون دومارتین - ۱۸۶۷

آرام و راضی در خاک غنود و هوا حرارت ناچسب و خفه‌ای داشت، از آن حرارت‌های سنگینی که اعصاب را به طرز وحشتناکی تحریک می‌کند .
يك آقای خیلی موقر که نشانهائی بر سینه داشت در حالیکه به عبور مردان تازه بدور آن رسیده و بیهوده و مبتذل در گورستان نگاه



علل عظمت و انحطاط

در باره يك كتاب تازه

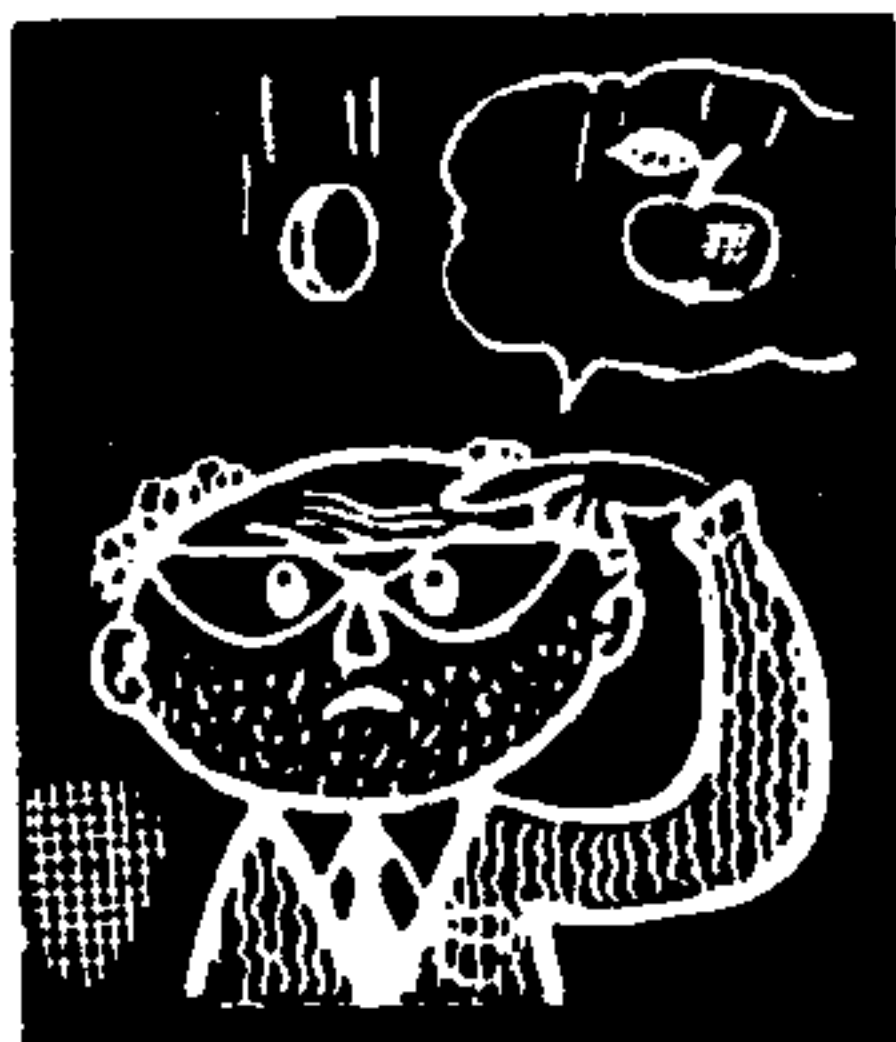
نام «علی اکبر مهدی» یادآور ترجمه‌ای است از «روح القوانین منتسکیو» در بیست و سه سال پیش و حرف‌هایی که درباره «نوع ترجمه‌اش» می‌زدند و تردیدهایی که می‌کردند و حالا جای خوشحالی است که مترجم روح القوانین دست بیک مهم‌دیگر زده و «علل عظمت و انحطاط رومیان» همان نویسنده را به ترجمه و نگارش آورده است.

کتاب شرح تاریخ روم و روابطش با دور و اطرافش می‌باشد و برخوردها و اختلافاتش با این و آن و بالاخره فساد اخلاق در میان جامعه و هر چه و مرج و ضعف و فتورهای در بنیان حکومت و ملت.

چنانکه مترجم یادآوری نموده منتسکیو، توانسته افکار بزرگ و عمیقی را در این کتاب جای دهد و گزارش حکومت روم را با دید تازه فلسفی بنماید و «اموری» را که در مسیر تحولات اخلاقی و سیاسی موثر بوده استنتاج نماید و سپس شرح می‌دهد که چگونه روح تعالی ملت به انضباط سخت و اطاعت کورکورانه کشید و عادت به بندگی و پستی کردند و آلت دست اغراض همان حکومت شدند و یعنی آزادی در بین مردم تغییر کرد. و افسار گسیختگی و تشویش اذهان جای آنرا گرفت... نهضت‌های ملی... بدسته بازی و خودکامی سران دستجات تبدیل شد... دروغگوئی و بی‌ایمانی در بین رومیان رواج یافت. فساد مرکز کشور بسایر شهرها سرایت کرد، کم‌کم در بین جامعه استبداد رواج یافت و... گویانکه ممکن است کتب زیادی در این مسئله خواننده باشید ولی تجزیه و تحلیل منتسکیو چنان است که گوئی آدمی در بین این ملت برگزیده بوده است.

نثر مترجم مانوس و روان. چاپ زیبا و تمیز و اما قیمت کمی بالاست (۱۵۰ ریال). این کتاب را امیر کبیر منتشر کرده است «العام»

کاره دهگان کار طبع و انتشار بقیه مجلدات «رایش سوم» را سریع‌تر سامان دهد و علاوه بر آن باز هم بنویسد و ترجمه کند زیرا که ما مردم به خواندن کتاب خوب نیاز فراوان داریم و کاره دهگان از جمله افراد معدودی است که نشان داده است می‌تواند این نیاز را بر آورد ●



زمین یعنی تولستوی، بالزاک، دیکنز، داستایفسکی، فلورن، استاندال، امیلی برونته، فیلدینگ، ملویل و جین استین آشنا می‌شود و به دقایق زندگی، سیر فکری و فراز و نشیب و سخت و سست زندگانی آنان واقف می‌گردد و تصویر زنده و کامل آنان را از نزدیک خاصه از همه سومی بیند.

مترجم فاضل و موفق ما آقای کاره دهگان پیش از این در مقدمه ترجمه دیگر خود «هنر چیست؟» به دوستداران آثار خود وعده کرده بود تا «هنر را از راه ترجمه کتب معتبر نویسندگان بزرگ جهان به خوانندگان بشناساند» و اینک با ترجمه کتاب «موآم» يك قدم دیگر به وفا کردن وعده خود نزدیک شده است، امید من آنست که

گونه که در این کتاب می‌شناسی بتوانی شناسی زیرا که «سامرست موآم» برخلاف بسیاری از ما، هوسهای خود و ذهنیات خود را بجای حقیقت افراد نمی‌بیند چه، ما غالباً شخصی را که تصویر می‌کنیم مخلوق ذهن ماست ولی «موآم» با مراجعه به اسناد و مدارک فراوان هر کس را چنان که هست می‌بیند و سپس به خواننده خوش نشان می‌دهد و می‌شناساند امتیاز دیگر کتاب اینست که انواع نوشته‌ها را - مانند ناول و نمایشنامه و رمان - مورد انتقاد قرار می‌دهد و کسی را که بخواهد با نقد ادبی درست و استوار آشنا شود رهنمون می‌شود.

● در کتاب «بحث و نقدی در باره رمان بزرگ جهان» خواننده با ده نفر نویسنده قدر اول ادب مغرب

آنان که دست بقلم دارند و از کار و بار نویسندگی باخبرند و انتقاد درست و اصولی را می‌پسندند و می‌خواهند از نقد ادبی پاکیزه و لطیف نکته‌ها بیاموزند - همچنین برای نویسندگان جوان و مستعد راهنما و مرشدی تمام عیار است - چه قدر، خوب و عالی فوت و فن کار را با چند جمله کوتاه بنویسنده می‌آموزد؟ «درست همان طور که رفتار هر قهرمان باید ناشی از خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی او باشد، حرف زدن او هم باید همین طور باشد. يك زن مدبر است باید مثل يك زن مدبر حرف بزند يك زن و لگد مثل يك زن و لگد يك لیموناد فروش مثل يك لیموناد فروش و يك وکیل عدلیه مثل يك وکیل عدلیه. گمته‌گوها، نه بایستی پرت و پلا باشد نه آن که فرصتی بدست نویسنده دهد تا عقاید خود را تبلیغ کند، صحبت‌ها باید برای نشان دادن خصوصیات اخلاقی و روحی و فکری کسانی که حرف می‌زنند، و برای جلو بردن داستان بکار رود.» (ص ۱۰۰ کتاب) - آیا بهتر از این میشود به نویسنده بی‌موفق بهادر باش داد؟ «موفقیت»، وقتی نویسنده را از دنیای خودش جدا کرد حقیقی‌ترین منبع الهام او را دستش می‌گیرد (ص ۱۱۰ کتاب) در این اثر ارزنده، مطالب عالی و مفید به قدری فراوان است که آوردن نمونه امکان ندارد مگر دست کم نیمی از کتاب نقل شود.

● از این کتاب «موآم» يك ترجمه سالم و يك اثر مفید بزبان فارسی درآمده است و آموزگار خوبی است برای نقد آموزی و روح انتقاد درست را در خواننده بیدار می‌کند یعنی در حقیقت بتو که خواننده اینکار هستی می‌آموزد وقتی که رساله یا کتابی را می‌خوانی چگونه بجنبه‌های منفی و مثبت آن نظر اندازی - مثلاً در «برادران کارامازف» بوضوح می‌فهمی که چاه‌ها داستان قویست و کجاها ضعیف؟ و چطور باید قوت و ضعف اثری را و رانداز کنی! همچنین ترا با روحیات ده نویسنده بزرگ دنیا آشنا می‌سازد بطوری که توان گفت در زبان فارسی کمتر منبعی بدین غنا در اختیار است تا «امیلی برونته» یا «بالزاک» یا فلان را آن



«جمشید نرسی» و نمایشگاهش



عبدالرضا دریابیگی

از خودمان:

جمشید نرسی عاقبت عکس های خود را در گالری سیحون نمایش گذاشت.

کارها به سبک مخصوصی عرضه شده بود با این عبارت که در تابلو ها شکلی از شیئی بر گردانده نشده بود بلکه تابلوهای نئون و چراغ های رنگین مغازه ها شکل عوض کرده و بصورت تجربی بر صفحه حساس فیلم نقش بسته بودند و سپس آفرینش مقداری زیبایی را بر صفحه کاغذ عکاسی باعث آمده بودند.

از مقداری اسلاید ها تکایف تهیه شده و سپس بصورت پزئیف از آن استفاده و چاپ شده بود در نتیجه زمینه سیاه عکس که نمایانده شب است به سفید بدل گشته و رنگ های نارنجی و قرمز به آبی و سبز بدل گشته بود و یک نقاش تجربی کامل را نشان می داد منتهی بر صفحه کاغذ عکاسی و بصورتی بسیار جالب.

کمپوزیسیون های حساب شده و رنگهای بیجا نشان میداد که این مقدار از داخل بسیاری اسلاید انتخاب شده است چون در این کار با بودن تکمیک اتفاق رل مهمی را بازی میکند گرچه این کار برای اولین بار نیست که انجام میگردد اما تدوین

آنها و بصورت نمایشگاه در آوردنش در ایران این نخستین گام است و خودش عقیده دارد که در اول راه است.

این قابل تقدیر است که برخلاف بعضی ها حاضر شده برای مردم ارج قائل گشته و مبلغ هنگفتی خرج نموده و نمایشگاهی چنین تدوین نماید. امید است نمایشگاه تکمیل یافته او را در شهر پور با کار هالی تازه تر و رنگین تر ببینیم.

در ساعت ۸ بعد از ظهر روز چهارشنبه آینده (۷ تیر ماه) در کانون فرهنگی ایران و آمریکا «منوچهر فروتن» درباره ساختمان کروی «ضد زلزله» سخنرانی خواهد کرد.

این سخنرانی همراه با نمایش اسلاید خواهد بود.



اطلاع یافته ایم که هنگام جلسه «شعر خوانی» در کاخ جوانان بواسطه اعتراض چند تن از شاعران معاصر جلسه متشنج گردید. در این جلسه «سیاوش کسرائی» فریدون مشیری، هوشنگ ابتهاج و نادر نادری پور، اشعاری قرائت کردند.

در این جلسه «دکتر رضا براهنی» و «م. آزاد» به نحوه انتخاب این چند تن بعنوان شاعر معاصر اعتراض داشتند و دلائل خود را برای جوانان شرح دادند.

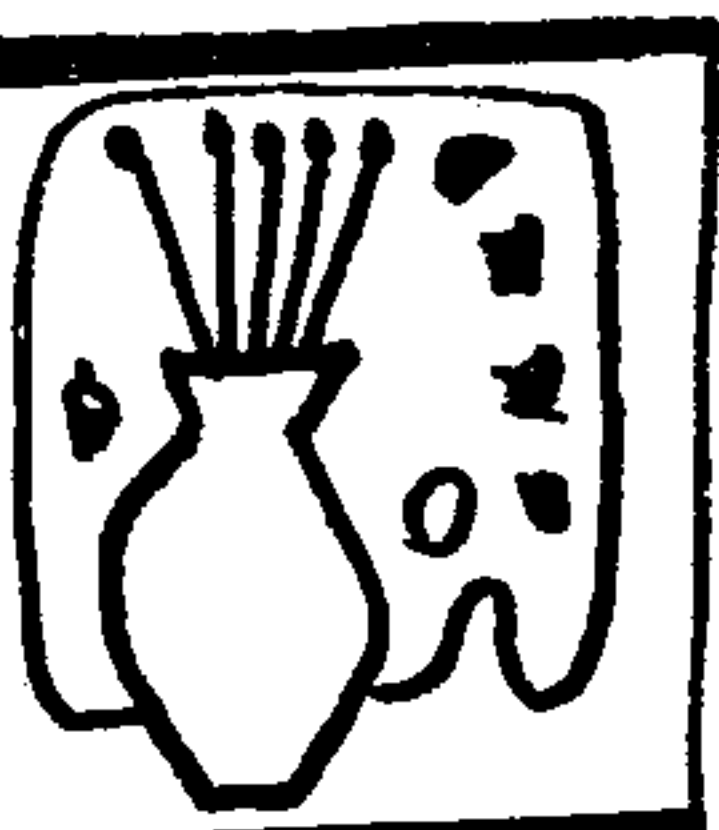
هفته آینده «گالری مس» پس از تغییر دکوراسیون فعالیت خود را دنبال خواهد کرد. این گالری در گذشته فعالیت شایانی داشته است و امید می رود که در افتتاح مجدد بازم بتواند موفقیت هائی کسب کند.

در اولین نمایشگاه این گالری آثار نقاشی عبدالرضا دریابیگی به معرض نمایش گذاشته می شود این آثار در زمینه «هنر آرام»

تهیه شده است. برای آندسته از علاقه مندان توضیحاً بعرض میرسد که آدرس «گالری» خیا ان پهلوی مقابل سینما آنالنتیک کوچه هراز شماره ۷ می باشد.

چهارمین جلسه سخنرانی کانون فارغ التحصیلان علوم اجتماعی روز یکشنبه ۲۸ خرداد ۴۶ در محل موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی برگزار گردید. در این جلسه آقای مهندس قدرت الله رحمانی در باره اثرات اجتماعی و اقتصادی پست در ایران سخنرانی ایراد کرد در جلسات گذشته این کانون مسائل جوانان طرح شده بود که چند سخنران درباره آن سخنرانی ایراد کردند.

از نمایشگاه های جالب هفته گذشته، نمایشگاهی بود از هنرمندی ده ساله بنام امید کریم لیا. یکی از کار های او در مجله فردوسی زیر سوزه سلمانی بخوانندگان تقدیم شده بود انشاء الله که فراموش





صادق چوبک



يك تابلو از كودك نقاش



امير كريم نيا



(باله) طرحی از موزيك ايراني

بزودی «صادق چوبک»
نویسنده توانای معاصر
قسمت از حکامه های خرد

خانم «بیانکاماریا اسکارچیا
آمورتی» که از فارسی دانان
و ایران شناسان بنام ایتالیائی
است، در سلسله انتشارات
دانشگاه نایل زبان ایتالیائی

سخنان جامعی ایراد کردوی
يك مصاحبه اختصاصی نیز با
نویسنده فردوسی بعمل آورد
● محمد حجازی
مطبعه الدوله نویسنده به

فردوسی درباره سانسور
کتاب از نخست وزیر دیدن
کردند و ایشان طرحی آماده
کرده اند که تا کنون عملی
نشده است.

● سازمان باله ملی
ایران برنامه سالیانه خود
را اجرا کرد.

● بدعوت انجمن
فیلامونیک برای خانم
ماکاریان برنامه رسیستال
آوازی ترتیب داده شد.

● عده زیادی از
نمایشگاه آثار نقاشی
کودکان دبستان شماره ۲
دختران هدف دیدن کردند

● دکتر مهدی فروغ
رئیس دانشکده هنرهای
دراماتیک در جلسات انجمن
جهانی تئاتر در امریکاشرکت
نمود.

● رسیستال گیتار
کلاسیک جمشید میرفندرسکی
مورد توجه قرار گرفت .
علاقمندان به موزیک
فرنگی از رسیستال پیاوخوانم
نوبین افروز لذت بردند .

● در این ماه از
پروفسور گیرشمن باستان
شناس فرانسوی تجلیل بعمل
آمد.

پیوست
یلمی از زندگی
استاد بهزاد
ست معروف تهیه

تهریار شاعر
تبریز بتهران
با در این شهر

آثار «آبی»
بایک نمایشگاه
سیحون برگزار
بن تابلوها سوژه
بود با این شعار که:
ب رسانی مشکل

حمد قرچه داغی
مازوق و سردبیر
ورران رادبو
ادبه راندگی

و تن از نویسندگان
بك ، محمد علی
مراه دکتر عنایت
نکین احمد شاملو
وان سردبیر مجله

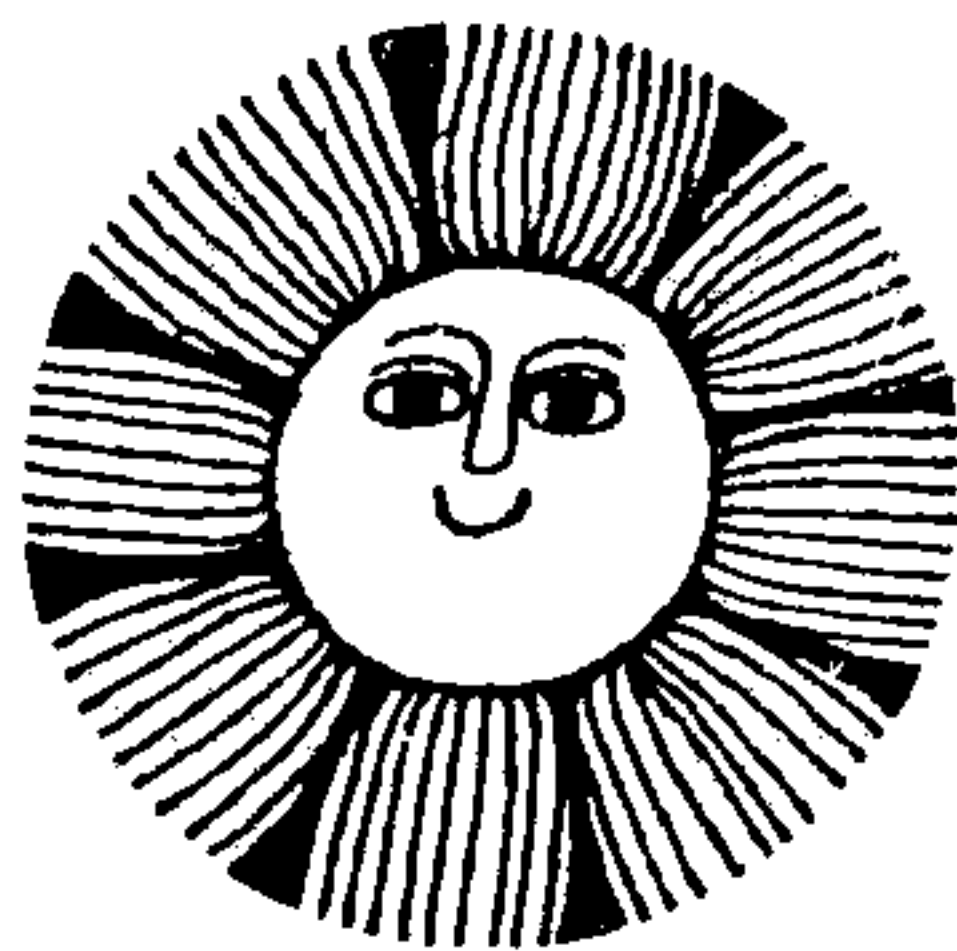
● عده ای از
نویسندگان و شعرا برای
شرفیابی بحضور علیاحضرت
شهبانوبکاخ مرمر دعوت
شدند . در این مراسم قرار
شد کنگره ای از نویسندگان
و شعرا تشکیل شود .

● در بی نال پاریس
(مهر ماه آینده) فقط کارهای
نقاشی غلامحسین نامی
بعنوان نقاش ایرانی شرکت
داده خواهد شد .

● با «شهریار» شاعر
معروف در تلویزیون ملی
يك مصاحبه بعمل آمد. قرار
است این مصاحبه تجدید شود
● علاقمندان زیادی
از آثار نقاشی پروانه اعتمادی
روئین پاکباز، محمدرضا
جووت، حسین و سوی خامنه بی
در تالار قند ریز دیدن
کردند .

● دکتر براهنی برای
سومین بار در جلسه میزگرد
کنون دانشجویان شرکت
کرد .

● دکتر مهدی بهار
نویسنده کتاب «میراث خوار
استعمار» برای مطالعه به
اروپا سفر نمود.
ورق بزنید



از دیده گذر کن!

آیا برای آن دل غمگین بهار شد ،
یا باغ راسپیده به آتش سپرد و خفت ؟
(آیا برای چشم سیاه تو گل شکفت؟)

آن گیسوان که شب شده بود و، به شب نهان،
آیا تمام شب بود؟

آیا تمام شب بتماشا نشسته بودی
و گیسوان به باد می آراستی؟

— چه بود

آن نیلگونه ماه، که می آشت ؟
و شط سرخ دجله چه دیوانه وار بود !
بر بام طاق کسری ، جغدی نشسته بود
و شاعری از آن سوی ظلمت،
مدح ترا به شط هراسان شست.

آیا عبور کردند آن آسمان — سواران ،
یا بادپا سواری از دشت ها گذشت ؟
آیا برای آن دل کوچک ستاره سوخت
و فصل سرخ آتش ،
در شاخه ها حریق هزار هزاران زد ؟
در فصل ارغوان ،
وقتی که بر فراز زمین بودیم ،
و صخره های خارا
در ماحول کردند ؟
دید : زائران فالج را
در هودج سیاه
— کز خویش رفته بودند ،
و بادپا سواری
از دجله میگذشت !

از دشت، گردباد بر آمد
نیلوفرانه ابری، بردشت ها نشست
و کاروان گسست .

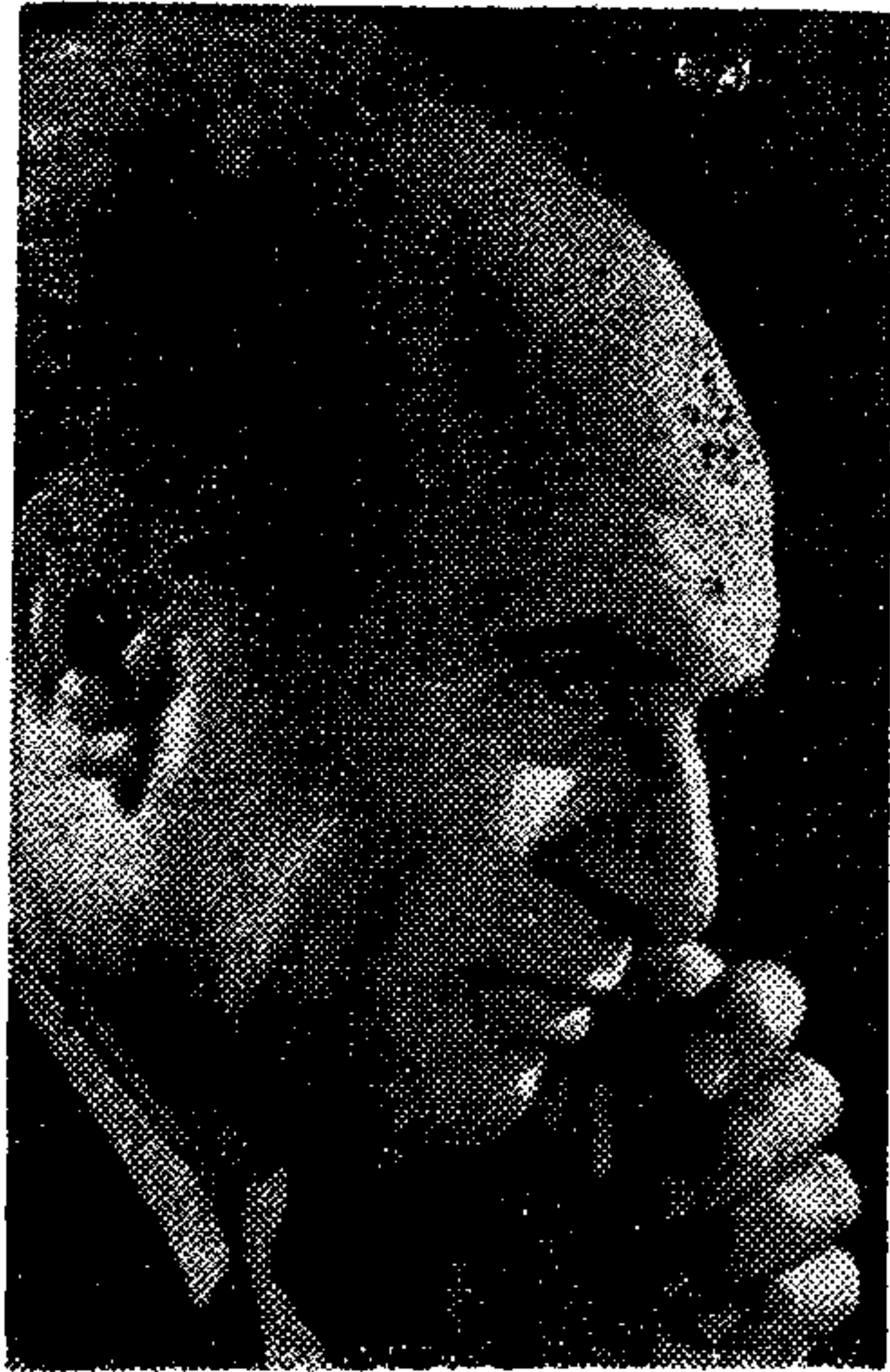
آیا برای آن دل کوچک هزار مرد
در خاک های عمان ، موفون شدند
و کاروانیان هراسان
در گردباد سهم ، گسستند ؟

دیگر صدای رود نمی آید
و بادپا سواری
از دشت ها گذشت ...

توضیح لازم در باره «سرمه خفا»

هنگام چاپ «سرمه خفا» اثر صادق چوبک متوجه يك سهو و
چند غلط چاپی شدیم که اصلاح آن در تعدادی که چاپش تمام شده بود ،
ممکن نکردید و ناچار این توضیح را در باره آن ضروری دیدیم .
اول اینکه «بتا» به معنی «بیاتا» متاسفانه تعبیر باسم خاصی شده
بود که نویسنده با و خطاب میکند و داخل گیومه قرار گرفته بود .
این اصطلاح هنوز هم در جنوب ایران و بوشهر رایج است و میگویند
« بتا بخوریم » « بیاتا بخوریم » بتا بریم « بیاتا برویم » و از
این قبیل ... و یا بقول سعدی « بتاهلاک شود دوست در محبت دوست »
دیگر اینکه در همین «سرمه خفا» يك سطر «درون جوانه های کارتنک
غم گرفته» چاپ شده است که صحیح آن «غم نگرفته» میباشد همچنین در
سطر سی ام ستون دوم «در آن دیار که» غلط و «از آن دیار که» صحیح میباشد.





■ آنموقع ها که بمدرسه میرفتیم و سرمان برای مکاتیب ادبی وهنری دردمیکرد هروقت سخن از سبک های عجیب وغریب نقاشی میشد ناگهان چهره مرد پر موئی دم نظرمان میآمد با نگاه نافذ و حرکات منجیده که برایمان مظهر «نقاشی کوبیسم» و نقاشی نو بود که آنسال ها او برای معرفی آن خون دل میخورد . بعدها اونشریه ای منتشر کرد با نام «خروس جنگی» که افکار خود را در زمینه هنر و ادبیات نو بجوانان مشتاق ابداعات تازه شناساند .

علی ایحال «ضیاء پور» نام آشنائی است و این گفتگو یادآوری از هنرمندی است که روز و روزگاری يك تنه «نیشخند جماعت» را تحمل کرد و با پایمردی ایستاد - و عبارت دیگر تجدید عهدی است با عقاید او و فرصتی برای ابراز نظرات این هنرمند گرامی درباره مسائل گوناگون هنر نقاشی.

گفتگو با خروس جنگی!!

● در زمینه هنر نو و بررسی مکاتب هنری و تاریخچه ای از آن مطالبی توضیح بفرمائید.



ضیاء پور - اصولا هنر نو هیچگاه ابتدایا سکن شروع نشده بلکه همیشه رشته های قبلی و فرم های ابتدائی تری داشته است . ولی بامسیر تحولات و پیشرفت زمان هنرمندان حساس تر و پیشرفته تر هر يك در دوره خود کوشیده اند که احساسات تازه و رفلکسهای روحی خود را در قالبی ساده تر ، روشن تر و مناسب تر بیان کنند . ولی در هر زمان مردم معتاد به - قالبهای گذشته و عادی جنبه هضم و درك و توجه بگفتار تازه را کمتر دارا هستند ، از اینجهت مطالب تازه برای آنان ثقیل و بصورت غیر - عادی جلوه میکند .

پس باین ترتیب میتوان نتیجه گرفت که هنر بمفهوم نو هرگز وجود ندارد بلکه همه ملت ها هنر را از بدو زندگی محیطی خود شروع کرد و بصورت نو و کهنه البته با مفهومی که در موردنویان داشتیم

متناسب با پیشرفت زمان هنر را پیش برده اند . از اینرو تحول در هنر و نوخواهی هر ملت متناسب با پیشرفت تمدنی آنها بوده ، باین دلیل تاریخ این تحولات هنری نیز در میان ملل مختلف است .

هنر نو در ایران بمفهوم هنر نو اروپائی زمینه اش از سال ۱۳۲۷ پایه گذاری شد ولی شروع مکتب امپرسیونیسم از زمان تاسیس دانشگاه هنرهای زیبا بوجود آمد و همزمان با فارغ التحصیل شدن اولین گروه هنر جویان این دانشگاه هنر نو بصورتی انقلابی تر ظاهر گردید . زمانیکه مکتب کوبیسم و امپرسیونیسم در ایران شروع شد ، کشورهای اروپائی مکاتب مختلفی را در زمینه هنر نو بودند و در واقع کاری که در ایران بصورت انقلابی و پر جنجال شروع شده بود در اروپا تازگی نداشت و اروپائیان مکاتب را یکی پس از دیگری پشت سر میگذاشتند و کارشان شکستن و خرد کردن فرم ها بود و شاید بتوان انگیزه این انقلاب و هدف اینکار را پی ریزی قالب مخصوصی دانست که محیط و اثرات محیط آنها را معرفی کند (زندگی ماشینی ، ناراحتی جنگ دوم ، تاثرات روانی جامعه ها مشخصات این محیط است) و بتحقیق میتوان ادعا کرد از میان کشورهای اروپائی فرانسه و بهادر بیان روحیه خود کوشا تر بودند .

● در مورد مکاتب هنری که هنرمندان ما پیرو آن هستند توضیحاتی بدهید.

- بطور کلی مکاتب در هر کشوری از ابتدا بصورت «پری میتیو» شروع و سیر تصاعدی خود را تا «اینیرا مدرنیسم» ادامه داده است کما اینکه در اروپا که می توان از نظر هنر نو آنرا مالک قرار داد مکاتب «پری میتیو» - ناتورالیسم ، آکادمیسم ، رئالیسم ، زمینه مکاتب بعدی بودند که عبارتند از : امپرسیونیسم ، نشو - امپرسیونیسم ، فو و بیسم ، فو و امپرسیونیسم ، کوبیسم ، فو و کوبیسم ، کنستریکتیویسم ، کریستالیسم ، کوبیسم آبستره - سوررئالیسم ، کلاژیسم ، سوپر - ناتورالیسم ، اولترامدرنیسم - اما هنرمندان ما آن عده که بدون مایه قبلی ، یعنی آشنائی با هنرهای ایران برای تکمیل کارشان به ایتالیا ، فرانسه ، بلژیک یا آمریکا رفته اند تحت تاثیر هنرمندان خارجی و اثرات محیطی



محل تحصیلشان شروع به تظاهر هنری و تقلید مستقیم کردند - تا چندی این هنرمندان فرنگ دیده ما دنباله رومکاتب نو خارجی ها بوده اند که از آنها عده ای هنوز در همین راه هستند وعده ای از وسط راه برگشته و با توجه به مایه های اصلی ایرانی تازه خواهی را شروع کردند ولی چون مایه های لازم را برای الهام گیری کافی و مداوم ندارند با چند فرم تکراری در کار خود مانده اند - آن دسته از هنرمندان ما که دنباله روهنرهای بیگانگان هستند هم اکنون بتقلید کارهای آمریکائی ، آلمانی ، ایتالیائی و اسپانیائی که همه اینها تحت نفوذ هنرمندان فرانسوی انشعاب پیدا کرده اند هنرهای تقلیدی عرضه میکنند و از این قبیل کارهای تقلیدی را بخوبی میتوان در گالریهای مختلف بچشم دید.

● عقیده شما راجع به هنرمندانی که کارشان را در گالریهای مختلف دیده ایم چیست ؟

- شاید نام بردن اسامی تمام هنرمندان و بحث و تفسیر کارهایشان کار مشکلی باشد ، بنابراین اجازه بدهید فقط در مورد کسانی صحبت کنیم که کارشان پر مایه تر و خلاصه امیدهای آینده هستند.

در میان این دسته هنرمندان ، حسین زنده رودی در راهی که رفته (و خوبست) عیال تا در جامیکوبد و کارهای تکراری میکند ، ناصر

ورق بزیند

قسمتی از يك محققانه برای راهنما در مورد انقلا مشروطیت ایران ملاحظاتی



ندی پیش کتابی تحت عنوان انقلاب مشروطیت ایران بقلم آقای دکتر اسماعیل رضوانی جزو سلسله «کتابهای جوانان» منتشر شده است. کتاب مزبور جزئیات يك سلسله حوادث و رویدادها، آن هم بشکل تحریف شده، چیز دیگری نیست. گویا نویسنده نمیخواهد بداند که تاریخ نیز مانند سایر پدیده‌های طبیعی و اجتماعی دارای تکامل و قوانین ویژه خود میباشد و برای شناخت علمی آن باید این قوانین درست بررسی شوند. در مقدمه کتاب تاریخ قرون وسطی ترجمه انصاری - مومنی میخوانیم که: «تاریخ علم است و مانند همه علوم در طی قرون تکامل یافته و قوانین معلوم و معین خود را بدست داده است. تاریخ «نقل و روایت» ساده‌کارهای مردمان نیست بلکه علمی است که راه مشخص تکامل جامعه انسانی و قوانین این تکامل را بررسی میکند. این علم، نه بصورت تکامل یافته و دقیق امروز، بلکه بصورت عناصر اولیه درك تاریخی زندگی بشر از قدیمترین ایام وجود داشته است. تاریخ در حقیقت علمی است که راه تکامل اجتماعات بشری را نشان میدهد. مردمانی که نعم مادی جامعه را بوجود میآورند و ابزار تولید را تکامل میبخشند بوجود آورنده تاریخ هستند و نه قهرمانان، بدون این مردمان جامعه بشری نمیتواند رشد کند و نه حتی بزنگی خود ادامه دهد از اینرو تاریخ اجتماع، قبل از هر چیز، تاریخ توده‌های زحمت کش، تاریخ خلق میباشد. این تاریخ با بزرگ کردن نقش شخصیت‌ها، با فردپرستی و بانسبت دادن

که تحرك یافته و کارهای باارزشی در زمینه‌های مختلف آن عرضه گردیده است. در حالیکه همین کارها را با صورتی محکمتر، منظمتر، هنرمندانه‌تر با توجه به «اثر هنر» در کارهای هنرمندان گذشته ایران بوضوح و آشکار میتوان دید، منظورم از «اثر هنر» توجیه این مطلب است که، هنر باید تا حد امکان روشن و قابل استنباط باشد، مقصود اینست که، هر مطلب گنگ قابل نامگذاری بمکاتب مدرن از قبیل آستره سوررئالیسم و غیره نیست، چون هدف هنر نمائی، گنگ گوئی نیست! اثر هنری باید در بیان رسا، در شکل آشنا بذهن (اگر در نقاشی بخواهیم تصور کنیم، در رنگ آمیزی آشنای محیط و مردم) باشد.

● در مورد گالریها چه نظری دارید؟

— برای شروع يك کارنو بخصوص کاری که با احساس و عواطف مردم بستگی کامل دارد باید طریقی آرام و بطئی در پیش گرفت و مجرای افکاری را که با قالبهای کهنه اشباع میشده‌اند تغییر داد و از راهی تازه که مورد نظر است رهنمونشان کرد. اولین قدم در این راه نشان دادن آثار و آشنا کردن افکار و احساس مردم به مکاتب و کارهای هنری است. و بعقیده من برای این آشنائی وجود گالریها لازم بنظر میرسد بخصوص که خود تشویقی برای هنرمندان بشمار میرود.

● خوب، حالا کمی از خودتان صحبت کنید.

— من میخواستم يك آهنگ ساز باشم، ولی چون محیط برایم این امکان را بوجود نیاورد کار نقاشی و مجسمه‌سازی را انتخاب کردم. در سال ۱۳۲۷ نقاشی نورا برای اولین بار در ایران بنام کوبیسم پایه گذاری کردم.

هدفم در اینکار يك نهضت هنری بود که از سرمایه‌های گذشته الهام گرفته باشد بدین سبب این نوع کار را بتدریج در زمینه و شیوه نوتری که دارای جنبه ملی بیشتری بود حل کردم. * در زمینه این هنر از تابلوهای زینب خاتون زن کرد - دختر ترکمن - آقام ضیای بنده را میتوانم نام ببرم.

گفتگو با خروس جنگی



دیگران مضمحل باشد. متأسفانه هنرمندان ما بعلمت عدم توجه باین حقیقت شاید بر حسب تظاهر به هنرمندی جنبه ملی هنر خود را کمتر در نظر گرفته و بیشتر دنباله کاری هستند که موجد اعجاب مردم باشد، و نمایش هنرمند من نیست راداشته باشند.

اما در مورد تأثیر هنر غرب همانطور که گفتم، غرب در هنر نو امروز ایران بعلمت بی اطلاعی هنرمندان ما از هنر سالی ملی خود اثر زیادی گذاشته است. و حال اینست که هنرمندان پرمایه و مطلع به هنرهای ملی با توجه به هنرهای بیگانگان کاری عرضه خواهند کرد که جنبه ملی هنرش میچربد. برای يك هنرمند، خوب کار کردن احتیاج بتقلید و دنباله روی بیگانه ندارد. هنرهای پیشین ایران آنقدر الهام بخش هست که مایه و موجد مکاتب فراوان مدرن باشد. چه بسا هنرمندان اروپائی که با استفاده و الهام گیری از آثار ایرانی موجد و بنیان گذار مکاتبی شده‌اند. هنرهای گذشته ما واجد چه بسا مکاتب مدرن اروپائی است و پیش از آنکه اروپائیان بمکاتب هنری دست یابند و آنها را پایه گذاری کنند، ایرانیان آن مکاتب را قبلاً یافته و با آنها بیان احساس کرده‌اند يك نگاه با آثار مختلف دوره‌های تاریخ ایران این واقعیت را روشن میسازد، کارهای سفالهای لعابدار ایرانی در دوره اسلامی بزرگترین راهنمای هنرمندان با ذوق اروپائی بوده است. نقش‌های کوبیستی و سوررئالیستی نقاشان ایرانی در مکتب مینیاتور بهترین سند سوابق هنری ایران پیش از شروع کار اروپائیان است. هنر نو در اروپا بیش از ۸۰ سال نیست

اویسی برداشت کارش درست و اصولی است ولی این اواخر کارش تجارتی و بازاری شده، ابوالقاسم سعیدی که نقاش خوب است و میتوان روی او حساب کرد هنوز تحت تأثیر فرانسه است، چنگیز شهباق افکار خوب هنری و کوشش دارد ولی باید عمل‌پرو را ند. برداشت حسین محجوبی در کار درست است ولی باید قدرت بیشتری دست و پا کند. صادق بریرانی، درد نیای نقاشی است، ولی هنوز ایران یعنی محیط خود را پشت سر دارد و نمی بیند، صادق تبریزی میتواند خوب بشود. روی پرویز تناولی میتوان حساب کرد و برداشت صحیحی دارد، حشمت جزئی که کارش خوب است چون وقت دارد گمراه نشود و اگر کاری انجام میدهد، می‌خواهد که درست باشد.

● تأثیر غرب در هنر ما تا چه حدی است و اصولاً هنر ما جنبه ملی دارد یا نه؟

روابط بین المللی. خواه ناخواه در امور اجتماعی هر ملتی مؤثر است و افراد را وادار به پیشروی و توجه با افکار تازه میکند. تأثیر پذیری در کشورهای کوچک و توسعه نیافته بیشتر و اصولاً زمینه این نفوذ زیادتر است. بهر حال این تأثیر تا حدی که بصورت تقلید تجلی نکند چندان مهم نیست ولی توجه و بیگانگی گرائی صرف يك ملت را مقلد بار خواهد آورد و ابتکار را در روح افراد خواهد کشت هر ملتی هر چند که افکار انترناسیونالیستی داشته باشد، باز میل دارد که شخصیت ملی خویش را حفظ کند. از اینرو هنرمندی باید در بروز هنرش جنبه ملیت را رعایت کند و اگر از بیگانگان اثری دارد نباید آنچنان باشد که شخصیت خود او در میان آثار

همان موقع ، محافل آزادیخواه ، روشنفکران و کارگران پیکار انقلابی خود را به همین جا تمام شده نمی- دانستند.

امضاء قرارداد اوت ۱۹۰۷ که طی آن ایران به دو منطقه نفوذ تقسیم میشد ، خشم ملت ایران را برانگیخت. در این سپاهیان تزار در شمال و امپریالیست های انگلیس در جنوب موفق شد بازحیات فراوان مراکز انقلابی را سرکوب کند، اما این موفقیت هنوز به مفهوم شکست انقلاب نبود.

زیرادسته های متشکل فدائیان بی درنگ بتهران حمله کردند و در ژوئیه ۱۹۰۹ به کمک مردم تهران و قبیله بختیاری که در جنوب زندگی میکرد، پایتخت را گرفتند و محمدعلی شاه را از سلطنت خلع کردند و پسر خردسالش را به پادشاهی گماردند .

در نوامبر ۱۹۰۹ مجلس دوم تشکیل شد و بیشتر نمایندگان آن از بازرگانان ثروتمند، زمین-داران و کارمندان بود. حکومت جدید، برای جلوگیری از گسترش انقلاب اقداماتی به عمل آورد، از جمله دستور داد فدائیان تهران را خلع سلاح کنند. در این جریان خیلی از فدائیان کشته شدند.

ارتجاعیون در دسامبر ۱۹۱۱ با همکاری سپاهیان تزار و انگلیس مجدداً بر ضد انقلاب کودتا کردند. گرچه پیکار قهرمانانه خلق ایران برای کسب دموکراسی و استقلال ملی شکست خورد، اما توانست اولین ضربه را بر پیکر رژیم قرون وسطی ایران وارد آورد.

بهروز پارسى نژاد

درباره انقلاب مشروطیت ایران

هنگام کارگران ، دهقانان و خرده بورژوازی شهر-شیداً وارد فعالیت شدند و دسته های مسلح انقلابی را، که فدائی نامیده میشدند، تشکیل دادند . (فدائی کسی است که خود را فدای تحقق آرمان خویش میسازد)

محمد علی شاه در تابستان ۱۹۰۸ بر ضد انقلاب کودتا کرد و قانون اساسی و مجلس را منسوخ ساخت. وی در نتیجه پیروزیهای که در تهران بدست آورد تشویق شد در تبریز و سایر مراکز انقلابی آذربایجان ایران نیز بتهاجمات ضد انقلابی بپردازد. آماده های فدائی، با برخورداری از پشتیبانی انقلابیون قفقاز ، بخصوص حزبها ، که در میان آنها Sergo Ordzhonikidze نقش موثری داشت، علیه سپاهیان ضد انقلاب قهرمانانه جنگیدند .

بود. امپریالیزم بریتانیا و روسیه تزاری که بایکدیگر شدیداً تضاد داشتند، در این کشور بطور عمده اعمال نفوذ می کردند ناصرالدین شاه و حکومتش ابزار دست آنها بود. خلق ایران تحت یوغ دو گانه ملاکان فئودال ایران و امپریالیست های خارجی استثمار میشد و تکامل صنایع ملی آن بواسطه حاکمیت امپریالیست ها فلج می گردید. از اینرو ، ناراضیاتی روز بروز بین دهقانان، تهریستان شهری و طبقه نوزاد کارگر افزایش می یافت و با نا رضایتی بازرگانان بورژوازی ملی جوان و حتی روحانیون همراه میگشت . بعضی از دهقانان و صنعتگران بینوا به جستجوی معاش به روسیه ، بخصوص باکو . میرفتند و در آنجا با عقاید انقلابی آشنا میشدند .

انقلاب ۱۹۰۷ - ۱۹۰۵ روسیه انگیزه نیرومندی برای آغاز جنبش انقلابی توده ها علیه استبداد و سوء استفاده حکومت ایران بود . حکومت از گسترش فعالیت انقلابی توده شدیداً جلوگیری میکرد ولی اقدامات او بی فایده بود ، بطوریکه در ۱۹۰۶ جنبش انقلابی در تهران و سایر شهرها آغاز گردید و مردم طی آن خواستار استقرار مشروطیت و انعقاد مجلس (پارلمان) شدند و مظفرالدین شاه مجبور شد با دادن امتیازاتی موافقت کند و در نتیجه آن در اکتبر ۱۹۰۶ مجلس انعقاد یافت و قانون اساسی را، که قدرت مطلقه را تا اندازه ای محدود میکرد ، بتصویب رسانید . روحانیون ، زمین داران و بازرگانان بزرگ به همین مقدار پیشرفت و پیروزی اکتفا کردند و نمیخواستند انقلاب دامنه دار تر گردد . در حالی که در

اثر عالی و مافوق عالی برهبران جامعه و سرکردگان قوم و بهیچ انگاشتن توده های مردم عمیقاً مخالفت می ورزد . با این همه علم تاریخ بنقش اندیشه های اجتماعی، تئوریها و سازمان های سیاسی توجه لازم مبذول میدارد (صفحه ۵۳)

آقای دکتر اسماعیل رضوانی با اشتابزدگی فراوان - مسایل را بشیوه غیر علمی قدیم بدون درک علت و معلول، بدون در نظر گرفتن زندگی و مناسبات تولیدی سازندگان تاریخ . بررسی کرده اند که شایسته محقق نسل جوان نیست .

برای روشن شدن سیمای اساسی انقلاب مشروطیت لازم دانستم مقاله «انقلاب ایران» را از کتاب Modern History ترجمه کنم و پیوست متن انگلیسی برایتان بفرستم ، کتاب مزبور مسایل سال های ۱۸۷۰ - ۱۹۱۷ همه کشورها را از جمله ، ترکیه ، ژاپن ، چین ، هند ، آفریقا ، امریکای لاتین ، فرانسه ، انگلیس ، امریکو آلمان را بررسی کرده است و وضع جهان را هم زمان با انقلاب مشروطیت نشان میدهد این مقاله با ضافه کتاب «در آستانه انقلاب مشروطیت» آقای مومنی می تواند طرحی برای تحقیق و بررسی علمی تاریخ انقلاب مشروطیت ایران باشد.

انقلاب ایران : ۱۹۰۵ - ۱۹۱۱

ایران در ابتدای قرن بیستم کشور فلاحتی بود و سیستم فئودالی در روستاها حاکمیت داشت . صنایع آن خیلی ضعیف و کشور در وضع نیمه مستعمره به حکم متهای امپریالیستی وابسته

یزدان بخش قهرمان

شوریدگی

هر زمان کز وطن خویشتن آید یادم بفلك میرسد از عشق وطن فریادم جان به قربان وطن باد که در مکتب عشق بجز از عشق وطن یاد نداد استادم گرچه در خاک وطن گوشه آبادی نیست باز دلبسته این ملک خراب آبادم چکنم ، عاشق خاک وطن خویشتم گرچه آخر غم این خاک دهد بر بادم داد و فریادم از دشمن بیداد گر است آه اگر دوست ز دشمن نستاند دادم سیرم از زندگی خویش کجایی ای مرء؟ که ازین غمکده یکجا بکنی بنیادم نکنم بندگی مردم بیگانه که من «بندۀ عشقم و از هر دو جهان آزادم»

ندی پیش يك
ناشر اینا لیائی
منتخبی ازشش

چ

سناریوی دگو باز شده را منتشر کرد «وانز آنتونیونی» خواست که مقدمه ای بر این کتاب بنویسد و آنتونیونی بدین منظور مقاله ای نوشت که بیشتر به تشریح مراحل پیدایش و تکوین احساس و انگیزه فیلم سازی و ارزش آن احساس پرداخته است - آنچه آنتونیونی در این مقدمه تشریح کرده شاید فقط در باره طرز کار و اندیشه خودش صادق باشد، اما بهر حال جالب و سودمند است و در واقع کلیدی است بدنیای درون این خلاق پراحساس سینما - بمناسبت نمایش دو فیلم از او در يك زمان «آگرا اندیسمان» و «کسوف» ، فرصت مغتنمی است برای آشنائی با آنتونیونی. «ج-ا»



سخن از تنهایی

وانز واست!

که میتوانم از خویشتن داشته باشم، گفته هایم شاید بکار تعیین و تدقیق يك حالت خاص روحی يك آگاهی مبهم بیاید. اما ناشر از من مقدمه میخواهد و من نمیتوانم جواب منفی بدهم هرچند که نوشتن کار من نیست و سخن گفتن از خود برایم مشکل است.

همه کارگردانها يك خاصیت مشترک دارند

و آن این عادت است که يك چشم را برای بینش درون خود و يك چشم را برای تماشای بیرون باز میگذارند. در يك لحظه خاص، این دو «دید» بهم نزدیک می شوند و مثل دو تصویر روی هم منطبق می گردند. بعلمت این تطابق بین چشم و مغز، چشم و غریزه چشم و وجدان است که میل به گفتن و نشان دادن بوجود می آید. در مورد من همیشه يك عامل خارجی مادی و محسوس در اصل وجود دارد نه يك ادراک خاص یا تر، همچنین کمی اختلاط و درهم ریزی فکری هست.

چه «میخواستی بگوئی»؟ این سؤالی است که همیشه از من میشود. مقصود اصلی اینست که جواب دهم: میخواسته ام فقط يك فیلم بسازم. اما اگر می خواهم بدانید برای چه آنرا ساخته ام، بهنگام ساختن چه فکری در سر داشته ام، چه میخواسته ام بگویم اگر ادعا میکنید که من آنچه را که تقریباً بیان نکردنی است بیان کرده ام این خطر وجود دارد که خود فیلم هم برایتان حرام بشود. من فکر میکنم آنچه که يك کارگردان از خود و از کار خود میگوید هیچ کمکی به فهمیدن اثرش نمیکند. راهی که يك کارگردان برای ساختن يك فیلم می پیماید، آکنده از تردیدها، اشتباهات و خطاهاست، و باین دلیل درخواست اینکه کارگردان درباره اثرش حرف بزند کاری بسیار غلط است، در مورد من بعلمت معرفتی

شاید فیلم از این درهم ریزی زائیده میشود. اشکال کار در نظم بخشیدن با آاست من یقین دارم که تولد فیلم تنها وابسته با این طرز تفکر نیست. بلکه عادت به تخیل هم لازم دارد.

خوب بیاد بیاورم که ایده فیلم «حادثه» چطور بمنظم خطور کرد.

با دوستانم روی یک کشتی تفریحی بودیم و سفر میکردیم. من قبل از آنها بیدار می شدم و تنها می نشستم. روزی بفکر دختری افتادم که یکسال پیش گم شده بود و هیچکس دیگر از او خبری نداشت. ما همه جادو بال او گشته بودیم. روزهای تمام و بیهوده کشتی تفریحی بجانب «پونزا» میرفت که هر لحظه نزدیک می شد و من فکر میکردم «ممکن است آن دختر در آنجا باشد» همین (داستان فیلم «حادثه» بین چند جوان بورژوا اتفاق می افتد که برای تفریح به جزیره ای متروک آمده اند. یک دختر گم می شود و بقیه در جستجوی او بر می آیند و ضمن این جستجو است که بین عاشق آن دختر و دختری دیگر، عشق تازه ای بوجود می آید) یک ایده ممکن است بنظر من مسجور کننده بیاید اما نمی توانم آنرا بلافاصله بپذیرم می گذارم بحال خودش باشد، دیگر بآن فکر نمی کنم و منتظر می شوم. ممکن است ماهها و سالها بگذرد. باید آن ایده در میان اقیانوس چیزهای مختلفی که نفس زیستن آنها را رویهم توده می کند، زنده بماند و تلاش کند. در اینحال ایده خوبی خواهد بود.

یک کارگردان نمیتواند کاری کند جز آنکه خویشتر را، در میان فیلمهای خود جستجو نماید که اسناد تفکراتی هستند که خود را بوجود آورده اند.

ایده های خوب برای فیلم ممکن است ایده های خوبی برای زندگی نباشند اگر چنین بود شیوه زندگی یک کارگردان با نحوه فیلم ساختنش تجربیات عملیش و با تجربیات مغزیش، تقارن پیدا می کرد. بعکس ممکن است انوبیو گراهیک بود (انوبیو گرافی: شرح حال خود)، همیشه مداخله ای از جانب تخیل ما وجود دارد که ماده اولیه را تغییر شکل میدهد و بر میگرداند در معیاریکه به فیلم در دست ساختن خود اعتقاد داریم همان پرسوناژهای خودمان هستیم اما بین ما و آنها همیشه مانع فیلم وجود دارد این واقعیت محسوس، دقیق و روشن و این نیت و نیروئی که ما را از عالم تجربه جدایی کند که پایمان را درست بر زمین خاکی احساس کنیم و چنین است که یک پرولتر، بورژوا می شود و یک بدبین خوشبین می گردد و یک عزلت گزین و گوشه گیر شخصی می شود که میل بحرف

زدن و ارتباط برقرار کردن پیدامی کند. من هرگز مدعی تعریف و تمجین فیلم و فانه آنچه که در سینما انجام می دهم نبوده ام. کلمه انزوا جوئی و تنهایی را من اختراع نکرده ام

بلکه این مفهوم از سالها پیش در بساط نقدی و فلسفی اروپا وجود داشته است و پدیده ای را تشریح میکند که واقعی است مسئله ای است محسوس از بشریت که شاید در چند ساله اخیر بسیار حاد شده است. اینک من وجود این تم را در فیلم های خود رد نمیکنم. فیلم های من در همین زمینه هستند و سخن از تنهایی - بمفهوم حقیقی کلام - میگویند. بزرگترین خطر برای آنکسی که بکار سینما مشغول است امکانات خارق العاده ای است که سینما برای دروغ گفتن ارائه میدهد.

کتابها سهمی از زندگی هستند و فیلمها از زندگی زاده میشود. یک آنتریک در فیلم، چه از یک کتاب گرفته شده باشد چهار یک روزنامه و داستان، چه واقعی باشد و چه ساختگی، هیچ چیز عوض نمیشود حقیقت، یا اختراع یا دروغ، اختراع یک واقعه پیش از خود واقعه است، پس آن واقعه است که اختراع را لازم میگرداند و بوجود میآورد. هر دو به یک حقیقت وابسته اند و دروغ انعکاسی است از حقیقتی که باید با کشفش پرداخت.

بلافاصله بعد از جنگ من از مهمترین تهیه کننده های ایتالیائی خواستم که مراد رد نیا بگردش بفرستند تا یک کوما نتر بسازم در فکرم حتی فیلمی از جریان یک انقلاب نظیر آنچه که گاه و بیگاه در امریکای جنوبی اتفاق می افتد بود. فیلمی که نساختنش برایم بسیار گران تمام شد، «دختران خوشحال ۱۹۲۴» که ماجرای آن در زمان انقلاب فاشیسم رخ میدهد.

چند زمان هم پیشنهاد کردم. اما بخصوص سوژه های اصلی و اقتباس نشده مورد پیشنهادم بود که بعدها عدم رسیدن (که ماجرائی است طولانی و رنج آور از اوقات از دست رفته ای که در اتاق انتظار تهیه کنندگان گذراندم یا بتعریف کردن داستان، یا نوشتن صفحات بیهوده ای سپری کردم. خیلی کوشیدم بخودم بقبولانم که لااقل تجربه اش برایم بیهوده نبود. نسل من باید همیشه در حال افزودن تجربه ای به تجربیات دیگر خود باشد و تجربه جنگ افزایش ترسناک است) یکروز بادیدن خورشید فیلمی اختراع می کردم با تم شیطنت و طنز خورشید. سالها بود که این شعر «مک نیس» را در سر داشتم:

« عددی را بگیرد، آنرا دو برابر کند، سه برابر کند، مجذورش کند و

بعد خطش بزنیید» من مطمئنم که این معنی می توانست هسته یا لااقل سمبل یک فیلم جالب طنز آمیز باشد. این اشعار، خود بخود یک استیل را بیان میدارند. من حتی در یک لحظه خشم و غضب به دکوپاژ اولین فصول «مقدمه بر فلسفه ریاضی» بر تراندراسل اندیشیده ام که کتابی است بسیار جدی اما غنی و از نقطه نظر من کمیک. مثلاً، «عدد ۳ قابل تعریف و تشخیص بادسته سه نفری (تریو) آقایان براون، جونز و رابینسون نیست.

عدد ۳ چیزی است که تمام «تریو» ها آنرا در خود مشترک دارند.» یا بهتر، «مثل اینست که رابطه زن و شوهر برعکس رابطه شوهر زن میباشد. در اینجا من دوزوج دوست و وارونه شده را میبینم با فرصت هایی که بوجود میآورند، باین ترتیب است که بعضی مفاعیم منحصر و دور از ذهن، ممکن است فکر ایجاد فیلمی را بوجود بیاورند.

چند وقت پیش، «پوپ اولدنبورگ» محسمه ساز پیش من بود و نکته ای را یاد آور کرد که در اروپا، پیش از آنکه چیزی را نمایش بدهند، می نویسند. در آمریکا برعکس است و سینما تاثیر زیادی روی همه شئون دارد. در اینجا بجز ما که اهل سینما هستیم دیگر کسی عادت بشگاه کردن ندارد و این نگرستن اشتغالی است که من هیچگاه از آن خسته نمیشوم تقریباً همه سناریوهای را که نگاه میکنم خوشم میآید: مناظر، شخصیت ها، موقعیت ها، از یکطرف این خطرناک است اما از طرفی دیگر امتیازی محسوب میشود چون بین کار و زندگی، و حقیقت (یا غیر-حقیقت) و سینما اختلاط کامل بوجود میآورد.

بارپرتاژ کردن نمی توان بحقایق نفوذ کرد. بعد از جنگ نیاز بزرگی به - واقعیات وجود داشت و بنظر میرسد ممکن باشد که گوشه های خیابانها را فیلمبرداری کرد. امروز نشورئالیسم از این معنی که تمایل بخلاق و واقعیت صرف باشد گذشته است سینما دیگر در خدمت واقعیت نیست بلکه واقعیت بخدمت سینما در آمده است این گرایش حتی در فیلمهای داستانی داستانی هم دیده میشود. میدانیم که در زیر تصویر نمایش داده شده یکی دیگر وجود دارد که به حقیقت نزدیکتر است و زیر این یکی نیز یک تصویر دیگر و به همین ترتیب هر چه به عمق و کنه تصاویر فرو برویم تصویر حقیقی تر دیگری پیدا میکنیم تا تصویر واقعی مطلق ورق بزنیید

واسرار آمیزی که هیچکس آنرا نخواهد دید. یا شاید تا تجزیه هر تصویری از هر واقعیتی.

پس سینمای آبستره (تجربیدی، انتزاعی) دلیل زیست خود را دارد «آنجا دختری هست... او حتی عاشق من نیست» این جمله را کجا خوانده‌ام؟ از این کلام میتوانم سمبل نسل جوان خودمان یا دوره جوانی خودم و معاصرینم را در ناحیه «فرار» بوجود آورم، گرفتاری نداشتیم. بوی شاهدانه بود (امروز در «فرار» کشت دیگری جایگزین شاهدانه شده است) و علف و گل و چغندر که با ارا به‌ها به کارخانه قند میرفت همه این بوها، در تابستان با بوی بدن زن و در زمستان با بوی عطرهای ارزان قیمت در جشن‌های عمومی آمیخته میشد. خیابانها پهن و دراز بود. خیابانهای شهرهای صحرایی، زیبا و آرام که دعوت کننده به ظرافت بود و تفریح و استراحت، و گفتگوهای تمام نشدنی در گوشه‌های این خیابانها در دل شب، بادوستان و باسوزه جاودانی زن. بعضی شبها به مهمانخانه‌ها میرفتم که شرابی بنوشیم. اما من دوست نداشتم مست کنم، و باین علت ناچیز، از خود بیخود گزیدم. بعضی شبهای دیگر به يك خانه عمومی میرفتم و همه شب را با دختری سرمیکردم.

دریغ ندارم که چه ساعاتی از زندگیم را باین ترتیب گذرانده‌ام، روی پله‌های آن خانه می‌نشستم و در تاریکی بساقي میماندیم در نور ماه و در پشت آن دربار قرن شانزدهم رامیدیدم. صدای گامهایی رامی‌شنیدم. در تاریکی جملاتی بکوشم میخورد، «برودن بال خواهر فاحشه‌ات» «کجاست؟» «روی دیوار، اولین کسی که دیدی لنگ عایش را باز کرده خودش است»

دختری که با من بود آرام و مهربان بود، نمیگذاشت پیش از سحر از پیش او بروم چون میترسید جوانهای خانه اذیت کنند. سپیده دم در حالیکه صدای ارا به‌ها را روی سنگفرش می‌شنیدم به خانه بر میگشتم ارا به‌ها را روی ارا به‌ها دراز کشیده و آواز میخواندند. قبلاً با فراط خوابیده بودند، يك بشکه شراب خورده و کله را در حوضچه آب خیس کرده بودند و حالا آوازی را بی نشاط میخواندند که بزودی جای خود را به دشنام‌ها و تندبها میداد. گاهی سوار یکی از این ارا به‌ها میشدم که مرا تا خانه ببرد. از گفتگوی آنها چیزی یاد نمی‌گرفت ولی بنظر عجیب میآمد. بخانه‌های دیگری هم میرفتم، خانه‌هایی محکم باریک آجری، وسیع و مطمئن. و در آنجا همه دخترهای «تمیز» شهر جمع بودند. آنجا هم مثل

همه خانه‌های عمومی دیگر بود، شاید با متانتی بیشتر اما بدون پیش داوریها و عقیده‌هایی که در سنتهای هنری و تاریخی شهر وجود داشت.

چرا این چیزها را تعریف میکنم و چیزهای یقیناً جالبتری را نمیگویم؟ شاید بخاطر آنکه اینها بیشتر متعلق بمن هستند، بقیه مانند بهمنی فرو میافتند و من فقط وزنشان را تحمل میکنم و بیشتر بخاطر آنکه، بنحوی حس میکنم این یادها در وراء فیلم‌های «داستان يك عشق»، «حادثه» و «صحرای سرخ» نهفته است. بزبانی دیگر، برایم اتفاق میافتد که بیماری احساس را قبل از خود احساس کشف میکنم. نمیدانم برای چه من در سینما ریش از آنکه به تم‌های داغتری مثل جنك، فاشیسم، مسائل اجتماعی و زندگی فعلی مان بپردازم، با احساس روی آور شدم. البته نسبت باین تم‌های دیگری تفاوت نبوده‌ام، در آنها بوده‌ام. آنها را زیسته‌ام، حتی اگر بطریقی درونی و انفرادی بوده باشد. این تجربه‌ای احساسی است که من بدست آورده‌ام و بشکلی غیر قابل بیان برایم تمام شده است. حساب این «پایان» را جز از خود از کس دیگری پس نمیگیرم و این حساب، این «چرا» با تمام حسابها و چراهای دیگر جمع شده و مجموعاً يك «چرا» ی تغییر شکل داده، يك منظره حجیم بوجود آورده که عامل آن انسان است، انسان در برابر محیط خود و انسان در برابر انسان.

تنها استنباط من برگزیدن راه نئورئالیسم بود. در ۱۹۴۳ بودیم. ویسکونتی «وسوسه» اش را در ساحل رود «پو» میساخت و من نیز همچنان در کنار این شط با چند کیلومتر فاصله، اولین دکومانتر خود را شروع کردم.

«پو» در «وولانو» به کودکی من تعلق دارد به جوانی من تعلق دارد. مردانی که از روی سد می‌گذشتند در حالیکه قایق‌هایی را با يك طناب به لختی میکشیدند و بعد همین قایق‌ها که پشت سر هم مثل قطار براه می‌آمدند، زنهایی که با شپزی مشغول بودند مرغ‌ها، لباسهای پهن شده روی بندها... این تصاویری از دنیایی بودند که من اندك اندك نسبت بآنها شاعر می‌شدم این

فردوسی ماهانه

صاحب امتیاز و مدیر: نعمت‌الله جهانپا نوی

سر دبیر: عباس پهلوان

مدیر داخلی: محسن طوفان

خیابان شاهرضا - انتهای خیابان رامسر

تلفن اداره: ۶۹۳۸۰ منزل مدیر: ۸۸۱۲۳۳

چاپ در خشان تلفن: ۳۸۴۴۵

مناظر که تا آنوقت فقط مناظری از اشیائی بودند، متوقف و تنها، آب گل آلود پر جنبش تبریزی‌هایی که در همه محو میشدند و جزیره سفید» در وسط رودخانه که جریان آب را بدو قسمت میبرد. این منظره حرکت می‌کرد و جاندار میشد. همین چیزها دقت را بر میانگینخت و تلقی دیگری را بیدار میکرد. در نگرشی تازه بآنها احساس تملکشان را میکردم با شروع به فهم دنیا از خلال تصویر، خود تصویر را درك کردم قدرتش را و رمزش را به حض اینک امکانش را یافتیم با دور بینی در دست بآنها باز گشتم و باین ترتیب دکومانتر «آدمهای پو» بوجود آمد. آنچه بعداً انجام دادم خوب یا بد از اینجا زاده شد.

فیلم که تمام شد تردیدها، دریغ‌ها و شك‌ها آغاز گشت. محدود در حدود خاص خویش. میخواستیم بعقب برگردیم و از نو شروع کنیم. هیچ چیز با اندازه فیلمی که پایان یافته معنای واقعی پایان را نشان نمی‌دهد.

يك احساس، يك برخورد كوچك مثل دو دختر بچه‌ای که در ساحل دریای یکیشان دو چرخه سواری می‌کند و دیگری روی دستها بالانس می‌زند، در آنحال که هیچ کس جز آنها و من در ساحل نیست و صدائی جز از دریا بر نمی‌خیزد الهام فیلمی را می‌بخشد. دخترك در حال بالانس بدوشتش می‌گوید: «ادنا... ادنا... چه خوب، چه سخت...» این ماجرا هیچ قدرت القا کننده‌ای ندارد و نمیشود فهمید که چطور ممکن است داستانی را بوجود آورد و ارائه بدهد. دخترك به کلمات خود بعدی ناآگاهانه اما عمیق از خوبی و سختی دنیا می‌بخشد، اما این کلمات گنگ هستند و محدودیت سناریو در اینست که باید به وقایع کوتاه و فرار، جان و روح ببخشد.

نوشتن دکوپاژ کاری است واقعا مشکل و پر زحمت درست بخاطر آنکه باید با کلمات موقتی که دیگر بکار نخواهند آمد تصاویری را بیان کرد و این برخلاف طبیعت است. بهنگام کارگردانی این دکوپاژها آنچه من احساس میکنم بیشتر خاطره لحظاتی است که مرا وادار به نوشتن کرده‌اند، بعضی نشانه‌ها، گفتگو با آدمها، و وقتی که در محل‌های وقوع حادثه گذرانده‌ام، اکتشاف تدریجی فیلم در تصاویر اساسی آن، رنگهای آن. این شاید مهمترین لحظه خلق فیلم باشد برای من فیلم، هنگامیکه آنرا میگردانم، باید باین لحظات متصل و وابسته باشد. من باین

پیدا کرده بود. ساعتی قبل باران اندکی باریده بود و زمین مرطوب بود هوا لطافتی پاک داشت زیر لب يك آهنگ رازمزه می کردم؛ بیگانه ای در شب...

بند بلند کیفم را روی شانه ام انداختم. سعی داشتم صدای پاهایم کمتر شنیده شود - با خود می گفتم «ایکاشی کفش بی پاشنه پوشیده بودم. ایکاش کفش هایم صدانمیداد» دنباله آهنگ یادم رفته بود دنباله اش را رها کردم. بچگی و شوق بجنونم کشانده بود زیر دوسه درخت ایستادم و کلاغ های سیاه و خوش صدایم را نگاه کردم. اینها سردشان نیست؛ چه جمع خوبی دارند!

یاد دوران بچگی و بی خیالیم افتادم. آنوقت ها «مادر» می گفت «اگر شیطانی کنی کلاغه خبرش را پیش با بامیبره» بمدها که بزرگتر شدم گفتند هر وقت کلاغ قارقار کند برای آدم خبر یا نامه میرسه.

چقدر این کلاغ ها را دوست داشتم... دلم میخواست صدا کنم تا بپرند و صدای بال هایشان را در هیاهوی قارقارشان بشنوم... دوباره یاد يك قصه قدیمی که در بچگی مادر بزرگ در آن شهر مرزی سرد براریم گفته بود افتادم، قصه گم شدن گردن بند دختر پادشاه و کلاغ...

زیر درخت تناور پیشه رسیدم. دسته کتاب ها و دفترهایم را آرام کنار حاشیه جاده گذاشتم، دستکشم را بادن دان هایم بیرون کشیدم بعد بند کیفم را روی شانه ام محکم کردم و دست هایم را بهم کوفتم؛ یکبار... دوبار... سه بار... آه چه بازی شیرینی!

صداها کلاغ بالای سرم را سیاه کردند. بنظرم رسید چادر سیاه کلفتی روی سرم انداختند. بعد چادر کنار رفت و آسمان را دیدم. صدای بال هایشان شوق و شوری عجیب و تازه بمن چشاند. میدویدم و دست میزد و آنها از شاخه ای بشاخه ای، از درختی بدرختی پرمی گرفتند و بیقرار لحظه ای می نشستند و بعد بسوی درخت های آنسوی حاشیه پرواز میکردند و سپس صدای پر پر بال هایشان و قارقارشان رفته رفته محسوس شد. آنوقت کتاب هایم را برداشتم. کمی نمدار شده بودند. با گوشه آستینم روی کتاب آخری کشیدم دست هایم را جلو دهانم گرفتم و «ها» کردم کمی آرام شدم...

بعد... با عجله بسوی خانه دویدم. گرمای مطبوع بخاری، جای داغ مادر و خواهر کوچولویم در انتظارم بودند.

آه... کنار بخاری، ور رفتن بجزومه ها و دیکشنری ها... ژاکت بافتن و غزل حافظ و شعر حفظ کردن... چه زندگی شیرینی بود...

و از آن شب ببعد عشق آن بازی بچگانه، عشق رم دادن کلاغ ها از این درخت بآن درخت و شنیدن قارقارشان و دیدن بیقراری شان در سایه روشن غروب، شامگاه را از نظرم شیرین و خواستنی کرد....

درسایه روشن غروبی بی ملال



فریده-ن

غروب ها هوا تاریک بود که از دانشکده بر می گشتم.

شب اولی که بتنهایی تو تاریکی کمرنگ غروب بخانه برگشتم کمی ترسیدم. وقتی از کنار پیشه کوچک نزدیک خانه مان رد میشدم بی آنکه از علت ترسم آگاه باشم پروائی داشتم از اینکه در کنار درخت ها راه بروم. از وسط جاده کوتاه بعجله می گزیدم، میخواستم بچیز دیگری فکر کنم. بشعرهایی که دوست داشتم، به واژه های سبز و قشنگ، به اسم های جالب کوچه ها و خیابان هایی که تا بحال شنیده بودم، به چند لغت تازه آموخته... ولی...

فقط نام زنان قهرمان و بزرگی که تا بحال اسمشان را شنیده بودم در یادم می ماند. ژاندارك... جمیله... بخودم نهیب میزدم... دختر از چی میترسی؟ از تاریکی! تاریکی که ترسی نداره... تو دیگر بزرگ شدی. بچه که نیستی. تو باید عاقل و شجاع باشی. تو باید در تاریکی مثل روشنائی بی تفاوت باشی. تو باید... تو باید...

شب های بعد ترسم ریخت. دیگر تند تند راه نمیرفتم. شبابی ترس آلود نداشتم. دلم میخواست قدم هایم را سست کنم و بر جای بمانم دور و برم را نگاه کنم و نفس بکشم... از کنار درخت ها رد میشدم، با سایه ام زیر لب حرف میزد، کفش هایم را مثل بچه ها روی برگ های باران خورده سنگفرش حاشیه خیابان میکشیدم، دستم را دراز می کردم و يك مشت برگ خشك را که در برابر بادهای خزان جان سختی میکردند با آسانی میکندم آنها را چنگ میزد و توی مشتم پریشان میکردم. آسمان را نگاه میکردم و آن چراغ قرمز کوچک را... و دودی را که از کوره ها بالا میرفت و خیلی محو و دور بود، دولامیشدم و به سگ های کوچک سیاهی که زیر درخت های پیشه دراز کشیده بودند نگاه میکردم اه... شب اول چقدر از شان میترسیدم. بخودم تلقین میکردم اگر بترسی سگ ها بوی ترس را میفهمند. ولی حالا دوستشان داشتم. صدا های گاه گاهیشان، سیاهی پیکر شان زیر درخت های لخت، سکوت و تیرگی و وهم غروب های آن زمان مرا کامل میکردند. شب های بعد سرم را بالاتر کردم. بالا بالای درخت ها را خوب نگاه کردم. نك درخت های پیشه پر بود از کلاغ. دلم میخواست بشمرم شان. اما نمیشد دور بودند و توی سیاهی شب نمیشد اینکار را کرد. بعلاوه جای شان را هم عوض میکردند...

زیر پیرترین درخت جلو راهم ایستادم. اه... چقدر! چقدر کلاغ بالای درخت سیاهی میزد... از صدای پای من چند تای آن ها جای شان را عوض کردند.

و... شب دیگر باشوق بیشتری بعد از ساعت درس راهی خانه شدم شوق کلاغ ها! شوق بازی اشوق کودکی! تابیچ کنار پیشه با عجله آمدم آنجا هیچکس نبود. ساکت بود و پرواز...

بانور دوسه چراغ، جاده نیمه روشنی زیبایی

بار اضافی نیاز دارم.
بحث با همکاران درباره دکوپاژ، تحقیق و جستجو برای یافتن يك ساختمان يك راه حل پیشنهادی و تجربی البته در تعریف داستان به بهترین وجه مؤثر است اما خطر این وجود دارد که آن کشش ابتکاری اصلی را سرد و خاموش

سخن
از انزوا
و تنهایی
است

آغاز گردد.

بهر حال فیلم قبل از آنکه روی نوار حساس بیاید، وجود ندارد. بنابراین دکوپاژ فقط حدسی است از فیلمی که فعلا موجود نیست، دکوپاژ استقلال ندارد، و جز صفحاتی مرده بیش نیست. نیکلانجلو آنتونیونی

کند. اینست که در طول کار دکوپاژ، همیشه لحظاتی بحرانی وجود دارد که در آن ها معنا و جهت آنچه که در حال بیان و تعریف است، از بین میرود. در این حال چاره ای نیست جز آنکه کار قطع شود، و تفکر درباره فیلم، بهنگام تکوین و نشانه گذاری اولیه آن

- در «کسوف» صحبت از توقف و رکود احساس انسان در مقام يك موجود با احساس و اندیشمند است، صحبت از مرحله‌ای است برزخی بین اندیشه و توحش، درماندگی و عجز احساس در برابر توحشی که خودزاده بی‌احساسی و فروماندگی است. و چون آنتونیونی احساس را با عشق اندازه میگیرد و عبارت دیگر محك و معیار همه عواطف انسان را عشق میدانند، مدار فیلم را نیز عشق قرار داده است و همچون فیلسوف شکاکی با آنکه خود به عشق ارج بسیار میگذارد بسیار تلخ و مررد از آن سخن میگوید.

ویتوزیا، قهرمان فیلم زنی است از طبقه بورژوا (آنتونیونی بیوسته قهرمانان خود را از میان بورژواها انتخاب میکند زیرا که رفاه نسبی و متوسط این گروه، بیش از طبقات ماقبل و مابعد، بآنها فرصت رسیدگی با احساس و عاطفه و تفکر را میدهد و از آن گذشته خود آنتونیونی نیز پرورش بورژوازی داشته است) که در صبح يك شب شاید عاشقانه، از ریکاردو عاشق خود می‌کشد و ظاهراً برای این قطع رابطه هیچ دلیل مشخصی ندارد، پای مرد دیگری هم در میان نیست، فقط يك آگاهی درونی و غیر قابل تشریح، او را نسبت باصالت احساسش مردد و مشکوک ساخته است و او نمیتواند این تردید را در زمان ادامه دهد، ناچار باید پیوندا قطع کند. ریکاردو، تلاش بیهوده‌ای در باز گرداندن او میکند که بی-نتیجه می‌ماند.

قهرمان آنتونیونی پس از این جدائی خود را تنها و بی-دلیل تر احساس میکند، در صدد توجیه وجود خویش و آدمهای دوروبر خویش بر می‌آید: «من چه میکنم، دیگران چه می‌کنند؟ چرا من تنها هستم؟ چرا عزالت را انتخاب کرده‌ام؟» آنکه گرفتار و دست و پا بسته احساس تنهائی خویش است در پی این توجیه بمحیطی فرو می‌رود که از آن بی‌احساسهاست، کسانی که از درون خود بریده‌اند، اندیشه را کنار گذاشته‌اند، با هم خوب می‌جوشند، بهم وابسته‌اند هر چند که این وابستگی با رشته‌های رقابت و خصومت باشد، چون مهم، پیوند است هر چه می‌خواهد باشد و دیندار انسان

کسوف - L'eclisse

(ایتالیائی، فرانسوی - با شرکت مونیگاردیتی، آلن دلون، فرانچسکو رابال - مدیر فیلمبرداری: جانی دی و نانسو - سناریست‌ها: آنتونیونی، تونینو گوترا، بارتولینی - کارگردان میکالانجلو آنتونیونی - محصول ۱۹۶۱)

درباره يك سينما و تماشاگران فهميم و روشنفكر

همراه با گفتگو درباره فیلم کسوف چند کلامی با گردانندگان سینمای خوب کسری حرف داریم. سینما کسری اولین تلاش مثبت خود را با نمایش فیلم هشت و نیم آغاز کرد. فیلمی که دوبله نبود، روال داستانی نداشت و وارد کننده میخواست آنرا به کمپانی برگرداند. ارزمانیکه آگهی نمایش آینده این فیلم جلوسینما نصب شد، تا وقتی که روی پرده آمد - و مدتی دراز این فاصله را پر کرد - چند نشریه‌ای که یا سینمائی بودند یا صفحات مستقل سینمائی داشتند، بحمايت بیدریغ کسری پرداختند و مستقیم و غیرمستقیم چه با فعالیت‌های قبلی و چه بطور فوق‌العاده تماشاگران را تشویق و آماده دیدن کردند و این فیلم که گمان يك سانس روی پرده ماندنش هم نمی‌رفت، بیش از ده روز نمایش داده‌ند. بعلا این استقبال و قبول، فیلم‌های قبلی فلینی، ولگردا، جاده، زندگی شیرین و مجدداً ۸۵۰ مدت یکماه روی پرده بود. در طول این مدت همکاری و پشتیبانی مطبوعات از سینما کسری ادامه داشت تا آنکه ماموضوع نمایش پنج فیلم با ارزش گذشته را با اقتراح گذاشتیم و دریافتیم که جمعیت کثیری از روشنفکران طلب تماشاى شاهکارهای سینمائی هستند. مدیریت سینما کسری آمادگی خود را برای نمایش پنج فیلم برگزیده ما اعلام کرد. فیلم «شب» که در رأس لیست ما قرار داشت نمایش داده شد و باز با استقبال روبرو گشت و اینک «کسوف» اثر برجسته دیگر آنتونیونی روی پرده این سینماست که جای تشکر و سپاس دارد ما را امیدوار و خوشبین می‌کند که در بین گردانندگان سینما هستند کسانی که با اندیشه و عمق نیز در سینما سروکار دارند (اگر اندیسمان را بیاد بیاوریم) و اینها دریافته‌اند که تماشاگر صاحب اندیشه هم فراوان است و دیگر آن موانع و اشکالات گذشته وجود ندارد مضافاً اینکه از يك نیروی بزرگ حمایتگر که مطبوعات باشند برخوردارند (باز بمورد خاص اگر اندیسمان اشاره می‌کنیم).

آنچه ما از همه سینماها و بخصوص از سینما کسری میخواهیم اینست که خواست طبقه کثیر روشنفکر را فراموش نکنند و آنچه در مقابل بایشان میدهم، پشتیبانی و تقویتی صمیمانه است که تا بحال با ثبات رسیده. لیست فیلم‌های انتخابی ما در اختیار شماست هر کدام را که میتوانید و یقیناً کارشاقی نیست - بترتیب نمایش بدهید، پشت هر فیلم، صد ها تقاضای خصوصی برای ما رسیده بود مضافاً آنکه دیگران نیز نسبت به فیلم‌های دیگر نه بیگانه‌اند و نه بی‌اشتیاق. اما درباره نسخه فعلی فیلم «کسوف» نمیدانیم بهتر بود از نمایش آن صرف نظر میشد یا بهر حال و بهر صورت غیبتی است. چون بسیار کهنه و فرسوده شده. قطع پرسش بر بدگی فراوان دارد بطوریکه لطف اصلی و تداوم احساس انگیز آن منتفی شده است. با اینحال جای آن نیست که حسن نیت سینما کسری را ندیده بگیریم و سپاس آنرا بجا نیاوریم. فقط امیدواریم فعالیت خود را ادامه بدهند و بگذارند که يك سینمای خوب و روشنفکرانه برای جماعت سینما دوست وجود داشته باشد.



هر چه نباشد تجربه‌ای است برونی. این محیط، بورس است و آدم‌های آن سفته‌بازانی که در يك ثانیه میلیونر می‌شوند یا ورشکسته می‌گردند. مادر ویتوریا جزو این سفته‌بازان است که با چهره‌های بی‌احساس و چشمان مشتاق و درجنجالی کرکننده بقمار خویش می‌پردازند و وجود خود را وقف هیجان آن می‌کنند. این دنیا هرگز نمی‌تواند گریزگاه «ویتوریا» باشد چرا که با آن بیگانه است و بهتر، مردم آن چنان با او غریبه‌اند که حتی مادر نمی‌تواند لحظه‌ای به صمیمانه‌ترین مکالمه دختر گوش فرا دهد. در بورس ویتوریا باید يك دلال جوان و پر جوش و خروش آشنا می‌شود با اسم «پیه‌رو» که ممکن است حرارت و جنبش او گریزگاهی برای ترس و اضطراب ویتوریا باشد.

بمناسبتی دیدار از زن همسایه پیش می‌آید و از زنی دیگر که سالها در آفریقا زیسته و در دیوار اطاقش یادبودهای این زندگی را دارد که صمیمانه مشتاق بازگشت بآنست. برای چند لحظه مناظر فله پر برف و افسانه‌های کیلیمانجارو، جنگل‌های کنیا، آبشارها، رودخانه‌ها، حیوانات و توصیف مردم بدوی آفریقا، يك رؤیای آزادی را برای ویتوریا بوجود می‌آورد، «آفریقای وحشی جایی است که در آنجا همه چیز بخودی خود حل می‌شود، مردم به خوشبختی و بدبختی فکر نمی‌کنند و اصلاً مسأله‌ای پیش نمی‌آید...» يك لحظه این رؤیای آزادی بشکل رقصی جنون‌آمیز در جامعه سیاهان آزاد خود نمایی می‌کند. اما در خروج از خانه زن همسایه، باز همان تنهایی و تردید و اضطراب گنگ و غم‌آلود پیش می‌آید.

فردای این شب، ویتوریا بخاطر گریز از تهدید وجود ریکاردو با زره‌ساز و شوهر او که خلبان هواپیما است، يك پرواز آزمایشی می‌کند (قسمتی عمده از این فصل پاره و از فیلم حذف شده است). هواپیما نواست اما حرف‌های خلبان، خبر از خطری احتمالی می‌دهد، **پس گریز از خطر در زمان و مکان**، مقدور نیست و تردید و ترس همچنان حکمفرماست.

ویتوریا دوباره به بورس بر می‌گردد. پیه‌رو همچنان در تلاش همیشگی است. اوضاع دگرگون شده. مادرش میلیونرها باخته اما ورشکسته‌تر از همه مرد چاقی است که پنجاه میلیون از دست داده و چهره‌اش هر رنگ و معنی را از دست داده. ویتوریا بدنبال این مرد براه می‌افتد تا شاید تشابهی بین **پاك باختگی** او و خود پیدا کند و یا بهر صورت مکانه‌ای در حال چنین از دست رفته‌ای بکند، شاید آنچه او انجام خواهد داد چراغی برای راه تاریک او باشد. مرد ورشکسته در داروخانه قرص می‌خورد، در ترانس يك کافه آنرا با آب معدنی می‌خورد و بعد روی کاغذ پاره‌ای شروع به نوشتن می‌کند. ویتوریا سخت کنج‌کاو است، آیا این مرد وصیت می‌کند؟ خیال خود کشی دارد! وقتی او از جا بلند می‌شود، کاغذ روی میز باقی می‌ماند، فقط چند گل نامشخص... پس اینهم راه حلی برای خود پیدا نکرده یا نتوانسته پیدا کند.

«پیه‌رو» دلال فعال بورس، با مغزی تهی از احساس، با جاه‌طلبی و حساس‌گری بدنبال ویتوریا می‌آید. اما رابطه آنها، کار ساده‌ای نخواهد بود.

ویتوریا نخست او را بخود نمی‌پذیرد. آیا اصولاً این کار لزومی ندارد؟ آیا ممکن است او را دوست داشت، ممکن است تفاهم پیدا کرد، آنهم با کسی که بقول خود ناظر بی‌احساس بخار شدن میلیونرها پول است و وقتی يك مست اتومبیل او را می‌زد و با آن برودخانه می‌افتد و کشته می‌شود، در فکر اتاق و موتور اتومبیل است نه مسئولیتی که يك علیت واضح از بابت مرگ آن مرد برایش ایجاد کرده است.

زن هنوز **بیگانه** است، هنوز می‌ترسد و تردید دارد. دیگر نمی‌وان گفت که این تردید، طبیعی و موقتی است. بلکه تار و پود اندیشه

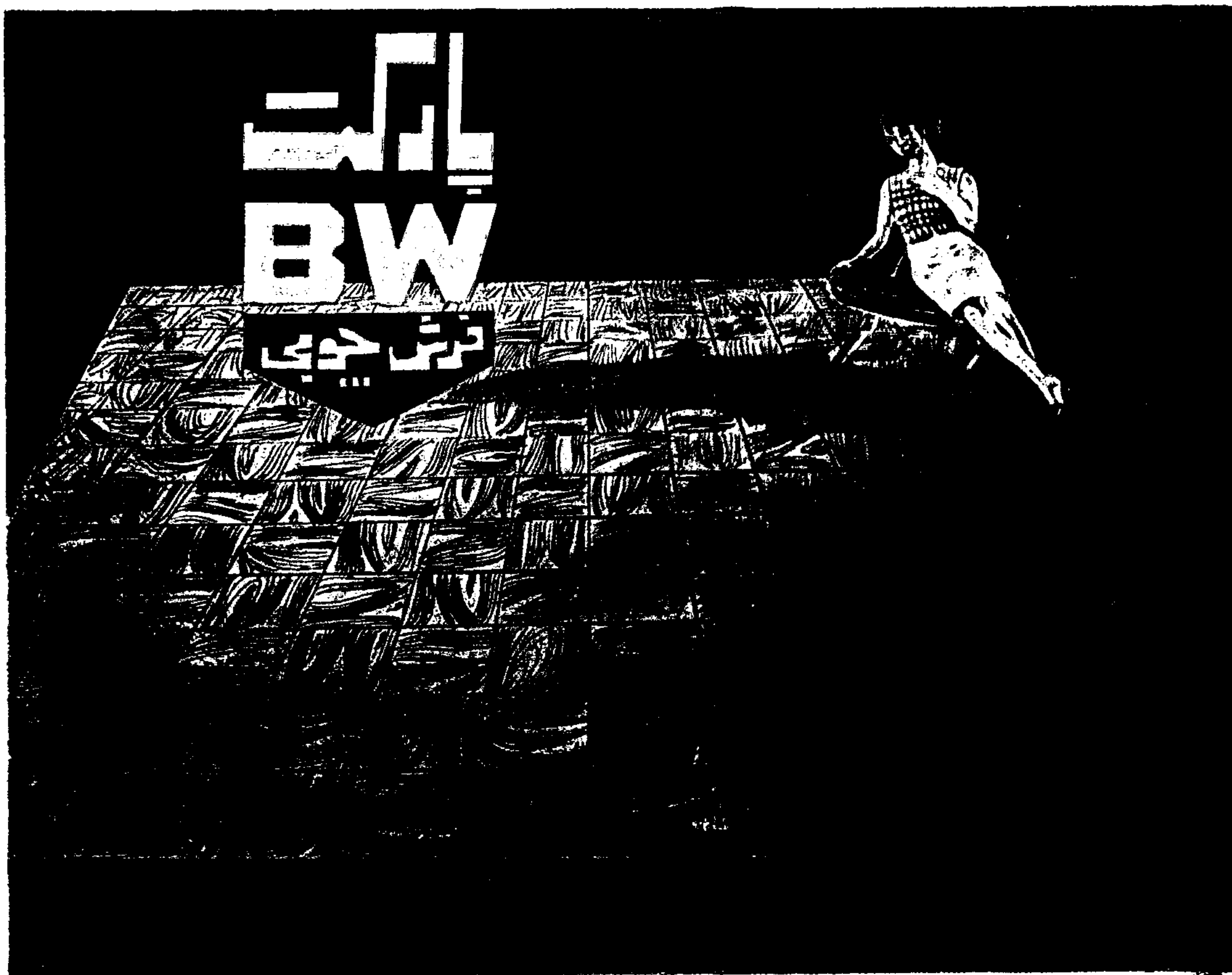
او را تشکیل می‌دهد. هنوز هیچ توجیهی برای هیچ چیز نیافته است. سیر احساسش آنقدر کند و بطئی است که گوئی متوقف شده. چه رفتاری باید در برابر «پیه‌رو» یا در برابر دنیای سرد خورده داشته باشد؟ تنها اداره او نیست که می‌خواهد علت وجودی او را پیدا کند و صمیمانه بکوشد تا با «پیه‌رو» پیوندش دهد، این يك ضرورت است، يك مسأله است که بهر حال باید جوابی بآن داده شود. آنتونیونی همانطور که گفتیم **عشق را معیار و مظهر همه احساسها** قرار داده و می‌خواهد اصالت آنها و اصالت زندگی را از راه عشق اثبات کند و ویتوریا بعد از يك شکست عشقی، يك جدائی داوطلبانه در آستانه عشق دیگری قرار دارد. اما نمی‌داند چطور دوست داشته باشد و اصولاً آیا می‌تواند دوست بدارد یا نه. «پیه‌رو» آزمایشگاه اوست. آدمی است بی‌احساس و آسوده، مثل خیلی از آدم‌های دیگر، مثل همه آدم‌ها، با هر کس بخواهی پیوند بخوری حداکثر مثل اوست! اوست که باید تکیه‌گاه احساسی تو باشد، آیا این ممکنست؟ این تردید همچنان ادامه دارد. در صبح يك شب که با «پیه‌رو» گذرانده، در لحظات متناوب یأس و امید که در این رابطه بسیار اتفاق افتاده و عده دیدارهای فردا و پس فردا و روز بعد رد و بدل می‌شود. تلفن‌های متعدد «پیه‌رو» صدا در می‌آید و «ویتوریا» مثل هر روز در خیابان رها می‌شود در حالیکه تعلیق روحی خود را همچنان دارد.

کسوف از آثار برجسته آنتونیونی است که در آن آشکار و زیبا استنباط خود را از تضاد و تقابل محیط‌های روحی، آنچنانکه جزء بجزء گفته شد بیان کرده است. اگر برای چند روز زندگی ویتوریا قهرمان فیلم، نموداری رسم کنیم، از لحظه ترك قطعی «ریکاردو» تا ترك موقتی «پیه‌رو» هیچ نوسانی دیده نخواهد شد و پندار آنتونیونی نیز در کسوف بر همین رکود و توقف احساس و عدم توانائی اندیشه و روح در برقرار کردن ارتباط عمقی و پیوند درونی با دنیای بیگانه برونی است.

فیلمبرداری بسیار زیبای «جانی دی فرنانسو» فقید، در لحظاتی بشمار، فرم‌ها و تابلوهای بدیعی را در کادرهای استثنائی بوجود آورده است. **جمشید ارجمند**



اکنون بونیت پارکت است



پارکت BW فرش چوبی

ارزانترین و تمیزترین و بادوامترین فرش است.

به اطفال و سالنهای شما جلوه خاصی میبخشد.

روی پارکت BW آتش سیکار - حوض - اسید و سایر مواد

شیمیائی اثر ندارد.

فروشگاه: خیابان شاهر ضام مقابل لاله زار نو کوچه فتوحی تلفن ۶۳۹۰-۶۰۳۰۷-۵۹۶